



۲۵۲۰

فرهنگ اصطلاحات منطقی

دکتر محمد خوانساری



فرمانی ملی و قومی ۸۰

فرمان اصطلاقی

تألیف و تصحیح ۱۳۸۰

۸۰/۰۲۶

۵/۲



اسکن شد



بفرمان

ایمضرت بهایون محمد رضا پهلوی
شاهنشاه آرکامهر

دیانت افشاری
علی حضرت فرج پهلوی شهبانوی ایران
نجات یست
والا حضرت شاه دخت اشرف پهلوی

بنیاد فرهنگ ایران که فرمان شایسته آریا مهر برای خدمت به زبان فارسی و پیاپی فرهنگ ایران تیس می‌باشد
 و علی‌حضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران ریاست افتخاری و والا حضرت شاپور پهلوی نیابت
 ریاست آنرا پذیرفته اند از جمله وظایفی که بر عهده گرفته است اقدام به تألیف و تدوین یک فرهنگ بزرگ فارسی
 است که جامع کلیه لغات و اصطلاحات این زبان یعنی از قدیم‌ترین زمان تا امروز باشد .
 کارکنان بنیاد فرهنگ ایران این وظیفه عظیم را از دو سو آغاز کرده اند :

یکی از نخستین آثاری که به زبان فارسی در دست است تا به این طریق پیاپی و زمان پیدایش در وراج هر
 کلمه و هر یک از معانی اصطلاحی و مجازی آن نیز معین شود .

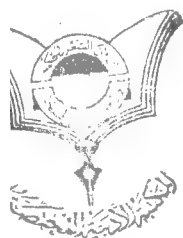
دیگر از دوره معاصر یعنی مجموعه الفاظ و اصطلاحاتی که در این زمان بر حسب اقتضای احتیاجات
 علمی و فنی و اجتماعی و سیاسی و فلسفی بوجود آمده یا ناگزیر باید ایجاد شود .

در قسمت اخیر مصمم شدیم که به تألیف و تدوین فرهنگهای جداگانه برای اصطلاحات خاص هر یک از رشته‌های
 علمی و فنی بپردازیم . تا هم کسانی که با علمی یا فنی خاص سروکار دارند بتوانند از لغت نامه‌ای که مربوط به آن است
 استفاده کنند و هم از مجموع این کتب مواد لازم برای لغت نامه بزرگ فارسی فراهم بیاید .

چون غالب علوم و فنون متداول امروزه از زبانهای اروپائی و آمریکائی اقتباس شده است و مترجمان
 و معلمان در رشته‌های خاص خود از کتابهای خارجی استفاده میکنند لازم دیدیم که بر اصطلاح را با معادل
 آن در یک یا چند زبان بزرگ دنیای امروز بیاوریم و فهرست‌های متعدد به ترتیب حروف هر یک از زبانهای که
 اصطلاحات آنها در فرهنگ ذکر شده است مرتب کنیم تا استفاده از کتاب از هر جهت میسر و ممکن باشد .

در بعضی از این فرهنگ‌ها تنها به ذکر معادل هر اصطلاح در یکی دو زبان اکتفا شده و در بعضی دیگر تعریف
 علمی و دقیق اصطلاحات نیز با تفصیلی مناسب آمده است .

در هر یک بنیاد فرهنگ ایران - پرویز نائل خانلری



فرهنگ‌های علمی و فنی
« ۸ »

فرهنگ اصطلاحات منطقی

تألیف
دکتر محمد خوانساری
استاد دانشگاه تهران



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
« ۲۵۲ »

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی در چاپخانه زر

به چاپ رسید

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

مقدمه

وقتی مقصود شناساندن امور محسوس و مادی باشد، البته با ارائه خود شیء یا تصویر آن یا با نشان دادن آن به صورت فیلم بهتر به مقصود می‌رسیم تا با عرضه کردن یک تعریف کلی و انتزاعی. وشك نیست که در اینجا روش مستقیم و حسی بهتر وافی به مقصود است تا روش تجربیدی. به قول یکی از صاحب نظران یک تصویر روشن بر چند صفحه تعریف و توصیف رجحان دارد. اما در امور انتزاعی و عقلانی مثلاً در فلسفه الهی و منطق که موضوعات آن‌همه در غایت تجرد است و آمیختگی با عالم مادی و محسوس ندارد، جز آوردن تعریف دقیق چه می‌توان کرد؟ (البته در اینجا هم از لحاظ آموزش بهتر آنست که استاد نخست با مثال آغاز کند و پس از آوردن مثالهای گوناگون تعریف کلی را از آنها استخراج کند).

در منطق سروکار ما یکسره با معقولات ثانیه است. این معقولات ثانیه ذهنی محض و معقول صرفند، و برخلاف معقولات اولیه یعنی کلیات طبیعی هیچ مصداقی در خارج ندارند. مثلاً انسان واسب و آهن و مس و چنار و سرو که همه کلی طبیعی اند دارای افراد خارجی عینی اند، چنانکه مثلاً ما به فلان انسان با دست اشاره می‌کنیم و می‌گوئیم «این انسان است». اما هیچ چیز در عالم خارج وجود ندارد که ما بدان اشاره کنیم و بگوئیم «این نوع است» یا «این جنس است» یا «این فصل است».

بنابر این تعریف صحیح و رسا در منطق بیش از هر علم دیگر ضرورت می‌یابد. خاصه آنکه اصطلاحات و تعبیرات منطقی در بسیاری از علوم و فنون بکار می‌آید و مخصوصاً در فلسفه اسلامی پیوسته بکار است و بدون داشتن تصویری صریح و روشن از معانی آنها فهم آثار فلسفی به درستی میسر نیست. همچنانکه هر کس بخواهد به هندسه بپردازد باید مفهومی کاملاً روشن از قائمه و حاده و منفرجه و مثلث و رأس و قاعده و ارتفاع و مربع و مستطیل و لوزی و دوزنقه و دایره و بیضی و قطر و شعاع و وتر و

استوانه و مخروط و هرم و منشور و جز آن داشته باشد، اهل فلسفه نیز باید باوقوف کامل از معنی صریح و قاطع تعبيرات منطقی به فلسفه پردازند والا بدون این علم آلی تحصیل آن علم اصالی امکان پذیر نخواهد بود.

همه کنا بهائی که متضمن يك دوره فلسفه است با منطق آغاز می یابد، چنانکه از شفا و نجات و اشارات و دانشنامه شیخ و التحصیل بهمنیار گرفته تا منظومه سبزواری همه با منطق ابتدا شده است. هیچ يك از طلاب قدیم بدون ممارست کافی در منطق به درس فلسفه حاضر نمی شده اند و اگر هم احیاناً به تفنن در جلسه های درس حضور می یافته اند طرفی نمی بسته اند. ابتدا منطق فارسی کبری و حاشیه ملا عبدالله و شرح شمسیه و منطق منظومه را در نزد استاد می خواندند و آنگاه به درس فلسفه می رفتند. و اگر طبع جوینده آنها بدین مایه از منطق خرسند نمی آمد، منطق شفا و شرح مطالب را نیز به دقت تحصیل می کردند.

گذشته از فلسفه، روان شناسی، و آموزش و پرورش، و زبان شناسی، و دستور زبان، و روش تحقیق در علوم، و بسیاری از علوم دیگر همه کس و بیش باین اصطلاحات سروکار دارند. درنثر و نظم فارسی نیز تعبيرات منطقی کم نیست. بنابراین هر کس بخواهد در این زمینه ها سری در بین سرها در آورد، باید از فن منطق بی بهره نباشد و دست کم معنی اصطلاحات بسیار متداول منطق را با معرفتی صریح بداند و مثلاً با تعبيرات ذیل بیگانه نباشد:

ذاتی و عرضی، جوهر و عرض، اجتماع و ارتفاع، نوع، جنس، ماهیت، حقیقت، اعم، اخص، ادراک، تصور و تصدیق، تصدیق بلا تصور، موضوع و محمول، حد و رسم، تعریف جامع و مانع، تناقض و تضاد، استدلال، قیاس و استقراء، صغری و کبری، برهان و مقدمات برهانی، علوم متعارفه، اصول موضوعه، ذهن، علم، فکر، فهم، حدس، شک، ظن، یقین.....

با این مقدمه دیگر تردیدی در لزوم تدوین فرهنگ اصطلاحات منطقی نمی ماند. همین شدت نیاز و ضرورت محرك من بنده در تنظیم فرهنگ حاضر بوده است، و امید است که دست افزاری باشد برای جویندگان دانشهای گوناگون، خاصه طالبان فلسفه و منطق و علوم انسانی.

حتماً می دانید سالها است در ممالك غربی در کنار فرهنگهای عمومی و دائرة المعارفها، تدوین فرهنگهای اختصاصی در رشته های مختلف هم متداول شده و البته محتاج یادآوری نیست که تا چه حد موجب تسهیل کار مراجعه کننده می شود.

مانیز در زمینه‌های مختلف احتیاج داریم به فرهنگهای اختصاصی. فلسفه، فقه و اصول، کلام، ادیان و مذاهب؛ همچنین روان‌شناسی، علوم اجتماعی، اقتصاد، تاریخ، جغرافیا، باستان‌شناسی؛ و نیز پزشکی، داروسازی، گیاه‌شناسی، حیوان‌شناسی، و علمهای بسیار دیگر همه نیازی مبرم دارند به فرهنگ اصطلاحات. امید است روزی برسد که ما در همه زمینه‌ها در زبان فارسی صاحب فرهنگ کامل و جامع باشیم. در آرزوی آرزو!

فعلا فرهنگ مختصر حاضر گامی است کوتاه در این راه دراز و ناهموار. این فرهنگ حاصل سالها کوشش و مجاهدت و ممارست است، و نتیجه مراجعه به کتابهای متعدد منطق. عمده کتابهای منطق اسلامی از منطق شفا و نجات و اشارات و دانشنامه شیخ تامنطق منظومه حکیم سبزواری مورد مراجعه دقیق قرار گرفته است، مخصوصاً کتاب جامع و بی‌مانند اساس الاقتباس که بیش از هر کتاب دیگر بدان استناد و استشهاد شده است. زیرا خواجه طوسی قدس سره همه مباحث منطق را با تفصیل و موشکافی تام در آن فراهم آورده است که «کل الصید فی جوف القراع». عبارت فارسی آن نیز سلیس است و از تعقید به دور، درست برخلاف کتاب درة التاج اثر شاگرد خواجه که سبکی دارد بسیار ثقیل و پیچیده و بد عبارت.

اما از کتابهای خارجی در درجه اول تمامی ارغنون ارسطو ترجمه تریکو (Tricot) را با نظر دقت نگریسته‌ام و اصطلاحات آنرا بیرون آورده‌ام و با اصطلاحات منطق‌های اسلامی مقایسه کرده‌ام. و چون بسیاری از اصطلاحات منطق اسلامی در ارغنون وجود ندارد، برای یافتن معادل فرانسوی آنها به کتابهای دیگر مراجعه کرده‌ام مانند آثار منطقی پوررویل و دوپ و گوبلو و ژاک-ماریتن و تریکو که همه را از آغاز تا پایان دیده‌ام.

ذکر چند اشاره ذیل برای بیان کیفیت کار لازم است:

۱- در تعریف و توضیح همواره الفاظ متداول و صریح و مأنوس را به کار گرفته‌ام نه الفاظ مجاز و مستعار و غریب و نامأنوس که به کاربردن آنها در تعریفات به قول شیخ قبحی است فاحش^۱.

۲- بسیاری از این اصطلاحات دارای معانی متعدد دیگر هم هست، و در منطق به یک معنی بکار می‌رود و در علوم دیگر یا در عرف به معنی دیگر. و معلوم است که در این فرهنگ معنی منطقی آن آورده شده نه همه معانی آن. مثلاً لفظ

«تداخل» در طبیعات به معنی آنست که دو جسم مختلف در يك مكان اشتراك داشته باشند که البته امری است ممتنع. در صورتی که در منطق معنی دیگر دارد و آن عبارت از نسبت بین دو قضیه است که در موضوع و محمول و لواحق آنها و نیز در کیف متحد باشند و تنها در کم اختلاف داشته باشند، یعنی یکی موجبه کلیه باشد و دیگری موجبه جزئی، یا یکی سالبه کلیه باشد و دیگری سالبه جزئی. و معلوم است که قضیه جزئی داخل در قضیه کلیه است. و هر قضیه‌ای که به نحو کلی صادق باشد، به طریق اولی به نحو جزئی نیز صادق خواهد بود. و نسبت بین دو قضیه که این چنین باشند تداخل نامیده می شود و خود آن دو قضیه متداخلان. همچنین لفظ مفارق (در اصطلاح عرض مفارق) به معنی «جداشدنی» و «جدائی پذیر» است (در مقابل لازم)، و در فلسفه به معنی «جدا» و «مجرد» (در برابر «مخالط»). یعنی در آنجا معادل «Séparable» است، و در اینجا معادل «Séparé».

و این- چنانکه من بنده دریافته‌ام- بدان سبب است که در زبان عرب صیغه خاصی برای بیان لیاقت و شایستگی وجود ندارد و غالباً آنرا با صیغه اسم فاعل یا اسم مفعول می‌رسانند و از همین قبیل است «محسوس» (Sensible)، و معقول (intelligible) و «محمول» (prédicable و Applicable) ' یعنی «حس شدنی» و «قابل تعقل» و «قابل حمل» (که در فارسی با یا لیاقت و در فرانسه با پسوند «able» و «ible» بیان می‌شود).

یا مثلاً «عین» در زبان عرب معانی بسیار گوناگون دارد و در اینجا تنها معنی منطقی آن که مقابل «ذهن» است آورده شده.

یا لفظ «استصحاب» که در فقه معنی دیگر دارد، و در منطق معنی دیگر.

یا لفظ «معرفت» که در عرفان و تصوف به يك معنی است، و در منطق به يك معنی.

یا مثلاً لفظ «طبیعت» که در منطق به معنی ماهیت و حقیقت و مترادف آنها است. اما در علم طبیعی به معنی مبدأ حرکت و سکون است، و نیز به معنی کل عالم جسمانی و قوی و اعراضی که در آنست؛ و در علم طب به معنی مزاج، و مقصود ما تنها معنی منطقی آن بوده.

۳- معمولاً اگر اصطلاحی معادلهای دیگر نیز داشته، آن معادلهای نیز به

۱- و باز از همین گونه است مأكول، و مشروب، و ملبوس به معنی خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی.

عنوان مترادف ذکر شده، و نیز اصطلاح مقابل آن نیز با علامت « $\neq$ » مشخص شده است، تا مرجعه کننده اصطلاحات مترادف و نیز اصطلاحات متقابل را نیز باز شناسد و فی المثل بداند که ماهیت و حقیقت و طبیعت و ذات در بسیاری از موارد درست به عنوان مترادف به کار می رود (اگرچه گاه اختلاف دقیقی هم در معنی آنها وجود دارد) مثلاً وقتی می گویند ماهیت انسان، یا حقیقت انسان، یا طبیعت انسان، یا ذات انسان همه به یک معنی است و حتی گاه جوهر نیز به همین معنی بکار می رود. و همچنین توجه باید که ذهن همان قوه مدرکه یا دراکه است، و حد وسط و حد اوسط و اوسط همه به یک معنی است. و باز از همین قبیل است اولی و بدیهی و ضروری و بین، و نیز اجزاء قوام و اجزاء مقوم و اجزاء ماهیت و اجزاء ذاتی و ذاتیات که همه دلالت بر یک چیز دارد.

و از آنجا که «تعرف الاشياء با ضدادها»، گاه شناختن مقابل چیزی به شناختن آن چیز کمک می کند و بقول خواجه بزرگوار «ذهن همچنانکه از شبیه به شبیه انتقال کند، از مقابل به مقابل انتقال کند»^۱، در بیشتر موارد مقابل هر اصطلاح هم آورده شده. از این قبیل است:

«عینی $\neq$ ذهنی»، «حملی $\neq$ شرطی»، «جوهر $\neq$ عرض»، «ذاتی $\neq$ عرضی»، «اعراض ذاتی $\neq$ اعراض غریب»، «متواطی $\neq$ مشکک»، «فعل $\neq$ انفعال»، «فعل $\neq$ قوه»، «برهان مستقیم $\neq$ برهان خلف»، «حصر $\neq$ اجمال»، «اطلاق $\neq$ توجیه»، «محصل $\neq$ معدول»، «اجتماع $\neq$ ارتفاع»، «اتفاق $\neq$ لزوم»، «ابطال $\neq$ اثبات»، «بدیهی $\neq$ نظری، مکتسب».

۴- در آخر کتاب اصطلاحات منطقی فرانسه و معادل آنها در منطقهای اسلامی آمده که مترجمان علوم انسانی و مخصوصاً مترجمان آثار فلسفی را بسیار به کار می آید. اکثر این اصطلاحات با تغییری در نوشتن یا در تلفظ در انگلیسی نیز بکار می رود.

از استاد بزرگوار دانشمند جناب آقای دکتر پرویز نائل خانلری سپاسگزارم که به عنایت ایشان کتاب در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسید، چنانکه تألیف کتاب نیز سالها پیش به اشاره حضرت معظم له آغاز یافت.

اردیبهشت ماه ۲۵۳۶

دکتر محمد خوانساری

علائم اختصاری

- اساس اساس الاقتباس ، تصحيح استاد مدرس رضوی. از انتشارات
دانشگاه تهران، ۱۳۲۶
- اشارات الاشارات والتنبیها، تصحيح دکتر سليمان دنيا، قاهره ۱۹۶۰
- برهان البرهان، تصحيح عبدالرحمن بدوی، قاهره ۱۹۵۴
- دانشنامه دانشنامه علائی، تصحيح دکتر محمد معین وسيد محمد مشکوة
انجمن آثار ملی، ۱۳۳۱
- دره درة التاج، تصحيح آقای سيد محمد مشکوة، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۷
- معیار العلم معیار العلم، تألیف غزالی، تصحيح دکتر سليمان دنيا قاهره ۱۹۶۰
- منظومه منظومه حاج ملاهادی سبزواری، چاپ سنگی طهران ۱۲۹۸
- نجات النجاة، طبع محیی الدین صبری کردی، مصر ۱۹۳۸

«۱»

آثار ذاتی

خواص و اعراضی که مربوط به ذات شیء است نه مربوط به امری عامتر یا خاصتر از آن. «ذاتی» در این تعبیر با «ذاتی» که در مبحث کلیات خمس در مقابل «عرضی» بکار می‌رود و به معنی جزء ذات و ماهیت است کاملاً متفاوت است (= اعراض ذاتی) (رج: اعراض ذاتی).

«هر علمی برهانی را سه چیز بود: یکی را موضوع خوانند، و یکی را آثار ذاتی، و یکی را مبادی» (دانشنامه، ص ۱۳۴). «و اما آثار ذاتی آن خاصیتها بود که در موضوع علم افتد، که بیرون وی نیفتد، چنانکه مثلث و مربع مر بعضی اندازه‌ها را، و چنانکه راستی و کژی مر بعضی را، و این اثرها ذاتی بود مر موضوع هندسه را، و چنانکه جفتی و طاقی و هر چه بدین مانند مر شمار را، و چنانکه سازواری و ناسازواری مر آواز را، و چنانکه درستی و بیماری مر تن مردم را» (دانشنامه، ص ۱۳۶).

آراء محموده

عقاید مشهوری که از لحاظ مصلحت عموم یا بحسب سیرتی مخصوص پسندیده و نیکو باشد. «... و این صنف را ذایعات نیز خوانند. و آنچه از آنجمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود آن را آراء محموده خوانند» (اساس، ص ۳۴۷). «و از آن جمله آراء محموده است. و آن قضایائی است که اگر بگذارند انسان را با عقل مجرد او، [و] و هم او، و حس او، و او را تأدیب نکنند به قبول آن، و اعتراف به آن، و ظن قوی او بسبب استقراء او را مایل نگردانند به حکمی، و استدعا نکرده باشد به آن آنچه در طبیعت انسان است از رحمت و خجل و انفت و حمیت و غیر آن، انسان بر آن حکم نکند از جهت مطاوعت عقل یا وهم یا حس او. مثل حکم به آنکه اخذ مال غیر قبیح است، و کذب قبیح است، و کشف عورت قبیح است. و اینها گاه باشد که صادق باشند، و گاه باشد که کاذب باشند.

اندازه‌گیری و مخصوصاً برای مصون ماندن از خطای در حس بکار می‌رود، مانند خط‌کش و پرگار و شاقول و ترازو و نظایر آن. اطلاق «آلت قانونی» بر منطق از آن رواست که صحت و سقم افکار و استدلالها با آن سنجیده می‌شود و ذهن با بکار بردن آن از خطای در تفکر محفوظ می‌ماند (احصاء العلوم، ص ۵۴).

آلی

منسوب به آلت.

ابطال

باطل کردن، بطلان چیزی را معلوم ساختن، رد کردن، ($\neq$ اثبات). «در تحریر این مجموع شروع کرده‌ام بر عزم آنکه طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطق در این فن استفاده کرده است، یا بحسب قواعد و اصول این صنعت استنباط نموده بروجهی که او را روشن شده است ایراد کند، و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مؤدّی باشد به اطناب به قدر امکان احتراز کند» (اساس، ص ۳). «عادت چنان رفته است که ابتدا از مواضع اثبات و ابطال کنند، چه نفع آن در همه مواضع عام است». (اساس، ص ۴۶۷).

اتحاد

یکی بودن، وحدت داشتن. ($\neq$ مغایرت

و گاه باشد که عام باشد و رأی جمهور بر آن، چنانکه العدل جمیل، و گاه باشد که خاص باشد و رأی اهل ملتی یا صنعتی بر آن، دون غیرهم» (دره‌التاج، ۱۷۵).

آلت

- ۱- آنچه بین فاعل و منفعّل واسطه شود و اثر فاعل را به منفعّل برساند.
- ۲- آنچه وسیلهٔ تحصیل چیز دیگر باشد.

علت آنکه از منطق تعبیر به آلت کرده‌اند این است که اولاً منطق آلت و افزاری است که ذهن بوسیلهٔ آن بر تصرف صحیح در معلومات تصویری و تصدیقی خود متمکّن می‌گردد. و ثانیاً منطق وسیله‌ای است که تحصیل دانشهای دیگر را میسر می‌سازد. و البته در این تعبیر به لفظ ارغنون (*organon*) نیز که عنوان رسالات منطقی ارسطو است و آن هم به معنی آلت و افزار است نظر داشته‌اند. «مراد از منطق آنست که پیش آدمی آلتی بود قانونی که مراعات آن او را نگاه دارد از آن که در فکر وی خللی و زللی افتد» (منطق اشارات، ۱). «و اما آنکه [منطق] از کدام علم است، اوجزوی است از علم مطلق، و آلتی است که به وسیلت آن به علوم نظری و عملی رسند» (دره‌التاج، ص ۱۷۷).

آلت قانونی

در اصل بمعنی افزاری است که برای

تغایر).

«وحمل مواطات اقتضاء آن کند که محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی، و مغایرت بوجهی» (دره التاج، ص ۵۲)
«اتحاد در جنس مجانست نامیده می شود، و در نوع مماثله، و در خاصه مشاکله، و در کیف مشابهت، و در کم مساوات، و در اطراف مطابقه، و در اضافه مناسبت، و در وضع اجزاء موازنه» (تعریفات جرجانی).

إِتِّصَافٌ

متصف بودن، صفتی را واجد بودن، محکوم علیه برای چیزی بودن.
«... آن مذهب که به بعضی از منطقیان منسوب است که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت که هر چه صحت اتصاف به موضوع داشته باشد، محکوم علیه بود...» (اساس، ص ۳۵۴). «و مطلقه عامه، ضروریه مطلقه باشد اگر حکم کرده باشند در او به استحالت 'خلو' موضوع از محمول، یا اتصاف موضوع به محمول، دائماً بی شرط چیزی» (دره التاج، ص ۸۴).

إِتِّصَالٌ

پیوند و ملازمه و وابستگی بین مقدم و تالی در قضا یا شرطی (= مصاحبت = استصحاب) (≠ انفصال)
«اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند به ثبوتش یا نفیش بروجهی که وضع قضیه اول مستتب یا مستصحب وضع قضیه دوم

باشد یا نباشد، آن را شرطی متصله خوانند. اما اگر ثبوت هیچ مصاحبت و معاندت و نه نفیش اعتبار نکنند، میان آن دو قضیه تعلقی نبود، نه به اتصال و نه به انفصال» (اساس، ص ۶۹). «و اعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که منقسم است به لزوم و اتفاق، چنانکه گفته ایم از جهات نشمرده اند. بل این دو قسم را دو نوع اتصال متباین نهاده اند: لزومی به حقیقت و اتفاقی به مجاز. و وقوع اسم اتصال بر هر دو به اشتراك» (اساس، ۱۷۷).

إِتِّصَالٌ قَامٌ

استلزام مقدم و تالی از دو سو، یعنی مستلزم بودن هریک دیگری را. قضیه شرطیه ای که دارای اتصال تام باشد، بنحو کلی قابل انعکاس است. مانند هرگاه خورشید طالع باشد روز موجود است - و هرگاه روز موجود باشد خورشید طالع است. (شفا، کتاب قیاس، ص ۲۳۲).

إِتِّصَالٌ غَیْرِ قَامٍ

لزوم مقدم و تالی تنها از یک جانب مانند «هرگاه این شبح انسان باشد حیوان است». (شفا، کتاب قیاس، ص ۲۳۱)

إِتِّفَاقٌ

۱- مصاحبت مقدم و تالی که از روی لزوم و ضرورت نباشد، مثلاً در قضیه «اگر

درستی قضیه‌ای را معلوم داشتن ($\neq$ ابطال، رد).

«قیاساتی که در علوم و اثناء محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که از ترتیبه‌های مذکور تحریف یافته باشد» (اساس، ص ۳۲). «هرگاه که اثبات مطلوب به ابطال نقیضش کنند آن را قیاس خلف خوانند» (اساس، ص ۳۱۹).

۲- حکم به اتصاف چیزی به چیز دیگر کردن، حکم به وجود صفت یا حالت یا فعلی در موضوع کردن (= ایجاب) ($\neq$ نفی)، «علم یا تصور تنها است، یعنی تصویری که هیچ حکمی با او نیست و آنرا تصور ساده می‌نامند، مانند تصور انسان بدون حکمی بر او به نفی یا به اثبات، یا تصویری است که با او حکمی است» (شرح شمشیه، ص ۴). «همه عنادها تابع عنادی باشد که میان اثبات و نفی است» (اساس، ص ۷۰).

اکثر ذاتی

(رج: آثار ذاتی، و اعراض ذاتی). «و اما محمول اندر مسائل علوم برهانی اثری بود ذاتی ای خاص مرذات موضوع آن علم را» (دانشنامه، ص ۱۴۵).

اجتماع

۱- بهم پیوستن و با هم گرد آمدن. ($\neq$ افتراق، تفرقه)

«کل از اجتماع اجزاء بود، و کلی از اجتماع جزویات نبود، چه کل عبارت از مجموع اجزاء باشد، و کلی عبارت از

فلان را صورت زیانیست، سیرت زیبا هست» اتصال بین مقدم و تالی صرفاً به اتفاق و تصادف است نه از روی ضرورت و لزوم. ($\neq$ لزوم)

«و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنکه به لزوم بود یا به اتفاق. لزوم آن بود که مصاحبت را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب، مصاحبت لازم باشد، و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و آن را علتی معلوم نباشد».

۲- اتحاد، وحدت داشتن ($\neq$ اختلاف، مخالفت، مغایرت، تغایر) «تقابل قضایا اتفاق دوقضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافت و شرط و جزء و کل وقت و فعل و زمان و مکان، و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب» (اساس، ص ۹۷).

اقتضای

قضیه متصله شرطیه‌ای که بین مقدم و تالی آن رابطه لزوم وجود داشته باشد و مصاحبت آن دو صرفاً از روی تصادف و اتفاق باشد ($\neq$ لزومی).

«اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آن را لزومی نشمرند، و اگرچه فی نفس الامر لزومی باشد، بلکه آنرا از اتفاقیات شمرند. و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و آن را علتی معلوم نباشد» (اساس، ص ۷۶).

ایجابات

۱- چیزی را با دلیل و برهان محقق ساختن،

ذاتیات).

«و چون مسئول عنه يك چیز کلی بود مانند انسان، جواب به تمامی اجزاء ماهیت او باشد و آن حیوان ناطق است که حدّ حقیقی انسان است» (اساس، ص ۲۴). «و جنس و نوع اشتراك دارند در آنکه مقول در جواب ماهواند، و جنس و فصل اشتراك دارند در آنکه اجزاء ماهیت اند» (اساس، ص ۳۲).

أجزاء مَقُومٍ

(رج: اجزاء قوام).

اجناس عالیہ

کلی ترین اجناس که مافوق همه اجناس و انواع اند و ورای آنها یعنی برتر از آنها دیگر جنسی وجود ندارد. اجناس عالیہ بنظر ارسطو منحصر آده است (مقولات عشر) که عبارتند از: جوهر، کم، کیفیت، این، متی، وضع، ملک، اضافه، فعل، انفعال. این تقسیم بندی در حقیقت تقسیم بندی کلیه ماهیات ممکن است، و هر ماهیتی از قبیل انسان یا آهن یا دایره یا بریدن یا بریده شدن یا برادری و فرزندی و جز آن، و حتی ماهیات معدوم از قبیل سیمرغ و کیمیا در ذیل یکی از این مقولات واقع است، و به تعبیر دیگر معظم ماهیاتی که عقول و اذهان بدان احاطه توانند یافت در تحت این اجناس محصور است، و گذشته از بعضی از امور مقول مانند وجود و وجوب و امکان، یا چیزهایی که مبادی و نهایت بعضی انواع هستند (مانند وحدت

مجموع جزویات نبود) (اساس، ص ۱۹)

۲- با هم در يك موضوع وجود داشتن، با هم در وجود جمع شدن. چنانکه گوئیم اجتماع نقیضین محال است ($\neq$ ارتفاع)

اجزاء

چیزهایی که با هم تشکیل کل دهند.
«هر چیز که از گرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود، آن چیز را از آن روی کل خوانند و آن چیزها را اجزای آن» (اساس، ص ۱۹).

اجزاء ذاتی

آنچه جزء ذات و ماهیت شیء است، مانند حیوان و ناطق که اجزاء ذاتی انسان اند (= اجزاء قوام، اجزاء مقوم، ذاتیات).

اجزاء قِوَام

اموری که جزء ماهیت چیزی است یعنی اموری که با هم سازنده ماهیت شیء است. مانند جوهر و سه بعدی که اجزاء قوام جسم اند (= اجزاء ذاتی، اجزاء مقوم، اجزاء ماهیت، ذاتیات).

«حدّ شیء از لحاظ ماهیت آن شیء به اجزاء قوام آن تمامی می یابد» (برهان، ص ۲۸۸)
اجزاء ماهیت

آنچه داخل در ماهیت شیء است، آنچه قوام ماهیت بدان وابسته است. مانند حیوان و ناطق که اجزاء ماهیت انسان اند. (= اجزاء قِوَام، اجزاء مقوم، اجزاء ذاتی،

احاطتی تواند بود در تحت این ده مقوله
محصور است» (اساس، ۳۴)

احتجاج

حجت آوردن و رد ایراد کردن در بحث،
برای اثبات عقیده خود و ابطال عقیده طرف
مخالف.

«وقومی جدلیان متکلمان را پیش از این
در احتجاجات عقلی اعتماد بر این تألیف
بوده است». (اساس، ۳۳۳)

احتیال

بکار بردن مکر و نیرنگ در بحث و جدل
بنحوی که خصم بدان واقف نشود. «و چون
مقصود از جدل الزام غیر است، لامحاله
مشمول بود بر نزاعی. و در اغلب احوال
جدل را به استعمال نوعی از عناد و احتیال
احتیاج افتد» (اساس، ص ۴۴۷)

اخبار

۱- خبر دادن، حکمی را بیان کردن.
۲- لفظ مرکب تام که قابل تصدیق و
تکذیب باشد، مانند «روح جاودان است».
«= قول جازم، خبر، حکم، قضیه) $\neq$ انشاء».

«وما در این فصل چند لفظ که معانی آن
به یکدیگر نزدیک است، استعمال کردیم؛
چون قول جازم و اخبار و حکم و قضیه و
و مراد در همه یکی است. پس از آن روی

که مبدأ عدد، ونقطه که نهایت خط است)
چیزی دیگر از اعیان موجودات از این
مقولات خارج نیست.

هر يك از اجناس عالیة دهگانه مقوله
مستقلتی است که در تحت جنس عالی دیگر
در نمی آید. یعنی هیچ جنس عالی قابل
تحویل به جنس دیگر نیست. و بنا بر این بنظر
مشائیان تعداد اجناس عالیہ را نمی توان
کمتر کرد. اما بنظر شیخ اشراق غیر از کم
و کیف سایر اعراض را می توان به اضافه یعنی
نسبت باز گردانید. و تعداد اجناس عالیہ بدین
ترتیب پنج خواهد بود: يك مقوله جوهر و چهار
مقوله عرض: کم، کیف، نسبت، حرکت.
«واضع منطقی، افتتاح این علم به ایراد ذکر
اجناس عالیہ کرده است که آن را مقولات
عشر خوانند. و هر چند رأی متأخران آنست
که تعیین طبایع کلیات... تعلق به صناعت
منطق ندارد، اما شبهت نیست که صناعت
تحدید و تعریف و اکساب مقدمات قیاسی،
بی تصور مقولات که اجناس عالیہ اند و تمیز
هر مقوله از مقوله های دیگر ممتنع باشد»
(اساس، ۳۴).

احاطه

ادراك و اندر یافتن چیزی بنحو تام و کامل.
«و این قدر اشارتی است به تصور ماهیت
علم منطق، و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان
در این موضع، چه احاطه به کنه آن بعد از
تحصیل تمامی علم تواند بود» (اساس، ۵).
«معظم ماهیاتی که عقول و اذهان را به آن

که مشتمل بر تصدیقی باشد متعلق به احد طرفی النقیض بر سیل بت و قطع، آن را قول جازم خوانند. و از آن روی که اعلام غیر را بشاید اخبار... (اساس، ص ۶۶)

نوع الانواع).

«و اگر اخص انواع باشد، نوع سافل گویند چون انسان» (اساس، ص ۳۸).

ادات

اخص

خسیس تر و پست تر، ضعیف تر.

قضیه سالبه از قضیه موجب اخص است، و قضیه جزئی از قضیه کلیه. بنا بر این خست در قضیه به دو چیز است: یکی سالبه بودن و دیگر جزئی بودن. در قیاس، نتیجه همواره تابع اخص مقدمین است. یعنی اگر یکی از دو مقدمه سالبه باشد نتیجه سالبه خواهد بود و اگر یکی از آن دو جزئی باشد، جزئی.

اخص

آنچه شمولش از چیز دیگر کمتر باشد، خاصتر، مثلاً انسان اخص از حیوان است و حیوان هم شامل آن می شود و هم شامل جز آن. ($\neq$ اعم).

و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص. چه اعم به عقل نزدیکتر بود، چنانکه اخص به حس نزدیکتر بود» (اساس، ص ۳۴۳).

اخص انواع

نوعی که در زیر همه انواع قرار گرفته و شمول آن از همه کمتر است. مانند انسان و اسب، و مس، و آهن، و دایره، و بیضی. (= نوع سافل، نوع اخیر، نوع حقیقی،

لفظ مفردی که بتنهائی و بخودی خود مفید معنایی نباشد. مانند «از» و «به» و «در» و «است» و «نیست» و «بود» و «اگر».

ادات با آنچه در اصطلاح دستور زبان حرف نامیده می شود کاملاً یکی نیست. فی المثل به تصریح منطقیان افعال ناقصه چون بتنهائی معنی مستقلی ندارند، جزء ادات هستند. مثلاً «کان» در منطق کلمه (یعنی فعل) شمرده نمی شود و آن را رابط زمانی بین موضوع و محمول دانند. و از آن به «کلمه وجودی» یا «ادات زمانی» یا «رابط زمانی» تعبیر می کنند. همچنین «اذا» در منطق جزء ادات است، چه تالی را به مقدم می پیوندد، و حال آنکه در علم عربیت اسم شرط است.

«و این لفظ مفرد یا مستقل باشد به دلالت بر معنی یا نه. اگر نباشد بل که در دلالت بر معنی محتاج به ضمیمه باشد.... این محتاج را نحویان حرف خوانند و منطقیان ادات» (درة، ۵۵).

«و نحویان چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان کلمه وجودی و در حکم ادات است پیش ایشان. و از این جهت بجای روابط استعمال کنند» (درة، ص ۵۵). «و رابطه [است] در معنی ادات است. چه معنی او در اجزاء قضیه حاصل می شود» (درة ص ۵۵)

(۴۷)

ادات عناد

لفظی که در قضیه منفصله بر سر مقدم و تالی درمی آید و بر ناسازگاری دلالت دارد. مانند لفظ «یا» در قضیه «هر عدد یا زوج است یا فرد».

«ادات عناد در تازی «أو» و «اما» و مانند آن، و در پارسی «یا» و «اگر» و آنچه بدان مانند» (اساس، ص ۷۰).

ادراك

اند ریافتن و علم و آگاهی یافتن، مطلق علم و آگاهی خواه تصور خواه تصدیق، خواه حسی خواه عقلی، خواه حصولی خواه حضوری.

«هر علمی و ادراکی که باشد چون آن را اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد: یا مجرد یابند از حکم چه به اثبات و چه به نفی، و آن را تصور خوانند، یا مقارن حکم یابند به اثبات یا نفی و آن را تصدیق خوانند» (اساس، ص ۳). «چون نفس به یکی از حواس ظاهر ادراک محسوسی کند، صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود، تا بعد از غیبت آن محسوس، به هر وقت که خواهد به ادراک آن صورت معاودت تواند کرد در باطن خود» (اساس، ص ۳۷۵). «و هر ادراکی مُعید باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر. و به آن سبب ادراک دوم بر او آسان تر از ادراک اول بود» (اساس، ص

ادات جواب شرط

لفظی که بر سر تالی درمی آید و موجب ارتباط آن با مقدم می شود. مثلاً در قضیه شرطیه «ان كانت الشمس طالعة»، فالنهار موجود» حرف «فاء» اادات جواب شرط است که در نحو رابط جواب شرط به شرط نامیده می شود. (= لفظ جواب).

«و رابطه در متصله اادات شرط بود که بر مقدم در آید، و اادات جواب شرط که بر تالی در آید، اگر هریکی را اداتی مفرد بود» (اساس، ص ۷۰).

ادات شرط

لفظی که بر سر مقدم درمی آید و موجب اتصال و ارتباط مقدم و تالی می شود، مانند «اگر» در قضیه «اگر در مثلثی دو ضلع مساوی باشد، دوزاویه مساوی است» (= لفظ شرط). «و در لغت عرب اادات شرط همیشه مقارن کلمات باشد. و اادات شرط در تازی مانند «ان» و «اذا» و «متی» بود، و در پارسی مانند «اگر» و «چون» (اساس، ص ۷۰).

«چنان که گوئی اگر آفتاب بر آید، روز بود. گفتار تو «آفتاب بر آید» قضیه است، و گفتار تو «روز بود» قضیه است. لیکن لفظ شرط، مقدم را از قضیتی بیرد. زیرا که چون گوئی «اگر آفتاب بر آید» با اندر آمدن لفظ «اگر» این سخن از قضیتی بشد، تا نه راست است و نه دروغ» (دانشنامه، ص

(۳۷۶)

ادوات جدلی

آنچه در استدلال جدلی بکار می‌آید و آن بر چهار قسم است:

ادات اول استحضار اقسام مشهورات از مواد منطقی و خلقی و طبیعی.

ادات دوم قدرت بر تفصیل اسم مشترك و متشابه و مشترك.

ادات سوم قدرت بر تمیز میان تشابهات به فصول و غیر فصول.

ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه امور مختلف به ذاتیات و غیر ذاتیات (اساس، از ص. ۴۶۰ تا ۴۶۶).

إذعان

قبول وقوع یا عدم وقوع نسبت محمول به موضوع، اعتقاد به ثبوت محمول برای موضوع یا عدم ثبوت آن برای موضوع، مانند اذعان به اینکه «عالم حادث است» یا «زمین مسطح نیست».

«علم اگر اذعان یعنی اعتقاد به نسبت ثبوتی یا سلبی [بین موضوع و محمول] باشد. تصدیق است، والا تصور است» (حاشیه مولی عبدالله، ۹)

إرْقَاد

بازگشتن، به چیز دیگر تحویل گشتن، به چیز دیگر منجر شدن.

«بسیار باشد که دعوی ارتداد این منفصله

کنند به متصله مطلوبه، بنا بر آنکه در منطقی روشن شده است ارتداد منفصلات به متصلات، لکن ما را در این ارتداد نظر است...» (دره، ۱۷)

إِرْقَاع

سلب، نفی، نبودن، چنانکه گویند «النقيضان لا يجتمعان ولا یرفعان».

إِستثْنا کردن

اثبات یا نفی مقدم یا تالی در قیاس شرطی. وجه تسمیه آن این است که در عربی مقدم یا تالی را با قضیه‌ای که با «لکن» از ادوات استثناء آغاز می‌شود اثبات یا نفی می‌کنند.

«متصله موجبه لزومی را چون استثناء عین مقدم او کنند، منتج عین تالی او باشد» (دره التاج، ص ۱۴۲). «اگر منفصل از دو جزء بود و استثنا کنی از عین هر کدام که باشد، نتیجه آورد نقیض دوم را» (دانشنامه، ۸۱).

إِستدْلال

۱- عمل ذهن در فراهم آوردن ترتیب و تنظیم مقدمات معلوم برای رسیدن به کشف قضیه مجهول.

۲- مجموع قضایای معلوم که منجر به کشف مجهول شود (= حجت).

برای اذعان به قضایای بدیهی از قبیل «اجتماع نقیضین محال است» و «کل اعظم از جزء است»

و «اگر به دو مقدار مساوی يك مقدار مساوی افزوده شود باز رابطه تساوی برقرار است» ذهن را احتیاجی به تأمل و تفکر و فراهم ساختن مقدمات نیست، و همین که موضوع و محمول و رابطه بین آن دو را در نظر آورد، فی الفور قطع و یقین برایش حاصل می شود. اما در قضایای غیر بدیهی از قبیل اینکه «کسر ماه فاقد آب و هوا است» یا «مربع وتر مساوی مجموع مربعین دو ضلع دیگر است» و «خدا عالم است»، ذهن باید مقدمات معلوم را بیابد و آنها را بنحو شایسته ترتیب و سازمان ببخشد تا به کشف قضیه مطلوب منجر شود. و همین عمل ذهن یعنی سیر و حرکت آن از قضایای معلوم به قضیه مجهول استدلال نامیده می شود.

استصحاب

(= مصاحبت = اتصال) (ر ج: اتصال)

استقراء

یکی از اقسام سه گانه حجت و استدلال. و آن استدلالی است که در آن از مطالعه امور جزئی به نتیجه ای کلی دست یابند. مثلاً از ملاحظه حیوانات مختلف که هر يك هنگام جویدن غذا فك اسفل را حرکت می دهند، حکم شود که هر حیوانی در وقت جویدن فك اسفل خود را می جنباند.

این گونه استدلال از لحاظ منطقی افاده یقین کامل نمی کند. چه در استقراء ذهن از ملاحظه موارد معدود به حکمی کلی دست می-

یابد و آنچه را در موارد معدود مشاهده کرده بر موارد نامعدود دیگر که هنوز بررسی نکرده تعمیم می بخشد. و البته این تعمیم را عقلاً و منطقاً ضرورتی نیست. چه بسا که برخی از موارد ملاحظه نشده برخلاف موارد ملاحظه شده باشد. معلوم است که هر قدر شمول نتیجه کلی کمتر باشد و هر قدر تعداد جزئیات مورد ملاحظه بیشتر باشد، حکم کلی به یقین نزدیکتر خواهد بود.

«استقراء چنانکه گفتیم حکمی ایجابی یا سلبی بود بر امری کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات آن امر کلی. مانند حکم بر حیوان خرد زهره به طول عمر» (اساس، ۳۳۱).

«استقراء آن بود که حکمی کنند بر موضوع کلی از آن قبل که آن حکم در جزویات موضوع یابند، چنان که گویند هر حیوانی به وقت خائیدن زفر زیرین جنباند... ولیکن مردمانی که استقراء کنند چون بسیاری را یا بیشتر را چنین یابند، حکم کنند بر همه. و این نه ضروری بود، زیرا که شاید بودن که نادیده خلاف دیده بود، و صد هزار متفق بودند و یکی مخالف بود... وجد لیان و متکلمان را یکی اعتماد بر این است» (دانشنامه، ص ۹۲). «و استقراء اقتضاء ظنی غالب یش نکند» (اساس، ۳۷۴)،

استقراء برهانی

(= استقراء تام) (ر ج: استقراء تام)

استقراء تام

استقراءئی که در آن تمام افراد جزوی مورد بررسی و ملاحظه قرار گیرد و آنگاه حکمی کلی صادر شود و این نوع استقراء را استقراء برهانی نیز نامند و آن کاملاً معتبر و مفید یقین است، مانند اینکه هر يك از سیارات منظومه شمسی را جدا جدا مورد بررسی قرار دهند و ببینند مدار آنها بیضی است و سپس حکم کنند که هر سیاره از سیارات شمسی دارای مداری بیضی شکل است. این گونه استقراء در مواردی امکان پذیر است که جزویات و افراد مورد مطالعه معدود و محدود و محصور و اندك باشد. ($\neq$ استقراء ناقص).

«پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت و آن چنان بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت، حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقراء برهانی بود و آن را استقراء تام خوانند» (اساس، ص ۳۳۵). «اما چون موضوع مساوی جزویات باشد، چنانکه شرط استقراء است، هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند» (اساس، ص ۳۷۲).

استقراء حقیقی

(= استقراء تام) (ر ج: استقراء تام)
«و چون طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقراء حقیقی، و مقدمات اولی قیاس به معاونت استقراء حاصل می شود، و در استقراء معول بر احساس است، پس

معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود» (اساس، ص ۳۷۷).

استقراء مستوفی

(= استقراء تام) (ر ج: استقراء تام).

استقراء ناقص

استقراءئی که تمام جزویات در آن مورد ملاحظه قرار نگیرد، بلکه تنها تعدادی از آنها را ملاحظه کنند و چون آنها را بصفی متصف یابند، حکم به وجود آن صفت در همه جزویات کنند. معلوم است که این نوع استقراء مفید علم حقیقی و یقین کامل نیست و تنها افاده ظن غالب می تواند کرد. وقتی بطور مطلق استقراء بکار برند معمولاً مراد همین استقراء ناقص است. ($\neq$ استقراء تام)

«و اگر جزویات منتشر باشد و حصر معلوم نه، تساوی این دو حد ظاهر نباشد. پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود. چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیر آنچه مذکور است بخلاف جمله، و حکم کلی را نقض کند. چنانکه در مثالی که گویند حیوان در حال مضغ تحريك فك اسفل کند بسبب وجود این حکم در انسان و فرس و ثور، چه این حکم به تمساح منتقض گردد و این استقراء ناقص بود. پس به این سبب استقراء موثوق به نیست» (اساس، ص ۳۳۱). «و استقراء ناقص در جدل بسیار افتد ولیکن آنجا دعوی حصر جزویات کنند» (اساس، ص ۳۳۲).

استلزام

استنتاج

مشروط به چیزی بودن، چیز دیگری را لازم داشتن، به چیز دیگر وابسته بودن. مثلاً هر تصدیقی مستلزم چند تصور است (تصور محمول، تصور موضوع، تصور رابطه) و از همین رو گویند «تصدیق بلا تصور محال است». همچنین در قضیه شرطیه لزومیه، ارتباط بین مقدم و تالی بطریق استلزام است. چنانکه مثلاً در قضیه «هرگاه مثلی دارای اضلاع متساوی باشد، دارای زوایای متساوی است» حکم به این شده است که تساوی زوایا در مثلث مستلزم این است که اضلاع آن متساوی باشند.

«... اما چون استلزام تصدیق تصور را واجب است، مانند استلزام صورت یا مرکب ماده را، و استلزام تصور تصدیق را واجب نیست، پس اکساب قیاس برهانی مستلزم اکساب حد حقیقی باشد و مشتمل بر آن مانند اشتغال کل بر اجزاء» (اساس، ص ۳۴۳).

«چون تصورات عقلی حاصل شود، میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را به یکدیگر باشد از اشتغال و استلزام و عروض و تقابل، نسبی ایجابی و سلبی ادراک کند» (اساس، ۳۷۶). «توصل از معلومات به مجهولی که مطلوب باشد یا به طریق استلزام باشد یا بطریق اشتغال» (اساس، ص ۳۳۰). «و طریق استلزام انتقال بود از ملزوم به لازم و قیاسات استثنائی عاید با آن طریق باشد» (اساس، ص ۳۳۰)

نتیجه گرفتن، استخراج نتیجه از مقدمات.

استوار داشتن

معتبر و درست و صحیح دانستن.
«و اما مقبولات مقدماتی بوند که پذیرفته شوند از کسی فاضل و حکیم، و استوار داشته باشند و نه اولی بود و نه محسوس» (دانشنامه، ۱۲۴)

اسم

یکی از اقسام سه گانه لفظ مفرد، و آن لفظی است که بخودی خود معنایی را افاده کند، ولی مقرون به زمان نباشد، مانند سقراط، انسان، درخت، سفیدی، پاکی، سفید، پاک من، تو...

«هر لفظی مفرد یا نام بود یا کنش یا حرف. و به تازی نام را اسم خوانند، و مرکبش را نحو بیان فعل خوانند، و منطقیان کلمه خوانند. واسم و کلمه هر دو را معنی تمام بود» (دانشنامه، ۲۹) «فرق میان اسم و کلمه آنست که اسم دلیل بود بر معنی و دلیل نبود بر یکی آن معنی، چنانکه گوئی مردم و درستی» (دانشنامه، ۳۰). «و فرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر تفصیلی» (اساس، ۴۱۷).

اسماء متباین

اسمهایی که هم از حیث لفظ مختلف باشند و هم از حیث معنی، مانند انسان و اسب، دایره و مثلث، جماد و نبات.

«و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کند، هر لفظی بر معنی دیگری بی اشتراك، آن را اسماء متباینه خوانند. مانند انسان و فرس» (اساس، ص ۹).

اسماء مترادف

اسمهایی که به ازای معنی واحدی وضع شده باشند، مانند عدل و انصاف.

«اما قسم اول که الفاظ بسیار بر يك معنی دلالت کند، آن را اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان و بشر بر مردم» (اساس، ص ۹).

اسماء مشتقه

اسمهایی که از يك ریشه گرفته شده باشند و مشاكلتی در معنی آنها وجود داشته باشد، مانند حاسد و محسود و حسود.

«و باشد که میان الفاظ مشاكلتی افتد و آن از دونوع خالی نبود: یا مشاكلت لفظ تابع مشاكلت معنی بود، یا نبود، و اول را اسماء مشتقه خوانند، مانند ناصر و نصیر و منصور» (اساس، ص ۹).

«و اشتقاق را چهار شرط دیگر بیاید:

اسماء متشابه

اسمهایی که معانی مختلف داشته باشند، بدین طریق که اسمی را نخست به ازای معنایی وضع کرده و سپس بسبب وجود مناسبت یا مشابهت آن معنی با معنی دیگر آن را به معنی اخیر هم اطلاق کرده باشند، مانند الفاظی که ابتدا به ازای معانی حقیقی وضع شده و سپس در معانی مجازی نیز بکار رفته است.

«و اسماء متشابه دو قسم بود: اول آنکه

در آن لفظ اشتراك داشته باشند. بعبارت دیگر اسماء مشترك اسمهایی هستند که از حیث لفظ متفق و از حیث معنی مختلف باشند، مانند «عین» در عربی، و «بار» در فارسی.

«اما قسم سیوم که يك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند، آن را الفاظ متفقه خوانند. و از دونوع خالی نبود: یا بهوضع اول به ازاء بعضی از آن معانی نهاده باشند و بسبب مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند، مانند لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصوّر، و یا نه چنین بود بلکه همه در وضع متساوی باشند، بی اولیتی، مانند اطلاق عین بر چشمه آب و چشمه ترازو و چشمه آفتاب. و قسم اول را اسماء متشابه خوانند و قسم دوم را اسماء مشترکه» (اساس، ۹-۱۵)

اسم مُشْتَرَك

اسمی که به يك معنی استعمال می شود ولی شدت و ضعف و تقدم و تأخر و زیادت و نقصان معنی آن در افراد متفاوت است. مانند نور که بر نور خورشید و نور ماه و نور چراغی ضعیف اطلاق می شود، و مانند موجود که هم بر حادث صادق است و هم بر قدیم. (= اسم متواطی).

«... و اگر آن معنی خاص نبود به يك شخص، بلکه وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود هم از دونوع خالی نباشد: یا در همه یکسان بود بی اولویت و ترجیحی، مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار

مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع و مشتق، و مغایرت در هر دو. و اسماء منسوبه چون عربی و عجمی نیز از این قبیل بود» (اساس، ۹)

إسم متواطی

اسمی که بر معنی واحد دلالت کند، و صدقش بر همه افراد یکسان باشد، مانند لفظ انسان و اسب و گاو. که مثلاً انسان را معنی واحدی است که همان حیوان ناطق است و این معنی را مراتب و درجات مختلف نیست و در افراد مختلف از حیث شدت و ضعف و اولویت و غیره متفاوت نمی شود. (= اسم مشکک)

«و اگر آن معنی خاص نبود بیک شخص بلکه وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود، هم از دونوع خالی نباشد: یا در همه یکسان بود بی اولویت و ترجیحی، مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار موجود است و آن را اسماء متواطئه خوانند» (اساس، ۱۲۰)

إسم مُحَصَّل

اسمی که ادات نفی بر سر آن نباشد، مانند انسان و حیوان و بینا و دانا و تمام. (= اسم معدول)

إسم مشترك

اسمی که بهوضع جداگانه برای معانی مختلف وضع شده باشد. یعنی همه آن معانی

موجود است، آن را اسماء متواطیه خوانند. و یا در بعضی اول و اولی باشد و در بعضی غیر اول و اولی باشد، مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث، و یا بر جوهر و عرض، و لفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود و بر آنچه قسمت پذیرد. و لفظ ایض بر فروع عاج، و آن را اسماء مشککه خوانند» (اساس، ۱۲)

اسم منقول

اسمی که در اصل به ازای معنی وضع شده و سپس در معنی دیگر بکار رفته باشد. مانند لفظ صلوة که در اصل به معنی مطلق دعا و طلب رحمت آمده و در اصطلاح شرع بر مجموعه اعمال و ارکان معین اطلاق می-شود. و مانند لفظ ماه که در اصل به ازای کره ای مخصوص که بگرد زمین می-گردد، وضع شده، و سپس به مدت گردش آن به دور زمین.

«... قسم دوم آنکه اطلاق لفظ در اصل مهمند بود، و در شبیه نیز استعمال کنند، ولیکن نه به اعتبار ملاحظه اصل، بلکه آن مناسب و مشابهت که در اصل اطلاق بوده باشد بر- شبیه در وقت اطلاق معتبر ندارند و این قسم به دو قسم شود: یکی آنکه شبیه در اطلاق مساوی اصل بود، و آن را اسماء منقوله خوانند، مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی به وضع و بر مدتی معین به نقل. و همچنین اطلاق عدل بر داد که صفت است، و بر دادگر که موصوف است به این صفت...» (اساس،

(۱۱)

أسوار

جمع سور (رج: سور)

إشتراك (یا اشتراك لفظ)

مشترك بودن لفظ بین چند معنی، معانی متعدد داشتن يك لفظ (رج: اسم مشترك) «و بیاید دانست که مغالطه به الفاظ بیشتر از آن بود که به معانی. و معظم مغالطات لفظی به اشتراك اسم بود» (اساس، ۵۹۸) «و افلاطون در مغالطات کتابی ساخته است. با آنکه بیان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق نکرده است. و سبب غلط مطلقا اشتراك لفظ نهاده است و از اعتبار دیگر انواع غافل بوده» (اساس، ۵۱۸) «لفظ کلی به اشتراك بر سه معنی اطلاق کنند...» (اساس، ۲۰). «و بهری گمان برده اند که تواطی و اشتراك و ترادف و دیگر اقسام که در آن موضع گفتیم خاص به اسماء است، و این گمان خطا است، چه افعال و حروف بلکه مرکبات را همین عوارض باشد» (اساس، ۱۶)

إشتمال

شامل بودن، در برداشتن. مثلا در اکثر قضایای حملی رابطه بین موضوع و محمول رابطه اشتمال است، یعنی محمول اعم از موضوع است و بنا بر این مشتمل بر آن است. در صورتی که در قضایای شرطی

قیاس از لحاظ موقعیت حد وسط در دومقدمه
(صغری و کبری) به چهار شکل منقسم می‌شود:
اگر حد وسط در صغری محمول و در کبری
موضوع باشد، شکل اول است، مانند:

هو اجسم است هر جسمی دارای وزن است

پس: هوا دارای وزن است
اگر حد وسط در هر دو مقدمه محمول باشد،
شکل دوم است، مانند

نفت قابل احتراق است هیچ فلزی قابل احتراق نیست

پس: نفت فلز نیست
اگر حد وسط در هر دو مقدمه موضوع باشد،
شکل سوم است، مانند.

هر انسانی حیوان است هر انسانی ناطق است

پس: بعضی حیوان‌ها ناطقند
شکل چهارم عکس شکل اول است.

أصغر

لفظی که در قضیه مطلوب (قضیه‌ای که اثبات آن منظور است) موضوع باشد، موضوع قضیه مطلوب. مانند جیوه در قیاس ذیل:

جیوه فلز است هر فلزی هادی حرارت است
پس: جیوه هادی حرارت است

أصل

آنچه در استدلال تمثیلی (یا قیاس فقهی)

رابطه بین مقدم و تالی، رابطه استلزام است. «چون تصورات عقلی حاصل شود، میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را به یکدیگر باشد از اشتغال و عروض و تقابل نسبی ایجابی و سلبی ادراک کند» (اساس، ۳۷۶) «... توصل از معلومات به مجهولی که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد یا بطریق اشتغال» (اساس، ۳۳۰)

اشخاص

افراد و جزئیات، اعم از آدمی و غیر آدمی، مانند سقراط و افلاطون و این اسب و آن گل (= افراد، اشخاص جزوی). «کلیات را از این جهت که کلی‌اند، وجود جز در عقول و اذهان نبود. و چون در خارج موجود باشند، لامحاله در اشخاص جزوی موجود توانند بود. پس در جهت تحت به اشخاص متاهی شوند، و آن نوع که تحت او اشخاص بود، نوع سافل بود» (اساس، ۲۹) «و این هر پنج [جوهر] یا جزوی باشند یعنی اشخاص، و آن را جوهر اولی خوانند، یا کلی باشند، یعنی انواع و اجناس، و آن را جوهر ثانی و ثالثه خوانند» (اساس، ۳۸). «و استقراء نیز مفید حد نتواند بود. چه استقراء حقیقی از اشخاص محسوس باشد، و اشخاص محسوس را حد نبود» (اساس، ۴۲۳)

اشکال أربعه

شکلهای چهارگانه قیاس (ر.ج: شکل).

نسبت امری بدان محقق و مسلم باشد مانند زمین در تمثیل ذیل:
زمین دارای آب و هوا است و مسکون است - کره مریخ نیز مانند زمین دارای آب و هواست

پس: مریخ مسکون است

«ایشان پیامدند و چیزی را حکمی یافتند چنان که مثلاً خانه را محدثی، «خانه» را اصل خواندند، و محدثی را حکم. و آنگاه بشدند و اندر آسمان نگریدند و او را مانند خانه یافتند بدان که آسمان را نیز جسمی دیدند با شکل و صورت. آسمان را محدث خواندند و بگفتند که آسمان محدث است» (دانشنامه، ۹۶). «وقومی جدلیان متکلمان را پیش از این در احتجاجات عقلی اعتماد بر این تألیف بوده است. و ایشان اصل را شاهد گویند، و فرع را غایب. و به شاهد آن خواهند که حکم در موجود معلوم باشد، و به غایب آنکه در او مطلوب و مجهول باشد» (اساس، ۳۳۸).

۲- اساس و پایه و آنچه چیز دیگر بر آن بنیان نهاده شود، یا از آن متفرع گردد.
«و اصلهای همه علمها آخر به علم مابعد-الطبیعه درست شود» (دانشنامه، ۱۳۵). «پس این اقسام اصلهای علم برهانی اند» (دانشنامه، ۱۴۶). «مبادی و اصول اولین اندر علم برهان چهاراند» (دانشنامه، ۱۴۵)

۳- قضیه‌ای که آن را منعکس کرده باشند، نسبت به قضیه منعکس شده. مثلاً چون قضیه «هیچ مثلث متساوی الاضلاعی

قائم الزاویه نیست»، به قضیه «هیچ مثلث قائم الزاویه‌ای متساوی الاضلاع نیست» منعکس گردد، قضیه نخست را اصل، و قضیه دوم را که مأخوذ و متفرع از آن است عکس نامند. «و شرط صحت عکس، صدق اصل است. چه صدق اصل اقتضای صدق عکس کند» (اساس، ۱۶۱)

اصل موضوع

قضیه‌ای که متعلم در آغاز علم بدون دلیل، از روی اعتقاد ظنی یا تقلیدی می‌پذیرد و بر-خلاف علوم متعارفه بدیهی و بین الثبوت نیست، مانند قضایائی که در هندسه اقلیدسی در آغاز باید پذیرفته شود، از قبیل آنکه: هر-نقطه‌رامی توان مرکز دایره قرار داد و دایره‌ای برگرد آن رسم کرد، یا از نقطه خارج از خط تنها یک خط به موازات آن می‌توان رسم کرد. «... و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلیم به آسانی آن را اعتقاد کند، اعتقادی ظنی یا تقلیدی، یا نه چنان بود. و اول را اصول موضوعه خوانند، و دوم را مصادرات... مثال اصل موضوع در هندسه: خط مستقیم متناهی بر استقامت اخراج توان کرد. و مثال مصادره: هر مقداری متناهی قابل تجزیه نامتناهی بود. و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده‌اند، و بعضی فرق به اعتباری دیگر کرده‌اند.» (اساس، ۳۹۶).

«و سوم اصل موضوع که اصل علم بود و اندر وی شک بود، ولیکن درستی وی به

علمی دیگر بود و اندرین علم به تقلید باید گرفتن، و آنگاه اصل موضوع بود که آموزنده آن را پذیرد و نزدیک وی اعتقادی مخالف آن نبود» (دانشنامه، ۱۴۴) «و چهارم مصادره است و وی همچون اصل موضوع بود ولیکن آن بود که آموزنده اعتقادی دارد خلاف آن اصل، ولیکن مسامحت همی کند اندر وقت» (دانشنامه، ۱۴۵)

«اصول موضوعه در همه علمها بکار نمی رود. برخی علوم تنها از تعاریف و اولیات استفاده می کنند (مانند حساب)، و برخی دیگر همه مبادی را به کار می برند مانند هندسه و طبیعی» (شفا، برهان، ص ۶۰)

اصول متعارفه

مبادی که روشن و معلوم است و قبول آن واجب، مانند اینکه اگر از دو مقدار مساوی، یک مقدار کم شود، باقیمانده ها با هم مساوی اند. «صنف اول آنچه به هلیت تنها وضع کنند. و آن مبادی علم باشد، و آن را مقدمات موضوعه خوانند. و خالی نبود از آنکه بنفس خود بین بود یا نبود. و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد، و آن را اصول متعارفه، و القضاء الواجب قبولها خوانند. و مبادی علم مطلق از این صنف بود» (اساس، ۳۹۵)

إضافة

امری که تعقل و تصور آن منوط به امر دیگر باشد. مانند پدری و برادری و برتری

و امثال آن. چه پدری یعنی داشتن فرزند و بنا بر این تصور پدری بدون تصور فرزند محال است. اضافه در دو امر متضایف گاه از یک نوع است، مانند مشابیه و تضاد و موازات. که مثلاً چون احمد مشابیه پرویز باشد، پرویز نیز مشابیه احمد است و اضافه از هر دو طرف یکی است. و این قسم اضافه را اضافه متکرره خوانند. و گاه از یک نوع نیست مانند پدری و علیت و برتری که در این موارد اضافه از دو طرف یکسان نیست و این قسم اضافه را اضافه غیر-متکرره خوانند.

إضافی

منسوب به اضافه، نسبی.

«چه این خمسه چون از امور اضافی اند، مفهومات ایشان متقرر نشود الا به قیاس با آنچه مضاف باشند با او» (درة، ۳۳).

إضطرار

ضرورت و لزوم. «برهان قیاسی بود مؤلف از یقینات تا نتیجه یقینی از اولایم آید بالذات و به اضطرار» (اساس، ۳۶۰).

إطلاق

۱- حمل کردن، عنوان قرار دادن لفظی برای چیزی.

(...) و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند، و بر معنی شیهه مجاز چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و نور با صره و

موضوع، خواه به درجهٔ یقین برسد خواه نرسد.

اعتقاد جازم

حکم به وقوع نسبتی مقارن باحکم به اینکه نقیض آن ممتنع است (= یقین). «و جازم مقارن حکم بود به امتناع نقیض آن تصدیق، مقارنتی به فعل یا به قوتی نزدیک به فعل» (اساس، ص ۳۴۱). «و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر به امتناع نقیض تصدیق اول» (اساس، ص ۳۶۰). «علم در صورتی به حقیقت یقین است که اعتقاد بدان باشد که فلان بهمان است و هم اعتقاد بدان که محال است که چنین نباشد» (شفا، برهان، ص ۳۱).

اعراض

- ۱- جمع عرض (ر ج: عرض) $\neq$ (جواهر)
- ۲- عرضیات (ر ج: عرضی) $\neq$ (ذاتیات)

«و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت» (اساس، ص ۴۱۵).

اعراض ذاتی

صفات و خصوصیات که از حیث ذات شیء عارض آن می شود، نه از حیث امری اعم یا اخص از آن، مانند حرکت که از اعراض ذاتی جسم است، و مانند صحت و

بر نور بصیرت» (اساس، ۱۰) «و نوع باشترک لفظی بر دومعنی اطلاق کنند...» (اساس، ۲۷)

۲- مذکور نداشتن جهت در قضیه، مذکور نبودن جهت در قضیه. مطلق بودن قضیه. مانند قضیه «انسان نامی است» که هیچ گونه قیدی از ضرورت یا امتناع یا امکان در آن مذکور نیست ($\neq$ توجیه) «و نسبت اطلاق با توجیه، نسبت عدم بود با ملکه» (اساس، ۱۲۹)

اعتبار

- ۱- صحت و استواری
- ۲- لحاظ، حیثیت.
- «و معنی کلی به اعتبار تجرد او از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول او مرجزویات را عام» (دره، ۲۸). «و این محال نیست که چیزی به حسب ذات اعم باشد از چیزی و به حسب اعتباری یا قیدی اخص باشد از او» (اساس، ۳۱)
- ۳- تمثیل در اصطلاح فن خطابه.
- «و اگر تمثیل بود، آن را اعتبار خوانند. و هر اعتبار که به آن مقصود به زودی به حصول پیوندد، آن را برهان خوانند» (اساس، ۵۳۶)

اعتقاد

قبول کردن و پذیرفتن نسبت محمول به

مرض که از اعراض ذاتی حیوان است. ذاتی در این اصطلاح به آن معنی که در مبحث کلیات خمس به کار می‌رود و به معنی جزء ماهیت و مقوم ماهیت، و مقابل عرضی است، نیست، بلکه به معنی منسوب به ذات و ناشی از ذات و مختص به ذات است (= آثار ذاتی) (ر ج: آثار ذاتی) ($\neq$ اعراض غریب، اعراض خارجی)

«موجود حرکت می‌کند، و جسم حرکت می‌کند، و انسان حرکت می‌کند. و لکن می‌گوئیم موجود از جهت اینکه موجود است حرکت نمی‌کند، بلکه حرکت آن ناشی از امری خاصتر از موجود است که جسمیت است، انسان را نیز حرکت از آن حیث که انسان است عارض نمی‌شود، بلکه حرکت آن از امری عامتر از آن است که جسم بودن است. بنابراین حرکت از اعراض ذاتی جسم است، یعنی جسم را از حیث اینکه جسم است نه به سبب امری عامتر یا خاصتر از آن عارض می‌گردد. همچنین صحت یا مرض که عارض حیوان می‌شود، از اعراض ذاتی آن است، چه صحت یا مرض از حیث معنی عامتر از حیوان یعنی جسم بودن عارض آن نمی‌شود، و همچنین از حیث معنی خاصتر از حیوان، مانند اسب یا گاو یا انسان بودن بر آن طاری نمی‌گردد. همچنین است زوجیت و فردیت برای عدد. و آنچه از این قبیل باشد، اعراض ذاتیه نامیده می‌شود» (معیار العلم، ۵۵-۵۶) «و چون اعراض و خواص جمع شوند، اعم

مقدم باید داشت. و تعریف به اعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود. چه اعراض ذاتی به قوت مشتمل بود بر معروضات» (اساس، ۴۱۵) «و بر جمله لواحق که بر- اطلاق یا بوجه تقابل عارض چیزی باشد به حسب جوهر و طبیعت و ذات او، و وجودش در غیر آن محال بود، آن را اعراض ذاتی آن چیز خوانند» (اساس، ۳۸۱) «آنچه بنحو اطلاق عارض می‌شود، مانند تساوی زوایای مثلث با دوقائمه، و آنچه به نحو تقابل عارض می‌شود، مانند استقامت و انحناء برای خط (که هیچ خطی از یکی از آن دو خالی نیست). و مانند زوجیت و فردیت برای عدد» (برهان شفا، ص ۷۹).

«صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است» (اساس، ۶۵) «و موضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی او بود» (اساس، ۳۹۳)

أعرف

آنچه در نزد عقل شناخته‌تر و روشن‌تر از چیز دیگر باشد.

«و به نزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعرف. چه در بدایت عقول اول اعم متمثل شود و بعد از آن به تدریج اخصی بعد از اخصی...» (اساس ۳۷۹)

و در ترتیب اعم مقدم باید داشت. چه اعم اعرف بود» (اساس، ۴۱۴)

أعم

آنچه کلیتش از چیز دیگر بیشتر باشد، یعنی هم آن را شامل شود و هم جز آن را. مثلاً حیوان اعم از انسان است، چه هم افراد انسان را شامل می شود و هم افراد اسب و گاو و شیر و گرگ و جز آن را ($\neq$ اخص).

«و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص، چه اعم به عقل نزدیک تر بود، چنانکه اخص به حس نزدیکتر بود» (اساس، ۳۴۳).

أعوان

یکی از اجزای دو گانه خطاب، و آن اقوال و احوالی است که ذاتاً منتج و مثبت مطلوب نیست، ولی برای اقناع شنوندگان مفید تواند بود ($\neq$ عمود).

«خطابت مشتمل بود بر دو چیز: یکی عمود و دیگر اعوان. و عمود قولی باشد که به حسب ظن منتج با لذات بود مطلوب را. و اعوان اقوال و احوالی بود خارج از آن» (اساس، ۵۳۳).

أعیان

موجوداتی که در خارج از ذهن آدمی وجود دارند ($\neq$ اذهان)

«به این اعتبار چیزها را وجودی است در اعیان و وجودی است در اذهان» (اساس: ۶۲) «مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراک

اعیان موجودات کند صور مدرکات در ذهن او متمثل گردد به طبع، و بعد از آن آن صور به معاونت حفظ و تذکر بر اعیان موجودات دلالت کند هم به طبع» (اساس، ۶۱) «و خیال به حقیقت محاکات نفس است اعیان محسوسات را ولیکن محاکاتی طبیعی» (اساس، ۵۹۱)

افتادن

حمل شدن، محمول و مقول واقع شدن، صدق کردن، صادق بودن.

«و کلی آن بود که به یک معنی بر چیزهای بسیار شاید که افتد برابر، چنان که گوئی مردم، که مردم به یک معنی برزید افتد و بر عمرو و بر بکر. و اگر چنان بود که بر یک چیز افتاده بود، تو توهم توانی کردن که او بر چیزهای بسیار افکنی» (دانشنامه، منطق، ۱۲)

إفتراض

تبدیل قضیه کلی به جزئی و جزئی به کلی. مثلاً چون بخواهند قضیه جزئی را به قضیه کلیه مبدل سازند، آن بعض را که محکوم علیه است بقرض تعیین می کنند و لفظی مفرد محصل یا معدول به جای آن می نهند. مثلاً چون بخواهند قضیه جزئی «بعضی مردمان کاتب نیستند» را کلی کنند، می گویند: «هیچ امی کاتب نیست». و چون بخواهند قضیه «بعضی مردمان کاتب هستند» را کلی کنند، گویند «هر غیر امی کاتب است».

«صورت قیاس این اقتران و تألیف بود که اندر میان مقدمات افتد» (دانشنامه، ۱۵۶). «و گرد آمدن این دو مقدمه را اقتران خوانند، و صورت گرد آمدن را شکل خوانند» (دانشنامه، ۶۴)

«و اگر صغری سالبه بود، قلب مقدمات کنند، و اگر عکس و قلب مفید نباشند بسبب آنکه صغری سالبه جزوی باشد، افتراض کنند، و گاه به خلف بیان کنند» (اساس، ۱۹۹)

إقامة برهان

برهان آوردن، قضیه‌ای را با برهان به اثبات رساندن. (رج: برهان).

إقتصاص

ایراد قصه و داستان درخطابه. «و اکثر اقاول خطابی را صدری و اقتصاصی و خاتمه‌ای باشد» (اساس، ۵۷۹) «و اما اقتصاص، رسم و نشان تصدیق باشد. و آن ایراد قصه‌ای بود که چه رفته است و چه بوده است. و خاص بود به مشاجرات و منافرات. چه قصه یا مشتمل برامری ماضی بود و خواهند که آن را به عدل و جور نسبت دهند و یا مشتمل برامری حاضر بود و خواهند که آن را به حسن و قبح نسبت دهند، و در مشاورت چون دلالت بر مصلحتی به مستقبل بود، اقتصاص صورت نیندد» (اساس، ۵۸۰)

إقامة حجت

حجت آوردن، چیزی را با حجت به اثبات رساندن (= تمشیت حجت) (رج: حجت).

«تعلیم دوم درجذل. و آن صناعتی است علمی که به آن قادر باشند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و بر محافظت هر وضعی که اتفاق افتد» (درة ۱۵۶)

إقتران

تألیف چند قضیه به قصد آنکه مستلزم نتیجه‌ای باشد. خواه حقیقه قولی دیگر از آن استنتاج شود، خواه نشود. «و هر تألیف که بصدد استلزام قولی بود، اگر مستلزم بود و اگر نبود، آن را اقتران خوانند، و آن مؤلف را قرینه خوانند».

إقناع

قانع کردن و متقاعد ساختن، نظر و عقیده‌ای را به شنونده قبولانیدن. «خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ایشان را به آن تصدیق حاصل شود بقدر

امکان» (اساس، ۵۲۹). «و چون غرض از این صناعت اقناع است نه تحقیق مطلق و الزام صرف، هر چه افادت اقناع کند، خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد» (اساس، ۵۳۳)

أقوال جازمه

جمع قول جازم (رج: قول جازم)

أقوال شارحه

جمع قول شارح (رج: قول شارح)

اقيسه

جمع قیاس (رج: قیاس)

أكبر

آن جزئی که در مطلوب محمول واقع شده باشد و وجه تسمیه اش این است که محمول معمولاً اعم از موضوع است. مانند «دارای انیاب» در قیاس ذیل:
هراسی علفخوار است - هیچ علفخواری «دارای انیاب» نیست.
پس: هیچ اسبی «دارای انیاب» نیست
(= حد اکبر) ($\neq$ اصغر)

إلزام

ناگزیر ساختن کسی به قبول يك حکم. ناگزیر شدن کسی به قبول يك حکم و آن غرض از فن جدل است. چه جدل در مقام آن نیست که قضیه ای را با قضایای حقیقی و یقینی برهانی سازد، بلکه تنها در پی آنست که طرف بحث را به اقرار و تصدیق به امری ناگزیر سازد.

«و چون مقصود از جدل الزام غیر است، لامحاله مشتمل بود بر نزاعی» (اساس، ۴۴۷)
«و چون غرض از این صناعت [خطا به] اقناع است نه تحقیق مطلق و الزام صرف، هر چه افادت اقناع کند، خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد» (اساس، ۵۳۳). «و ناقض وضع را به اقامت حجت، سائل خوانند. و غایت سعی او آنست که الزام کند» (درة، ۱۵۶)

إلزامی

منسوب به الزام.
«چه منطقی بحث می کند از معقولات ثانیه از آن روی که موصل اند یا نافع در ایصال به مطلوبی تصویری یا تصدیقی، الزامی [در اصل یا الزامی]، یا اقناعی، یا تخیلی، یا غیر آن» (درة ۱۵)

إمتحان

بررسی و آزمودن و روشن ساختن قدرت مخاطب در حجت و استدلال.

إلتزام

(رج: دلالت التزام)

و وجدان نفس، مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع» (اساس، ۴۱۲)
 ۲- یکی از مواد قضا یا و آن عبارت از محال بودن اتصاف موضوع به محمول است.

«ونسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنکه به وجوب بود یا به امکان یا به امتناع. وجوب آن بود که آن موضوع نتواند بود الا آنکه محمول او را حاصل بود، چنانکه انسان را حیوان. و امتناع آن بود که آن موضوع را آن محمول نتواند بود البته، چنانکه انسان را حجر. و امکان آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود و شاید که نبود. چنانکه انسان را کاتب. و این نسبتها را مواد قضا یا خوانند» (اساس: ۷۵)

امتناع اجتماع

محال بودن وجود دو چیز با هم در يك موضوع مانند امتناع اجتماع زوج و فرد در يك عدد، که محال است عددی هم زوج باشد و هم فرد، و مانند امتناع اجتماع سفیدی و سیاهی. «حکم عقل به امتناع اجتماع نقیضین [در متن: نقیض] نه بر آن وجه است که نقیضین را در ذهن مجتمع تصور می کنند، آنگاه حکم می کنند که این مجتمع در خارج ممتنع است (چه اجتماع ایشان در ذهن هم ممتنع است) بل بر آن وجه است که عقل اجتماع مختلفات تصور کرده است، چنانکه اجتماع

اما معانده و امتحان و مغالطه از مواد مغالطی باشد. الا آنکه غرض معانده اظهار نقصان مخاطب و تفخیم [ظ: تفخیم] او بود، و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت و غرض مغالط تمویه و تلیس بر او» (اساس، ۴۴۸).

امتحانی

منسوب به امتحان.

«و اما حیلت مانند آنکه در قیاسات امتحانی و مغالطی از مناقشت مخاطب در تسلیم مطلوب محترز باشند، پس به طریق تلیس با اظهار تدقیق، متن سخن با حشو آمیخته کنند، تا مخاطب متحیر شود، و مطلوب را ناشناخته مسلم دارد» (اساس، ۲۹۴).

امتناع

۱- محال بودن، ضرورت داشتن عدم چیزی و آن از جمله مفاهیم بدیهی است مانند وجوب و امکان که احتیاجی به تعریف ندارد. «تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفات بود که ظن افتد که دوری است و حق آن است که تصور این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشد (اساس، ۱۳۵). «معانی متصور در عقول و اذهان یا بنفس خود بین و مستغنی از اکتساب بود یا نبود، و قسم اول یا معقول محض بود، مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع، یا محسوس بود به حواس ظاهر، مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و ظلمت. یا مدرك به حواس باطن

و ضرورت نداشتن اتصاف موضوع به محمول.
مانند امکان نسبت کاتب به انسان. و آن بر-
چندوجه است: امکان عام یا اعم. ۲- امکان
خاص یا امکان خاصی. ۳- امکان اخص.
«ماده نسبت محمول باشد باموضوع
فی نفس الامر، به وجوب یا به امکان یا به
امتناع» (اساس، ۱۲۹).

امکان اخص

عدم ضرورت محمول برای موضوع، چه
به حسب ذات، و چه به حسب شرط وصف،
و چه به حسب وقتی معین یا نامعین.
«و وجهی دیگر آنست که هرچه در او
هیچ ضرورت نبود نه به حسب ذات و نه به
حسب وقتی معین یا نامعین، آن را ممکن
خوانند. چنانکه گویند: انسان ممکن است
که کاتب بود بالفعل و این را امکان اخص
خوانند، و سالب و موجب او هم متلازمان
باشند» (اساس، ۱۳۷).

امکان خارجی

ممکن بودن نسبت محمول به موضوع در
عالم خارج، و آن اخص از امکان ذهنی
است.
«و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم
بود به ضرورت خارجی، عام تر از امکان
خارجی باشد. چه مقابل خاص عام تر از مقابل
عام بود. پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج

سواد و حرکت در جسم اسود متحرك. پس
حکم می کند به امتناع چنین اجتماع بین-
النقیضین» (درة، ۷۸).

امتناع انفکاک

جدائی ناپذیری، محال بودن جدا شدن
چیزی از ماهیتی، مانند محال بودن انفکاک
حیوانیت از انسان، یا فرد بودن از عدد سه
و پنج.

«و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی
مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد، به سبب
امتناع انفکاک هر دو از تصور ماهیت...»
(اساس، ۲۳)

امکان

۱- از مفاهیم بدیهی و غیر قابل تعریف، به
معنی ضرورت نداشتن، ممکن بودن. ($\neq$)
ضرورت).

«تعریف وجوب و امکان و امتناع از
تعریفات بود که ظن افتد که دوری است و
حق آن است که تصور این سه معنی در بدایت
عقول مرکوز باشد» (اساس، ۱۳۵).
ضرورت و امکان متقابلانند چنانکه گفته ایم،
پس هرچه نه ضروری بود ممکن بود. و
چون ضروری را اقسام بسیار است، ممکن
بروجه استعمال توان کرد» (اساس، ۱۳۶)
۲- یکی از مواد قضیه یعنی ممکن بودن

ضروری بود، و بعضی ضروریات خارجی در ذهن ممکن بود. و به این اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد» (اساس، ۱۳۱)

امکان خاص

عدم ضرورت وجود یا عدم چیزی، یعنی آنکه نه وجود چیزی ضرورت داشته باشد و نه عدم آن

«وجهی دیگر از وجوه استعمال ممکن آن است که هرچه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از او مسلوب بود، یعنی نه واجب بود و نه ممتنع، آن را ممکن خوانند. و از خواص این ممکن آن است که از فرض وجودش یا عدمش محال لازم نیاید... و موجب این ممکن وسایلش متلازمان باشند، به خلاف امکان عام. و وجوه احتمال به حسب اعتبار این امکان سه باشد: واجب و ممکن و ممتنع. چنانکه به حسب امکان عام دو بود. و این را امکان خاص خوانند، و امکان خاصی نیز خوانند» (اساس ۱۳۷)

امکان ذهنی

عدم علم به ضرورت خارجی چیزی (رج: امکان خارجی).

«و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود به ضرورت خارجی، عام تر از امکان خارجی

باشد» (اساس، ۱۳۱)

امکان عام

سلب امتناع، احتمال وجود چیزی اعم از آنکه واجب باشد یا نباشد. مثلاً وقتی بگویند وجود فلان چیز امکان دارد، یعنی وجودش ممتنع نیست، یا به عبارت دیگر عدمش ضرورت ندارد. پس امکان به این معنی شامل واجب هم می شود. مثلاً چون پرسند آیا امکان دارد که عالم را صانع باشد، می گوئیم بلی. یعنی وجود خداوند ممتنع نیست. و نیز چون پرسند آیا ممکن است این شخص پارسا باشد، می گوئیم بلی. پس امکان به این معنی مقابل امتناع است. و بنابراین اشیاء یا ممکن هستند یا ممتنع. و وقتی بگوئیم ممکن است فلان چیز موجود نباشد، در این صورت ممتنع را نیز شامل می شود.

«هرچه ضروری ذاتی در يك جانب، چه سلب، و چه ایجاب از او مسلوب بود، آن را ممکن خوانند، چنانکه گویند که ممکن است که عالم را صانع بود، یعنی ممتنع نیست. و ممکن است که زید کاتب نبود، یعنی واجب نیست که کاتب بسود. پس چون [به] این امکان گویند ممکن ان یكون واجب در او داخل بود و ممتنع خارج. و چون گویند ممکن ان لایكون، ممتنع داخل بود و واجب خارج. و این ممکن را به سبب آنکه عوام استعمال کنند ممکن عامی خوانند.

عالم را علتی است. و دوم طلب آن علت را در خارج، چنانکه چرا مغناطیس جذب آهن کند؟» (اساس، ۳۵۱)

إن

برهان انی (رج: برهان انی) ($\neq$ لم)

إنتاج

نتیجه دادن مقدمات در قیاس، منتج بودن قیاس ($\neq$ عقم)
«شرط انتاج در این شکل [اول] دو چیز است: یکی آنکه صغری موجب باشد، و دوم آنکه کبری کلی باشد» (اساس، ۱۹۳)

إستفاء

۱- سلب شدن، نفی شدن ($\neq$ ثبوت).
«اگر ثبوت محمول موضوع را، یا انتفایش از او ضروری بود، خالی نبود از آنکه مقتضی آن ضرورت یا مجرد ذات و حقیقت موضوع بود بی اعتبار امری، یا به اعتبار امری دیگر» (اساس، ۱۳۲)

۲- معدوم شدن، معدوم بودن
«محمول وصف موضوع است و از انتفاء موصوف انتفاء صفت لازم، پس آنچه نباشد، از آن روی که نباشد محال است که او را صفتی باشد، پس هیچ صفت بر او حمل نتوان کرد.» (دره، ۶۵)

إندراج

در بین مصادیق کلیبی داخل بودن، مانند

و بسبب آنکه اعم وجوه استعمال این لفظ است ممکن عام و اعم خوانند. و این ممکن ذهنی صرف باشد.» (اساس، ص ۱۳۶)

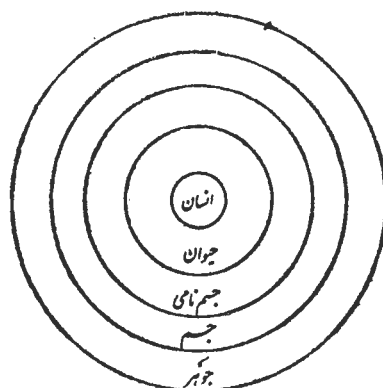
أهيات مطالب

سؤالات اصلی یا جواب هائی که در برابر سؤالات اصلی درباره وجود و ماهیت و علت اشیاء می آید و آن سه مطلب است که هر یک به دو قسم منقسم می شود، و بنا بر این جمعاً بر شش قسم است، بدین ترتیب: ۱- مطلب مای شارحه. ۲- مطلب مای حقیقه. ۳- مطلب هل بسیطه. ۴- مطلب هل مرکبه. ۵- مطلب لم ثبوتی. ۶- مطلب لم اثباتی.

«مطالب دو صنف باشد: اصول و فروع. صنف اول آنست که اقتصار بر آن کافی بود در اکثر مواضع، و آن سه مطلب بود که هر یکی منقسم شود به دو قسم و به آن اعتبار شش شود: ۱- مطلب ما و آن یا طلب معنی اسم را بود چنانکه عنقا چیست؟ و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه حرکت چیست؟ ب- مطلب هل و آن یا بسیط بود یا مرکب. و بسیط طلب وجود موضوع بود، چنانکه [آیا] فرشته هست؟ و مرکب طلب وجود محمولی بود موضوع را، چنانکه [آیا] فرشته ناطق است؟

... ج- مطلب لم، و آن یا بحسب اقوال بود یا بحسب نفس امور. و اول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن، چنانکه چرا

اندراج افراد انسان در بین افراد حیوان، و افراد حیوان در بین افراد جسم نامی. اندراج را برای تجسم به صورت دوایر متداخل نشان می‌دهند:



گوید مردم جانوری بود گویا باید که ما نخست دانسته باشیم معنی جانور و معنی گویا و اندر رسیده باشیم به ایشان. پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم از معنی مردم بدانیم» (دانشنامه، ۸) «اندر رسیدن را و تصور کردن را راه حد است و رسم» (دانشنامه، ۵۹).

آندیشه

(= فکر، رویت) (رج: فکر)
«و هرچه تصور وی یا تصدیق به وی به اندیشه به جای باید آوردن، پیش از وی باید که چیزی دیگر دانسته باشیم تا نادانسته را به وی بدانیم» (دانشنامه، ۷)

انشائی

مرکب تامی که قابل تصدیق و تکذیب نباشد. مانند «آیا این نوع قارچ سمی است؟»، «بگوی»، «مگوی» و آن استفهام و امر و نهی و التماس و دعا و تمنی و ترجی و تعجب و قسم و ندا... را شامل می‌شود (≠ اخباری، خبری).

«و بدان که مرکب تام باشد، اگر افادت نسبتی کند که یصح السکوت علیه، و آن را جمله و کلام خوانند، و ناقص باشد اگر افادت چنین نسبتی نکند. و اول را خبر و قضیه و قول جازم خوانند اگر محتمل صدق و کذب

«و نه هرچه اضافی برو صادق است، حقیقی برو صادق است، چه اضافی بر کلیات می‌شاید که صادق شود چون حیوان که جزوی اضافی است به سبب اندراج او در تحت جسم نامی» (دره التاج، ۲۷)

اندر رسیدن

تصور کردن (رج: تصور).
«دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن که به تازی تصور خوانند. چنانکه اگر کسی گوید پری و مردم توان در یابی و تصویری» (دره التاج، ۲). «اگر ما را دانسته نباشد که مردم چه بود و کسی ما را باز نماید و

باشد، و انشائی اگر محتمل نباشد (دره، ۲۵).

انعکاس

منعکس شدن، تبدل محل موضوع و محمول در قضیه حملیه، یا مقدم و تالی در قضیه شرطیه، مانند انعکاس قضیه «هیچ مثلث متساوی الاضلاع قائم الزاویه نیست» به قضیه «هیچ مثلث قائم الزاویه ای متساوی الاضلاع نیست» (رج: عکس).

انفعال

یکی از مقولات عشر و آن عبارت است از قبول تدریجی اثر فاعل، مانند بریده شدن چوب بوسیله نجار، و گرم شدن آب از تاثیر آتش (= ان ینفعل).

«و مثال فعل چون قطع و احراق، و مثال انفعال چون تقطع و احتراق» (اساس، ۵۱)

انفعالات

کیفیات محسوسی که راسخ و ثابت نباشد، مانند پریدگی رنگ چهره در حال ترس، و برافروختگی آن در حال غضب و شرم ($\neq$ انفعالات)

«و این کیفیات [محسوسه] دو گونه بود: راسخ مانند زردی زر و سرخی خون. و غیر

راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل. و اول را انفعالات خوانند، و دوم را انفعالات. و امتیاز میان این دو به امور عارضی باشد نه به امور ذاتی، چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات» (اساس، ۴۳).

انفعالات نفسانی

حالاتی نفسانی که در آنها مایه ای از لذت یا الم وجود دارد، مانند ترس و خشم و نفرت و رغبت و امثال آن.

«در شعر و آن صنعتی علمی است که قادر باشند به آن بر ايقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی مطلوب گردد» (در، ۱۵۹).

انفعالیات

کیفیات محسوسی که راسخ و ثابت باشد (رج: انفعالات) ($\neq$ انفعالات).

انیت

مصدر جعلی از ان بمعنی ثبوت. وجه تسمیه برهان انی اینست که تنها مفید انیت و ثبوت حکم است. (رج: برهان انی)

«استدارت زمین در علم هیأت به انیت اثبات کنند و در طبعی به لمیت» (اساس، ص ۳۶۶). «براهین علم هیأت بی براهین طبعی مفید یقین نتواند بود. چه افادات انیت تنها کند نه افادات لمیت» (اساس، ص ۳۶۷).

أَنْ يَفْعَلَ

أَوَّلَى

یکی از مقولات عشر (رج: فعل) $\neq$ (أن یفعل)

«و لفظ أن یفعل و أن یفعل براین دو مقوله به آن سبب نهاده اند که فعل و انفعال به اشتراك بود بردو معنی: یکی حالت توجه به هیأتی چنانکه آمد. و دیگر حالت استقرار هیأتی که توجه به آن بوده باشد بعد از حصولش، چنانکه سخونت در متسخن، و سواد در متسود. و آن به حقیقت از آن مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد. و لفظ أن یفعل و أن یفعل خاص است به معنی اول که مقوله عبارت از آن است» (اساس، ص ۵۲).

أَنْ يَنْفَعِلَ

(رج: انفعال) $\neq$ (أن یفعل).

أَوْسَطُ

جزئی که هم در صغری و هم در کبری می-آید و موجب ثبوت «اکبر» برای «اصغر» یا سلب «اکبر» از «اصغر» می شود. مانند «پستاندار» در قیاس ذیل:

خفاش پستاندار است - هر پستانداری دارای ریه است - پس خفاش دارای ریه است. اوسط همیشه در نتیجه قیاس حذف می شود. (= حد اوسط، حد وسط).

آنچه خود بخود روشن و معلوم است و از معلوم دیگری اکتساب نشده. اولی بر-دو قسم است تصور و تصدیق.

تصور اولی تصویری است بین و خود بخود معلوم که از تصورات دیگر به دست نیامده باشد. مانند تصور سفیدی، سیاهی، شوری، شیرینی...

تصدیق یا قضیه اولی آنست که بخود معلوم باشد و احتیاجی به اثبات نداشته باشد. مانند اینکه «اجتماع نقیضین محال است»، «کل از جزء بزرگتر است»، «دو مقدار مساوی با مقدار دیگر خود مساوی اند»، «بین نفی و اثبات واسطه ای نیست».

در این گونه قضا یا همینکه آدمی موضوع و محمول و نسبت حکمیه را تصور کند، بی درنگ یقین به نسبت حکمیه برایش حاصل می شود. پس این قضا یا بالذات مورد تصدیق و یقین عقل قرار می گیرند. یعنی آنچه موجب یقین بدانهاست، ذات آنها است نه امر دیگر.

برای تفهیم بدهات قضایای اولی گفته اند که اگر فرض کنیم انسانی دفعه با عقل و خرد آفریده شده ولی هنوز چیزی نیاموخته، و هیچ چیزی را احساس نکرده باشد، آنگاه معنی «کل» و «جزء» و «اعظم» را به او بیاموزند با فور تصدیق خواهد کرد که کل اعظم از جزء است و به هیچ وجه نمی تواند آن را مورد

شك قرار دهد (= بین، بدیهی، ضروری)
($\neq$ غیر بین، غیر بدیهی، غیر ضروری،
مکتسب).

«وهریکی از این دو قسم [تصور و تصدیق]
یا بی واسطه اکتساب حاصل شود و آن را
بدیهی و فطری و اولی خوانند، یا به واسطه
اکتسابی حاصل آید و آن را مکتسب و غیر
بدیهی و غیر فطری و غیر اولی خوانند» دره
التاج، ص ۵). «و اولیات را به برهان حاجت
نبود و باشد که اجزاء آن را حدود باید گفت»
(اساس، ص ۴۲۰). «اولیات و ایشان
قضایائی اند که کافی باشد در حکم به آن مجرد
تصور طرفین ایشان. چنانکه الکل اعظم من
جزءه و ان الفی والاء ثبات لایجتمعان ولا
یرتفعان» (دره، ۱۵۳).

۲- آنچه حملش بر موضوع بسبب حمل
آن بر چیزی اعم از موضوع نباشد. مثلاً
حمل حیوان بر انسان حمل اولی است. اما
حمل جسم بر انسان حمل اولی نیست. زیرا
جسم اولاً بر حیوان حمل می شود و سپس
بسبب اینکه بر حیوان حمل شده بر انسان نیز
حمل خواهد شد.

«وقتی که جنس و فصل و عرض لازم بر همه
افراد موضوع حمل می شود، نسبت به موضوع
اولی است. زیرا که ابتداء بر شئی که اعم
از موضوع است حمل نمی شود تا بتوسط
آن بر موضوع حمل شود. مثلاً وقتی ما می-
گوئیم «هر انسانی جسم است»، «جسم»
برای انسان اولی نیست. زیرا که جسم
نخست حمل بر حیوان می شود. و بنابراین

حملش بر حیوان قبل از حمل آن بر انسان است.
و بنا بر این حمل جسم بر حیوان متوقف بر این
نیست که محمول بر انسان باشد، در صورتی
که وقتی بر انسان حمل می شود که پیش از
آن بر حیوان حمل شده باشد» (شفا، برهان،
ص ۸۳). «هر محمولی که بر عامتر از موضوعی
محمول نبود آن حمل را اولی خوانند و
اگر چه حمل اولی به حقیقت خاصتر از آن
باشد» (اساس ۳۸۴).

أولی التصور

آنچه تصورش بدیهی و ضروری است.
(رج: اولی)

«و هر چند اقتناص این تصورات در مبادی
فطرت بنوعی اکتساب صورت بندد شبیه به
استقراء چنانکه گفته ایم، اما عقل را بعد از
تقریر صور التفاتی به وجه اکتساب باقی
نماند البته. و به این سبب بین بود و اولی-
التصور» (اساس، ص ۴۱۳).

إهمال

عدم ذکر سور در قضیه ای که مراد از
موضوع در آن افراد باشند نه طبیعت موضوع.
(رج: مهمله) ($\neq$ حصر)

«تعلیم سوم در خصوص و حصر و اهمال
قضایا» (دره التاج، ص ۵۰). «هر چند مراد
در آن مقدمه کلی بود، اما بروجه اهمال
استعمال کنند، بر این وجه که الاصدقاء
ناصحون. و من طلب وجد، وجد» (اساس،
ص ۳۳۸).

ای

موضوع کند بخلاف سلب. ویانش آنست که حکم در اصل جز بر چیزی ثابت و مقرر در ذهن صورت نبندد» (اساس، ۸۹)

ایجابی

منسوب به ایجاب. ($\neq$ سلبی)، «چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را به یکدیگر باشد از اشتغال و استلزام و عروض و تقابل نسبی ایجابی و سلبی ادراک کند» (اساس، ۳۷۶).

ایقاع

۱- علم و یقین به وقوع یا عدم وقوع نسبت محمول به موضوع (= اذعان).
۲- ایجاد کردن، حاصل کردن، افکندن. «صناعت شعری ملکه‌ای باشد که با حصول آن بر ايقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات مخصوص باشد، بوجه مطلوب قادر باشند. (اساس، ۵۸۶).

«قیاسات‌دارای مراتب گوناگونند: برخی ایجاد یقین می‌کنند و آن قیاسات برهانی است، و بعضی ايقاع شبه یقین می‌کنند و آن یا قیاس جدلی است و یا قیاس سوفسطائی مغالطی، و برخی دیگر ايقاع می‌کنند ايقاع ظنی غالب و آن قیاس خطابی است. اما قیاس شعری ايقاع تصدیق نمی‌کند، بلکه ايقاع تخیل می‌کند» (شفا، برهان، ص ۴).

لفظی که با آن سؤال از فصل یا عرض خاص می‌شود. مثلاً، چون پرسند «الانسان ماهو؟» در جواب گویند «حَبَّوَان». و باز چون سؤال شود که «أی حَبَّوَان؟» (کدام حیوان؟ یا چگونه حیوانی؟) جواب «ناطق» است. و چون سؤال شود که «أی شیء هوفی عرضه؟»، جواب «ضاحك» است. بهمین سبب در تعریف فصل گفته می‌شود «فصل آن کلی ذاتی است که در جواب «ای شیء هوفی ذاته؟» می‌آید، و عرض خاص آن کلی عرضی است که در جواب «ای شیء هوفی عرضه؟» می‌آید.

«وسوم مطلب ای و آن از کدامی پرسد» (دانشنامه، ۱۵۴) «اما مطلب ای یا از فصل پرسد، یا از خاصه» (دانشنامه، ۱۵۶) «و چون اصل حقیقت متصور بود و امتیاز از اشتباه حاصل نشده، سؤال از آن به لفظ کدام است کنند، و به تازی ای شیء هو گویند» (اساس، ۲۲)

ایجاب

اثبات محمول برای موضوع ($\neq$ سلب). «هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزء باشد: موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن، و محمول و آن محکوم به، و نسبت محمول به موضوع اعنی حکم به صدق او بر آن، و آن را ایجاب خوانند. چنانکه «الانسان ماش» (درة التاج، ۵۴). و بیايد دانست که ایجاب استدعاء وجود

این

یکی از مقولات عشر. و آن عبارتست از بودن شیء در مکان خود.

«و لفظ این و متی براین دو مقوله از آن جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان مترمن. و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و مترمن» (اساس، ص ۵۱)

ایون

جمع «این» (رج: این).

«ب»

باطل

غیر صحیح، کاذب، نادرست ($\neq$ حق) «و نقیض حق باطل بود و نقیض مشهور شنیع» (دانشنامه، ص ۱۲۳)

بالذات

بر حسب ذات، بلحاظ ذات، بسبب ذات، ذاتاً. ($\neq$ بالعرض و بالغير)

«غایت تعلم منطلق بالذات معرفت طریق اکتساب این دو مطلوب است، و بالعرض معرفت دیگر اقسام که شبیه است به هر دو بر وجهی از وجوه مناسبت یا مضادست» (اساس، ۳۴۳).
«حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بود و بر حسب امر طبیعی، یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضای طبع بود فی نفس الامر» (اساس،

۲۹۹). «برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات تا نتیجه یقینی از او لازم آید بالذات و به اضطرار» (اساس، ۳۶۰)

بالطبع

بحسب طبع، بحسب طبیعت، بلحاظ طبع، بسبب طبع، طبعاً.

«مقدمات برهان را چند شرط باشد: ۱- آنکه یقینی الصدق باشند تا به طبع انتاج صادقی کنند به حسب وضع تنها مانند قیاس. چه انتاج صادق از غیر صادق چنانکه در جدل و دیگر صناعات اقتد، برهانی نبود از جهت آنکه بالطبع و بالذات نبود» (اساس ۳۷۸).

بالعرض

به حسب عرض، به سبب عرض ($\neq$ بالذات)

«حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بود و بر حسب امر طبیعی، یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضای طبع بود فی نفس الامر» (اساس، ۲۹۰)

بالفعل

به تحقق، به فعلیت، لز روی فعلیت، در حال فعلیت، مثلاً تخم مرغ بالفعل تخم مرغ است یعنی تخم مرغ بودن آن فعلیت و تحقق دارد، ولی بالقوه جوجه است. همچنین کودک دوساله بالفعل بی سواد است و بالقوه با سواد ($\neq$ بالقوه)

«دره التاج، ص ۱۵۳) «برهان طریقی است موثوق به، موصل به وقوف به حق و عمل بر آن» (دره التاج، ص ۱۸۰).

برهان‌ان یا برهان‌اندی

برهانی که در آن از وجود معلول به علت استدلال شود. یعنی حد وسط آن موجب نسبت اکبر به اصغر در ذهن باشد. مانند اینکه از علائم بیماری به نوع بیماری پی برده شود.

برهان ان تنها علت اجتماع دو طرف نتیجه (اصغر و اکبر) را در ذهن و تصدیق بدان را بیان می‌کند و بوسیله آن معلوم می‌شود که چرا تصدیق بدان واجب است. اما علت اینکه چرا شیء فی نفسه چنین است بیان نمی‌شود. چنانکه وقتی می‌گوئیم فلانکس را سرفه‌های خشک است و رنگ زرد و کم خونی و... پس مسلول است، این برهان معلوم می‌دارد که ما به چه سبب حکم به مسلول بودن وی کرده‌ایم. اما معلوم نمی‌دارد که چرا آن شخص مبتلا به سل شده است، یعنی علت مسلول شدن او بیان نمی‌شود ($\neq$ برهان لم).

«برهان به لمی و انی منقسم می‌شود: علم از علت به معلول را لمی می‌نامند و عکس آنرا انی» (منظومه سبزواری، منطق، ص ۹۱). «و دیگر هم برهان است، ولیکن برهان چرایی نیست که برهان هستی است و به تازی برهان ان خوانند» (دانشنامه، ص ۱۴۹).

«اقتراانی آن بود که نتیجه و نقیضش هیچ کدام بالفعل در قیاس مذکور نبود» (اساس ۱۸۹) «متقابلاًن دو چیز را گویند که يك موضوع را در يك زمان مجتمع نتوانند بود بالفعل، و اگرچه بالقوه هر دو آن موضوع را توانند بود» (اساس، ۵۳).

بدیهی

تصور یا تصدیقی که خود بخود روشن و معلوم باشد و از معلومات دیگر بدست نیامده باشد. (رج: اولی) (= اولی، ضروری، بین، غیر مکتسب) ($\neq$ نظری، مکتسب)

برهان

یکی از صناعات خمس و آن قیاسی است که مقدمات آن منحصرأ از قضایای یقینی یا یقینیات (محسوسات، اولیات، تجربیات، متواترات، قضایائی که حد وسط آنها با آنها است، حد سیات) تألیف شده باشد و بنا بر این بهترین نوع قیاس است. یعنی قیاسی است که هم صورت آن در نهایت اتقان و استواری است و هم ماده آن و از این رو نتیجه‌اش کاملاً متیقن است. وجه استحکام و اتقان علوم ریاضی در همین است که استدلالات آن منحصرأ برهانی است و شعر و خطابه و جدل را در آن راه نیست. برهان بر دو قسم است: برهان‌انی و برهان لمی.

«برهان و آن قیاسی است که مؤلف باشد از مقدماتی یقینی از برای اتناج نتیجه یقینی»

برهان خَلْف یا برهان خُلْف

برهانی که در آن مطلوب را با ابطال نقیض آن ثابت می‌کنند. پس این قیاس ابتداءً متوجه اثبات مطلوب نیست، بلکه توجهش به ابطال نقیض آن است. و چون اجتماع نقیضین محال است، از ابطال نقیض هر قضیه، صدق آن قضیه معلوم می‌شود. پس این نوع برهان از نقیض مطلوب با مقدمه‌ای غیر متنازع تألیف می‌شود تا انتاج حکمی ظاهراً الفساد کند، و از اینجا معلوم شود که علت این انتاج، نقیض مطلوب بوده است. بدین ترتیب برهان خلف از جمله قیاسهای مرکب است و آن مرکب از دو قیاس است: یکی اقترانی و دیگر استثنائی.

این نوع قیاس را معمولاً قیاس خلف (بضم خاء) می‌نامند. اما ابن سینا در شفا خلف (بفتح خاء) را ترجیح می‌دهد و می‌گوید: قیاس خَلْف یعنی قیاسی که کلام را به محال سوق می‌دهد. زیرا که خلف بمعنی محال است. آنگاه می‌گوید بعضی گفته‌اند که وجه تسمیه آن به خلف اینست که لایاتی الشیء من بابه، بل یأتیه من ورائه و خلفه، اذ یأتیه من طریق نقیضه. سپس می‌افزاید که بنظر من خلف که در این مورد بکار می‌رود تنها بمعنی محال است» (شفا، منطق، ج ۴، ص ۱۱۴). (≠ برهان مستقیم).

برهان لَم یا برهان لَمّی

برهانی که در آن از علت پی بوجود معلول برده شود. و عبارت دیگر برهانی که حد

وسط آن علت وجود اکبر برای اصغر باشد. بنابراین، برهان لَم تنها علت اجتماع دو طرف نتیجه را در ذهن بیان نمی‌کند، بلکه علاوه بر آن اجتماع دو طرف را در وجود نیز بیان می‌کند. مانند اینکه از محاسبات دقیق نجومی وی بردن به اینکه در فلان وقت ماه بین خورشید و زمین حائل خواهد شد، حکم به گرفتن خود شید در آن وقت شود. یا اینکه از یافتن فلان میکرب در خون کسی به تشخیص بیماری او برسند.

برهان لَم به مراتب از برهان ان استوارتر و متیقن‌تر است. زیرا از وجود علت معین حتماً وجود معلول معین لازم می‌آید. در صورتی که از وجود معلول ممکن است وجود علت معین لازم نیاید. چه ممکن است امری معلول علل مختلف باشد. چنانکه مثلاً تب را علل مختلف است و از پی بردن به تب تنها نمی‌توان به علت حقیقی پی برد. (≠ برهان ان)

برهان مستقیم

برهانی که در آن مطلوب از مقدمات به اثبات برسد، نه با ابطال نقیض آن. (≠ برهان خلف)

«برهان مستقیم مانند اینکه هر ج ب است. هیچ ب نیست - پس هیچ ج نیست» (شفا، برهان ۱۷۹).

بیض

آنچه از اجزاء مختلف فراهم نیامده باشد، (≠ مرکب)

اثبات ندارد (= بدیهی، اولی، ضروری) ($\neq$) نظری، اکتسابی، مکتسب) (رج: اولی) «معانی متصور در عقول و اذهان یا به نفس خود بین و مستغنی از اکتساب بود یا نبود. و قسم اول یا معقول محض بود، مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع، یا محسوس بود به حواس ظاهر مانند حرارت و برودت و سواد و ییاض و نور و ظلمت، یا مدرك به حواس باطن و وجدان نفس مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع» (اساس ۲۱۲) «و آنچه بین نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش بین بود، آن را به حدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام» (اساس، ۴۱۲) «و لازم ماهیت بین بود یا غیر بین: بین چنان بود که لازم ماهیت بودی واسطه، مثل زوایای سه گانه مثلث را، و غیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود به توسط لوازم دیگر یا مقومات ماهیت، مانند مساوی دو قائمه بودن زوایای سه گانه مثلث را» (اساس، ۲۳).

«ت»

تالی

جزئی از قضیه شرطیه که در جواب شرط می آید و وابسته به آن است و در واقع بمنزله محکوم به در قضیه حملیه است. مثلاً این جزء که «خسوف واقع می شود» در قضیه شرطیه «اگر زمین بین خورشید و ماه واسطه شود، خسوف واقع می شود» تالی نام دارد ($\neq$ مقدم).

معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب، و هر یکی یا ذهنی یا خارجی» (اساس، ۲۳۸) «و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آن را جواهر مفارقه خوانند هم دو گونه بود: یا متصرف بود در مادیات بر سیل تدبیر و آن را نفس خوانند، یا نبود و آن را عقل خوانند» (اساس، ۳۸)

بسیط خارجی

آنچه به حسب خارج بسیط باشد، یعنی مرکب از اجزاء مختلف خارجی نباشد، مانند ذات الهی و عقل و نفس و نقطه و وحدت. «و بسیط خارجی مانند عقل و نفس، بل مانند سواد و ییاض» (اساس، ۴۳۸) «و بسیط ذهنی را حد نبود چنانکه گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود» (اساس، ۴۳۹)

بسیط ذهنی

آنچه به حسب ذهن بسیط باشد، یعنی مرکب از جنس و فصل نباشد، مانند اجناس عالیّه (مقولات عشر) که چون مرکب از جنس و فصل نیستند، بسیط ذهنی اند و بهمین سبب قابل تحدید به حد نام نیستند.

«و بسیط ذهنی مانند اجناس عالیّه و محمولات عامه علی الاطلاق که آن را جنس و فصلی نبود» (اساس، ۴۳۸). «و بسیط ذهنی را حد نبود چنانکه گفته آمد. و بسیط خارجی را حد بود» (اساس، ۴۳۹)

بین

آنچه خود بخود روشن و معلوم و شناخته و دانسته است و احتیاجی به تعریف یا به

(اساس، ۸۸). «و شرط نکنند در تألیف حجت شعری که منتج باشد در نفس امر، بل که منتج باشد به حسب اقناع و تخیل فقط» (دره التاج، ۱۵۹). «صورت قیاس، این اقتران و تألیف بود که اندر میان مقدمات افتد، چنانکه گفته آمد» (دانشنامه، ۱۰۶)

قیاسین

یکی از نسب اربع (تساوی، عموم و خصوص مطلق، عموم و خصوص من وجه، تباین) و آن نسبت دو کلی است که هیچ کدام بر هیچ یک از افراد دیگری صادق نیاید و به تعبیر دیگر هیچ فرد مشترکی نداشته باشند، مانند نسبت بین فلز و شبه فلز. مثلاً بر آنچه فلز صادق است، شبه فلز صادق نیست و بالعکس. و بازگشت آن به دو قضیه سالبه کلیه است: هیچ فلزی شبه فلز نیست - هیچ شبه فلزی فلز نیست. (= مابینت)

«و اگر هیچ یک از ایشان صادق نشود بر هیچ چیز از آنکه آن دیگر بر آن صادق باشد. هر یکی از ایشان مابین آن دیگر باشد، تباین کلی» (دره التاج، ۲۸)

تبکیت

قیاسی که نتیجه آن، رد بر عقیده ای باشد. یعنی قیاسی که برای ابطال رأی و نظری ایراد شود. و به عبارت دیگر نقیض وضعی باشد. مثلاً چون کسی از نظر و عقیده ای دفاع کند و بخواهند نظر او را با استدلال باطل سازند، این استدلال را که جنبه رد و ابطال دارد،

«امامتصل را دوپاره بود و بس: یکی مقدم و یکی تالی. و مقدم آن بود که شرط به وی مقرون بود، و تالی آن بود که جواب بود.» (دانشنامه، ۴۴). «و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند، و محکوم به را تالی» (اساس، ۷۰). «و جزوی از متصله که [لفظ] متضمن شرط به او مقترن باشد مقدم خوانند، و آنچه حرف جزا به او مقترن باشد تالی. و در منفصله آنچه در ذکر یا در تعقل مقدم باشد، مقدم بود، و دیگر تالی» (اساس، ۸۷). «و اما اندر منفصل باشد که یک مقدم را یک تالی بود، و باشد که تالیهای بسیار بوده» (دانشنامه، ۴۶).

تألیف

گرد آوردن و فراهم ساختن و بنحو مناسب ترتیب دادن، الفاظ چند را بصورت مجموعه واحدی در آوردن. مانند تألیف «مرد» و «دانا» در «مرد دانا» یا تألیف «خانه» و «پرویز» در «خانه پرویز» که هر دو تألیف تقيیدی است. یعنی جزء دوم جزء اول را مقید و محدود می سازد. و مانند تألیف «پرویز» و «آمد» در عبارت «پرویز آمد». و مانند تألیف صغری و کبری در قیاسهای مختلف.

«لفظ مؤلف را قول خوانند. و آن را اصناف بسیار بود، مانند مؤلف به تألیف تقيیدی، و مؤلف به تألیف خبری، و همچنین استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر آن از اقوال که در محاورات و مخاطبات بکار دارند» (اساس، ۶۳). «... یا موصوف و صفتی را بهم تألیف کنند به تألیف تقيیدی»

تبکیت نامند.

تجربه

ملاحظه کردن توالی دوا مر به دفعات بسیار بنحوی که برای ذهن یقین به وجود رابطه علیت بین آن دو امر حاصل گردد. چنانکه از ملاحظه مکرر اینکه فلز بر اثر حرارت انبساط می یابد، حکم کنند به اینکه حرارت علت انبساط فلز است.

تجربه برخلاف استقراء معتبر است و افاده یقین کامل می کند، چه درحقیقت مبتنی بر برهانی خفی است که اگر این ملازمه بین دو امر تصادفی بود، دائمی و پیوسته نبود. «تصدیقی که به تجربه حاصل می شود، گوئی آمیخته ای است از قیاس و استقراء. و البته استوارتر و محکم تر از استقراء است، و افاده آن به اولیات محض نیست بلکه به مکسبات حس است. تجربه مانند استقراء نیست، زیرا که استقراء از جهت التقاط جزئیات ایقاع علم کلی نمی کند، اگرچه تنبیه بر کلی می کند. اما تجربه ایقاع علم کلی می کند. مثلاً بیننده اشیائی را از نوع واحد می بیند یا چیزهائی یکسان را حس می کند که در پی آنها فعلی یا انفعالی حادث می شود، و چون این توالی را مکرر در مکرر ادراک کند، عقل حکم می کند که این خاصیت ذاتی آن شیء است و اتفاقی نیست که ان اتفاق لایدوم. مانند حکم به اینکه مغناطیس آهن را به خود می کشد، و سقمونیا مسهل صفرا است» (شفا، برهان، ص ۱۶۱). «فرق است میان استقراء و تجربه. و آن آنست که تجربه

«هر قیاسی که نتیجه آن نقیض وضعی باشد، آن را به اعتبار با صاحب آن وضع تبکیت خوانند» (اساس، ۵۱۵). «اما جدل در قیاسی بود که تبکیت خوانند، و این نقیض وضعی باشد که کسی مستلزم آن وضع شود» (اساس، ۳۲۵).

تثبیت

گفتاری که موجب ایقاع تصدیق باشد به حسب ظن، یعنی گفتاری که موجب یقین کامل نباشد، ولی ایقاع ظن غالب کند. و آن یا از راه قیاس است یا از راه تمثیل. اگر بصورت قیاس باشد، ضمیر و تفکیر نامیده می شود، و اگر تمثیل باشد، اعتبار. موادی که در تثبیت بکار می رود محمودات و مقبولات و مظنونات است.

«همچنانکه در جدل معول بر قیاس و استقراء بود، در خطابت معول بر قیاس و تمثیل بود، و هر دو را بهم تثبیت خوانند. و آن قولی بود که به آن ایقاع تصدیق به نفس مطلوب به حسب ظن ممکن باشد. و تثبیت اگر قیاس بود آن را ضمیر و تفکیر خوانند. ضمیر به اعتبار اسقاط کبری، چنانکه گفته ایم، و تفکیر به اعتبار اشتغال بر حدی اوسط که فکر اقتضا کند. و اگر تمثیل بود آن را اعتبار خوانند» (اساس، ص ۵۳۵-۶). «و مواد تثبیتات محمودات و مقبولات و مظنونات باشد» (اساس، ص ۵۳۷)،

اهل ظاهر پندارند» (اساس، ۴۱۶).

تَحْصِيل

- ۱- حاصل کردن، بدست آوردن، اکتساب. «وتحصیل واستکمال این معرفت، در ذهن آن کس به سبب وقوف بر مخصصات واحداً بعد واحد، مقتضی آن نباشد که آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد، و بعد از آن به تدریج خاص شده...» (اساس، ۴۱۲).
- «مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب به معانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود، و به تصرفی در آن معانی بروجهی معلوم، تا از آن معانی بواسطه آن تصرف، تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل کند» (اساس، ۴).
- ۲- محصل بودن قضیه (رج: محصل) (= عدول).

تَحْقُق

- وجود یافتن، وجود داشتن.
- «پس ممتنع باشد تحقق انسان بی آنکه حیوان بر او محمول باشد» (دره التاج، ۵۶).
- «وعارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود» (اساس، ۳۸).

تَحْقِيق

- صدق و حقیقت قضیه‌ای را با برهان معلوم داشتن.
- «وتخیل مطلوب است در شریات، و ترجیح در خطایات، و ترویج در مغالطات، و

مشمول است بر برهانی لمی پوشیده، به خلاف استقراء. و آن آنست که تکرار احساس به تأثیر سقمونیا مقتضی علم باشد به آنکه صدور این فعل از او اتفاقی نیست. چه اتفاقی نه‌دایم بود نه اکثری. بل آن را سببی است... پس به این وجه حکم به آنکه سقمونیا مهمل صفر است حکمی کلی ضروری است، مستفاد از علم به سببی که مقتضی حکم است. و لامحاله چنین حکمها یقینی دائمی باشد. و در استقراء نه چنین است» (اساس، ص ۳۷۳). «و بیاید دانست که در مجربات جملگی شرایط تجربه و قرائنی که در وقت تجربه بر سیل استمرار یافته باشند، بضرورت اعتبار باید کرد. چه هر حکم کلی که مقید به آن اعتبارات و قرائن صادق باشد، ممکن بود که با اطلاق از آن قیود کاذب بود» (اساس، ۳۷۳).

تَحْدِید

آوردن حد برای چیزی، چیزی را باحد شناساندن، یعنی آن را با ذاتیاتش تعریف کردن، تعریف. مانند تحدید انسان به «حیوان ناطق»، و تحدید دایره به «شکل منحنی الدوری که همه نقاط محیط آن از مرکز به یک فاصله باشد». (رج: حد)

«... اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات بسی تصور مقولات که اجناس عالی‌ه‌اند، و تمیز هر مقوله از مقوله‌های دیگر ممتنع باشد» (اساس، ۳۴).

«فایده اصلی از تحدید، تحصیل صورت عقلی است مطابق محدود نه تمیز تنها چنانکه

تسلیم درجذلیات، و تحقیق در برهانیات» (اساس، ۳۴۹). «وفوائد حجج جدلی الزام مبطلین است و ذب از اوضاع. پس مقابله فاسدی به فاسدی کنند، تا شروع نکنند با هر مخاصمی در اسلوب تحقیق و اقناع اهل تحصیل از عوام و متعلمان که قاصر باشند از برهانیات» (درةالتاج، ۱۵۷). «و چون غرض از این صناعت اقناع است، نه تحقیق مطلق و الزام صرف، هر چه افادت کند خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد.» (اساس، ۵۳۳).

تَحْلِيل

تجزیه کردن و به اجزاء و عناصر ساده اصلی بازگرداندن.

و اما تحلیل تکثیر است از زیر به بالا چون تقسیم قیاس به اجزاء اولی او که قضایا اند، و تقسیم قضایا به حملی و شرطی، و تقسیم هر یک به اجزاء ایشان» (درةالتاج، ۱۸۰). «... و بعد از آن طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن، تا از آن ترکیب حد کنند» (اساس، ص ۴۲۵).

تَحْلِيل قِیَاس

تحلیل قیاس اینست که از نتیجه به مقدمات برویم و سپس ببینیم آن مقدمات خود از چه نتیجه شده است. و این سیر را همچنان ادامه دهیم تا به مبادی و اولیات برسیم. «نجات، ص ۵۳».

تَخْیِيل

ایجاد خیال کردن، خیالی را در ذهن کسی برانگیختن، خیال، و آن هدف صناعت شعراست.

«و تخیل مطلوب است در شعریات، و ترجیح در خطایات...» (اساس، ۳۴۹). «مخیلات و آن قضایائی بود که تصدیق نیفکند ولیکن تخیل افکند، و در نفس بواسطه آن تخیل قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی یا حالی از حالها حادث شود... و نفوس عوام تخیل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را» (اساس، ۳۴۸). «ماده شعر سخن است، و صورتش به نزدیک متأخران وزن و قافیه، و به نزدیک منطقیان تخیل» (اساس، ۵۸۷).

تَخْیِیلِی

منسوب به تخیل.

«و هر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود، اگر مقتضی تأثیری بود در نفس به قبض یا بسط، بروجهی از وجوه آن را تخیلی خوانند» (اساس، ۳۴۲).

تَدَاخُل

داخل بودن يك قضیه در قضیه دیگر، به این نحو که چون دو قضیه در موضوع و محمول و لواحق دیگر و نیز در کیف (سلب و ایجاب) متفق باشند، و تنها در کم (کل و بعض) اختلاف داشته باشند، قضیه جزئی داخل در قضیه کلی است، و از وضع کلی وضع

«و ترتیب طبیعی در تعلیم، اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص. چه اعم به عقل نزدیکتر بود، چنانکه اخص به حس نزدیکتر بود. پس قیاس به تقدیم اولی باشد» (اساس، ۳۴۳).

تَرَجیح

رجحان دادن يك حکم بر حکم دیگر. یعنی برخلاف حالت شك که در آن شخص هیچ رجحانی برای جانب اثبات یا نفی قائل نیست، طرف اثبات یا نفی را رجحان دهد. «و آنچه از جهت تصدیق است، یا به حسب ترجیح يك طرف است از دو طرف نقیض، یا به حسب حکم جزم» (اساس، ۳۴۸). «و مراتب چنان است که ول تخیل است، پس ترجیح، پس ترویج و تسلیم، پس تحقیق» (اساس، ۳۴۹).

تَرکِب

مرکب بودن، از اجزاء چند حاصل شدن. «ترکب ماهیت معقوله از امور غیر متناهی محال است و الامعقول نشدی». (اساس، ۳۷)

تَرکیب

۱- از چند لفظ فراهم شدن به نحوی که هر لفظ افاده معنی جداگانه‌ای کند (رج: مرکب) (= افراد) «پس مغالطات لفظی محصور بود در شش نوع: سه راجع با افراد، و سه راجع با ترکیب» (اساس، ۵۱۸)
۲- از اجزاء چند فراهم ساختن، چند جزء را بصورت يك کل در آوردن، از اجزاء

جزئی لازم می‌آید، ولی از وضع جزئی وضع کلی لازم نمی‌آید. مثلاً در دو قضیه «هر انسانی فانی است» و «بعضی انسانها فانی‌اند»، قضیه دوم در قضیه اول داخل است و این دو قضیه را با هم متداخلان گویند. «تداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمد و در کیف، با اختلاف در کمیت. یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لامحاله جزوی در کلی داخل بود» (اساس، ۹۷).

تَرادُف

ترادف بودن، نسبت بین دو لفظ که هر دو به يك معنی باشند
«و بهری گمان برده‌اند که تواطی و اشتراك و ترادف و دیگر اقسام که در آن موضع گفتیم خاص به اسماء است و این گمان خطا است. چه افعال و حروف، بلکه مرکبات را همین عوارض باشد» (اساس، ۱۶).

تَرقیب

قراد دادن یا بودن هر يك از اجزاء مختلف بجای خود، به نحوی که اجزاء را از لحاظ تقدم و تأخر با هم نسبتی باشد و آن اجزاء بر روی هم مجموعه واحدی را تشکیل دهد. چنانکه منطقیان در تعریف فکر گفته‌اند که «الفکر ترتیب امور معلومه للتأدی الی مجهول» یعنی فکر عبارت از منتظم ساختن امور معلوم است برای منجر شدن به کشف مجهول.

تحسینات و تزینات خوانند سه صنف بود...»
(اساس، ۵۷۴)

تسلیم

مسلم داشتن، قبول داشتن.
«وقیاس حجتی باشد که لازم آید از تسلیم آنچه وضع کرده باشند در آن لذاتها تسلیم قضیه‌ای که مذکور نیست [در اصل: مذکورست] در حجت» (دره‌التاج، ۱۲۳).
«مراد از لزوم نتیجه هم نه آن است که نتیجه صادق بود، بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی وجوب تسلیم نتیجه بود» (اساس، ۱۸۷)

تشکیک

از حیث شدت وضعف یا تقدم و تأخر یا اولیت یا اولویت اختلاف داشتن، بنحو یکسان بر افراد صادق نبودن (رج: مشکک) «وجود بر موجودات به تشکیک محمول بود. چه موجود به خود ازموجود به غیر، و قائم به ذات خود ازقائم به غیر، وموجود قارّ ازموجود غیرقارّ، به وجود اولی باشند. پس وجود جنس این مقولات نبود، بل از قبیل لوازم باشد» (اساس، ۳۵)

تصدیق

اسناد چیزی به چیز دیگر به ایجاب یا به سلب، مانند تصدیق به اینکه «زمین کروی است» و «زمین ساکن نیست» (≠ تصور). هر تصدیق مستلزم سه تصور، یعنی موقوف وموکول به سه تصور است:

چند فراهم شدن، بصورت کل درآمدن چند جزء (≠ بساطت).

ترکیب افشائی

ترکیبی که قابل تصدیق وتکذیب نباشد، مانند «بیا»، «دم‌زن» (رج: انشائی) (≠ ترکیب خبری).

ترکیب تقییدی

ترکیبی که در آن يك لفظ قید برای لفظ دیگر باشد، یعنی آن را مقید ومحدود گرداند. مثلاً در «زن هوشنگ» ترکیب ترکیب تقییدی است و «هوشنگ» معنی «زن» را مقید و خاص گردانده است. چه معنی «زن» عام است ولی چون به «هوشنگ» اضافه شود، محدود و مختص می‌گردد و دیگر شامل زنان دیگر نمی‌شود.

ترکیب تقییدی دو قسم است: اضافی و وصفی. ترکیب اضافی مانند همان «زن هوشنگ» و «آب دریا»، ترکیب وصفی مانند «زن پارسا» و «آب شور».

ترکیب خبری

ترکیبی که قابل تصدیق وتکذیب باشد. مانند «خدا دانا است»، «عالم قدیم نیست» (≠ ترکیب انشائی).

تزینات

مطالبی که موجب آراستن خطابه می‌شود. «آنچه توابع خطابت بود که آن را

۱- تصور محکوم علیه یا موضوع یعنی آن چیزی که بر او حکم می‌شود. ۲- تصور محکوم به یا محمول یعنی آن چیزی که به موضوع اسناد داده می‌شود. ۳- تصور نسبت محمول به موضوع.

البته حصول این تصورات سه گانه برای تصدیق کافی نیست، چه تصدیق تنها تصور نسبت حکمیه نیست، بلکه علم و یقین به وقوع یا عدم وقوع نسبت است. و آن حالتی است ساده و بسیط که از بهم پیوستن و ترکیب اجزاء حاصل نشده است. بنابراین تصور موضوع و تصور محمول و تصور نسبت محمول به موضوع جزء تصدیق نیستند، بلکه شرط وجود آنند. و خلاصه تصدیق یعنی اثبات یا نفی و به تعبیر دیگر اذعان و ایقاع. و از همین رو آنچه در واقع تعبیر خارجی و ترجمان لفظی تصدیق است، همان «است» یا «نیست» است که در قضیه بکار می‌رود.

«هر علمی و ادراکی که باشد چون آن را اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد: یا مجرد یا بند از حکم چه به اثبات و چه به نفی و آن را تصور خوانند یا مقارن حکم یا بند به اثبات یا نفی و آن را تصدیق خوانند. مثال تصور حیوان ناطق، و مثال تصدیق: این حیوان ناطق است، یا این حیوان ناطق نیست» (اساس، ۳)

تصدیق بدیهی

تصدیقی که خود بخود روشن و معلوم باشد و احتیاجی به اثبات نداشته باشد، مانند تصدیق به اینکه «اجتماع نقیضین محال است»، «کل اعظم از جزء خود است»، «دو

مقدار مساوی با مقدار سوم خود مساویند» (رج: اولی) (= تصدیق ضروری) $\neq$ تصدیق نظری، تصدیق مکتسب).

«و مثال تصدیق بدیهی دانستن آنکه مردم هست... و مثال تصدیق مکتسب دانستن به یقین که فرشته هست» (دره التاج، ۵)

تصدیق مکتسب

تصدیقی که به وسیله تصدیقات دیگر اثبات می‌شود، و از آنها استنتاج می‌گردد (= تصدیق نظری) $\neq$ تصدیق بدیهی، تصدیق ضروری).

«و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته، و مثال تصدیق مکتسب دانستن به یقین که فرشته هست» (اساس، ۴)

تصور

صورت ذهنی که اسناد چیزی به چیز دیگر نباشد، مانند صورتی که از ماه و خورشید و زمین و آسمان و خدا و فرشته در ذهن ما موجود است.

«دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن که به تازی تصور خوانند چنانکه اگر کسی گوید مردم یا پری یا فرشته و هر چه بدین مانند تو فهم کنی و اندر یابی» (دانشنامه، ص ۵).

تصور بدیهی

تصور معلوم به خود (رج: اولی و بین). (= تصور ضروری، تصویرین) $\neq$ تصور نظری، تصور مکتسب، تصور غیرین).

تصور بین

تصور بدیهی (رج: تصور بدیهی).

تصور تام

تصور کامل از يك چيز كه كاملاً مطابق و موافق آن باشد. يعنى همه ذاتيات آن را در برداشته باشد. (= تصور حقيقي) ($\neq$ تصور ناقص).

«تصور چيزها يا تصويرى تام بود بروجهى كه صورت ذهنى آن چيز مطابق صورت خارجى باشد بى هيچ تفاوت، يا تصويرى غير تام بود بروجهى كه صورت ذهنى نيزديك بود به صورت خارجى يا شبيه به آن يا تصويرى فاسد بود غير مطابق» (اساس، ص ۳۴۵)
«معرف هر چيزى آن چيز باشد كه تصور او موجب تصور حقيقت آن چيز باشد، و آن را تصور تام خوانند، و هو الاءحاطة بكنه حقيقة المتصور» (دره التاج، ص ۴۴).

تصور حقيقي

تصور تام (رج: تصور تام).

تصور مكتسب

تصويرى كه از تصورات ديگر بدست آيد. مانند تصور مربع و دايره و مثلث و زمين و ماه و خورشيد و آهن و مس و آب و آتش... مثلاً تصور مربع از بهم پيوستن منتظم تصورات «شكل» و «چهار» و «ضلع» و «مساوى» و «زاوية قائمه» بدست مى آيد. و بهمين سبب براى تعريف و شناساندن مربع مى گوئيم: «شكل چهار ضلعى محدود به چهار ضلع مساوى و داراى زواياى قائم». (= تصور نظرى،

تصور اكسابى) ($\neq$ تصويرين، تصور بديهى، تصور ضرورى، تصور اولى).

«و مثال تصور مكتسب شناختن حقيقت فرشته، و مثال تصديق مكتسب دانستن به يقين كه فرشته هست» (اساس، ص ۴).

تصور ناقص

تصويرى كه تام نباشد يعنى مشتمل بر همه ذاتيات معرف نباشد ($\neq$ تصور تام) (رج: تصور تام).

تضاد

يكى از اقسام تقابل در قضا يا و آن اختلاف دو قضيه است كه صدق هر دو محال باشد ولى كذب هر دو ممكن باشد. مانند تضاد بين دو قضيه ذيل:

هر حيوانى علفخوار است - هيچ حيوانى علفخوار نيست

كه صدق اين دو قضيه با هم محال است ولى هر دو كاذب هستند (در صورتى كه در تناقض هم صدق هر دو قضيه محال است و هم كذب هر دو). «و تضاد آن بود كه با وجود تقابل اجتماع ايشان بر صدق محال بود، اما بر كذب ممكن بود. چه ضدان جمع نيابند اما مرتفع شوند» (اساس ۹۶)

تضمن

(رج: دلالت تضمن)

تعارض

اختلاف دو حکم یا دو قضیه با هم در صدق و کذب. اختلاف دو استدلال که هر یک به نتیجه‌ای نقیض نتیجه استدلال دیگر منجر گردد «و باشد که آن تعارض به حسب دو قوت مختلف بود، مانند عقل و وهم تا [در اصل یا] به حسب عقل مثلاً حکم کند به يك طرف و به حسب وهم حکم کند به دیگر طرف... که [مثلاً] به حسب عقل دانند که در موضعی تاریک شدن از خطر خالی است و به حسب وهم از آن خائف باشند» (اساس، ۳۳۵).

تعریف

تعریف یا معرفت مجموعه تصورات معلومی است که موجب کشف تصویری مجهول گردد. مانند تعریف انسان به «حیوان ناطق» و تعریف دایره به «شکل محدود به خط منحنی که همه نقاط آن از نقطه درونی موسوم به مرکز به يك فاصله باشد». تصور مجهولی که بوسیله تعریف شناخته می‌شود معرفت نام دارد.

اقسام عمده تعریف عبارتست از: حد تام، حد ناقص، رسم تام، رسم ناقص. اهمیت تعریف در تمام علوم مسلم و آشکار است. زیرا هر علم قبل از هر چیز بر آنست که تصویری روشن و مشخص و تا سرحد امکان جامع از اشیاء مربوط به دست دهد و گرد ابهام را از آنها بزداید. و چون ترکیب

و پیچیدگی تصورات بزرگترین مانع برای روشنی و امتیاز آنها است، چاره جز این نیست که عالم به تحلیل آنها پردازد یعنی اجزاء ساده‌ای را که مشکل و مقسوم آنها است باز نماید و این تنها از راه تعریف امکان پذیر است. (= معرف، قول شارح). «شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاس بی تصور مقولات که اجناس عالی‌ه اند و تمیز هر مقوله از مقوله‌های دیگر ممتنع باشد (اساس، ص ۳۴)» تعریفات یا به چیزهائی بود که بر معرف مقدم بود، و آن مقومات و علل باشد، یا به چیزهائی که از او متأخر بود، و آن خواص و اعراض بود...» (اساس، ص ۴۱۴).

تعریف به اخص

تعریف چیزی به چیزی که خاص‌تر از آن یعنی محدودتر از آن باشد. تعریف به اخص جامع نیست. یعنی تمام افراد معرف را فرا نمی‌گیرد. مانند تعریف اشکال مسطح به «سطحی که محدود به چند خط باشد» که این تعریف بیضی و دایره را شامل نمی‌شود.

تعریف به اعم

تعریف چیزی به چیزی که عام‌تر از آن باشد. مانند تعریف دایره به «شکل منحنی-الدور» که علاوه بر دایره بیضی را نیز شامل می‌شود. تعریف به اعم مانع نیست یعنی ورود افراد یگانه را منع نمی‌کند و بعبارت

دیگر اغیار را نیز در بر می گیرد.

تعریف جامع و مانع

تعریفی که تمام افراد معرفت را شامل شود و از دخول اغیار یعنی از دخول افرادی غیر از افراد معرف مانع باشد و این از شرایط تعریف صحیح است. تعریف در صورتی جامع و مانع است که نسبت بین معرف و معرفت منحصر آن نسبت تساوی باشد (نه عموم و خصوص یا تباین). مانند تعریف مربع به «شکل چهارضلعی که دارای اضلاع مساوی و زوایای قائم باشد».

تعریف شیء به نفس

چیزی را به خود تعریف کردن. مانند تعریف حرکت به «انتقال شیء از قوه به فعل» که انتقال همان حرکت است. و بنابراین «حرکت» به «حرکت» تعریف شده است.

تعقل

تصور امری بوسیله عقل. ادراك عقل صورتی کل را.

«و نزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود به حسب حس، و انواع به حسب عقل. با آنکه نه عقل مدرك اشخاص بود و نه حس مدرك انواع. چه به اول تا احساس اشخاص نکنیم، تعقل انواع و دیگر کلیات نتوانیم

کرد» (اساس، ص ۳۷۹). «و محسوسات را به تصرف مذکور معقول باید گردانید تا تعقل توان کرد» (اساس، ص ۳۷۶).

تعلیل

۱- بیان علت، ذکر علت.

۲- یافتن علت.

«و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنکه اوسط محکوم علیه است به اکبر، تمسک به دعوی تعلیل حکم کنند در اصل به وجه جامع تا لازم آید که چون در فروع نیز علت موجود باشد، معلول نیز موجود باشد» (اساس، ص ۳۳۴).

تعلیم اول

از عناوینی که به مجموع آثار منطقی ارسطو اطلاق شده است، کتاب منطق ارسطو، منطقیات ارسطو، ارغنون.

«و واضح در کتاب خود که آن را تعلیم اول خوانند گفته است که قضا یا سه است: ضروری و ممکن و مطلق» (اساس، ص ۱۴۵).

تعلیم و تعلم تلقینی

یاد دادن و یاد گرفتنی که مبنی بر تکرار الفاظ و عبارات باشد. مانند آموزش شعر و لغت که با تکرار ملکه می شود (شفا، برهان، ص ۱۵)^۱

۱- سعدی تلقین را به همین معنی به کار برده است:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود.

«اگر عموم به این معنی بودی، میان افراد موضوع سالبه و افراد موضوع موجب تباین و تغایر بودی. و اگر چنین بودی اتحاد در موضوع نبودی و تناقض میان ایشان مرتفع شدی» (دره التاج، ص ۶۴). (= اتحاد، وحدت).

تقابل

۱- مخالف و مقابل بودن دو مفهوم مانند تقابل زوجیت و فردیت، واستقامت و انحنا. «و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود و گاه بود که جهت بیان تقابل بود. چه ذهن همچنانکه از شبیه به شبیه انتقال کند، از مقابل به مقابل انتقال کند» (اساس، ص ۴۱۵).

«و باشد که میان دو مقابل نیز متوسطی بود. مانند نقصان و زیادت و مساوات عددرا، و نقصان و مساوات و زیادت کم را. و اگر چه به حقیقت این تثلیث از تقابل خاسته است و راجع با تقابل است.» (اساس، ص ۱۳۸). «و بر جمله لواحق که بر اطلاق یا بوجه تقابل عارض چیزی باشد به حسب جوهر و طبیعت و ذات او و وجودش در غیر آن چیز محال بود، آن را اعراض ذاتی آن چیز خوانند» (اساس، ص ۳۸۱).

۲- اتحاد دو قضیه در موضوع و محمول و لواحق آن دو، و اختلاف هر دو در کیف (ایجاب و سلب). یعنی چون دو قضیه دارای يك موضوع و يك محمول باشد و لواحق

تعلیم و تعلّم قنبیهی

آگاه ساختن معلم شاگرد را بدانچه خود می‌داند ولی فعلاً توجه بدان ندارد، مانند اینکه کسی می‌داند که مغناطیس آهن را بسوی خود می‌کشد. ولی بادی که جسمی که آهن را جذب می‌کند به تعجب می‌افتد و به او گفته می‌شود که این همان مغناطیسی است که خود خاصیت آنرا می‌دانی. و در این حال بدانچه خود از پیش می‌دانسته تنبیه می‌یابد.» (شفا، برهان، ص ۱۰).

تعلیم و تعلّم ذهنی یا فکری

یاد دادن و یادگرفتنی که از راه گفتار مسموع یا معقول حاصل می‌شود و موجب اعتقاد یا رأیی یا موجب برانگیختن صورتی تازه در ذهن می‌گردد. این تعلیم و تعلّم گاه از پیش خود است. یعنی انسان در پیش خود می‌اندیشد و به نتایج تازه‌ای می‌رسد (مثلاً در حل مسائل ریاضی). و بنا بر این از جهتی معلم است و از جهتی متعلم (شفا، برهان، ص ۱۰).

تعلیم و تعلّم صناعی

یاد دادن و یادگرفتنی که با تمرین اعمال و حرکات صورت گیرد. مانند آموزش نجاری و رنگرزی (شفاء، برهان، ص ۱۰).

تغایر

غیر هم بودن، اختلاف، غیریت، تباین.

موضوع و محمول آنها نیز یکی باشد و در کیف اختلاف داشته باشند (خواه در کم هم مختلف باشند، خواه نباشند)، دارای تقابل هستند و آن دو قضیه را متقابلان نامند. مانند تقابل این دو قضیه:

هر انسانی حیوان است - هیچ انسانی حیوان نیست
تقابل اعم از تضاد و تناقض است.

«تقابل قضا یا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافت و شرط و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان، و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب. و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر بود و محمول و لواحق همان لواحق، و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگر موجه (اساس، ص ۹۷).

تقابل ایجاب و سلب یا تقابل به ایجاب و سلب

۱- تقابل دو تصور یا دو لفظ که یکی از آن دو سلب دیگری باشد، و بعبارت دیگر یکی محصل باشد و دیگری معدول. مانند تقابل «انسان» و «لایسان»، و تقابل «ابرائی» و «غیر ابرائی» و آن را تقابل سلب و ایجاب بسیط، یا تقابل سلب و ایجاب مفرد نیز خوانند.

«عکس نقیض چنانکه گفتیم آنست که مقابل محمول را به تقابل ایجاب و سلب مفرد چنانکه میان الفاظ محصله و معدوله باشد موضوع کنند» (اساس، ص ۱۶۹).

۲- تقابل دو قضیه که در موضوع و محمول و لواحق هر یک متحد و مشترک باشند و تنها در سلب و ایجاب اختلاف داشته باشند، مانند تقابل دو قضیه «حسن پزشک است»، «حسن پزشک نیست» (رج: تقابل).

«متقابلان به سلب و ایجاب و آن دو نوع بود: مفرد مانند «فرس» و «لا فرس»، و مرکب مانند «زید فرس است»، «زید فرس نیست» چه اطلاق این دو معنی بر یک موضوع در یک زمان محال بود» (اساس، ص ۵۳).

تقابل تضاد یا تقابل به تضاد

۱- تقابل بین دو عرض که هر دو از انواع یک جنس باشند و بین آن دو غایت بعد باشد. مانند تقابل بین سفیدی و سیاهی که هر دو از انواع رنگ هستند، یعنی در تحت جنس رنگ قرار دارند و بین آنها نهایت جدائی و بینونت است. و مانند حرارت و برودت، و شیرینی و تلخی و نظایر آن. (رج: تقابل).

۲- تقابل بین دو قضیه متضاد یعنی دو قضیه که صدق هر دو محال باشد ولی کذب هر دو امکان داشته باشد. مانند تقابل بین دو قضیه «هر مهره داری پستاندار است» و «هیچ مهره داری پستاندار نیست» که صادق بودن این هر دو قضیه محال است ولی چنانکه معلوم است هر دو کاذب اند. پس جمع دو قضیه متضاد در صدق محال است و در کذب ممکن.

«و تضاد آن بود که با وجود تقابل، اجتماع ایشان بر صدق محال بود. اما

«مقابلان به ملکه وعدم، و ملکه را قنیه نیز خوانند مانند تقابل «بصر» و «عمی»..... وعدم ملکه نه عدم مطلق بود، بل عدم بصر بود در موضوعی که از شأن او بود ابصار، مانند حیوانی که کور باشد و بینائی از شأن او بود، نه مانند حیوانی که او را در خلقت چشم نبود، مانند کزدم، و یا مانند عدم تذکیر در اناث» (اساس، ص ۵۴)

تَقْرِیَّات

مسلمات خصم (اشارات، ص ۴۰۵)
(رج: مسلمات).

تَقْرِین

قرینه کردن يك مقدمه با مقدمه دیگر.
(اشارات، ص ۵۰۸).

تَقْسِیم

تجزیه يك کل به اجزاء، یا يك کلی به جزئیات. ومعمولاً همین قسم اخیر در منطق مراد است. و آن اینست که يك کلی را بر حسب مصادیق مختلف آن قسمت می کنند. این گونه تقسیم موجب تفکیک و از هم جدا شدن مصادیق يك مفهوم می شود. مانند تقسیم جوهر به جوهر ممتد در جهات سه گانه، و جوهر بدون امتداد. و سپس تقسیم جوهر ممتد به جسم نامی و جسم غیر نامی. و تقسیم جسم نامی به حیوان و غیر حیوان و هکذا. و تقسیم شکل به سه ضلعی و چهار ضلعی و دایره و جز آن.
«اما تقسیم که تکثیر است از بالا به زیر،

بر کذب ممکن بود. چه ضدان جمع نیایند، اما مرتفع شوند. (اساس، ص ۹۸).» و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تألیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد. و مقابل نتیجه یا به تقابل تضاد بود، یا به تقابل تناقض» (اساس، ص ۳۱۷) و «تقابل تضاد در جزویات [یعنی در قضایای جزئی] نتواند بود. چه مقابل جزوی هم جزوی بود. و هر دو جزوی بر صدق جمع آیند» (اساس، ص ۳۱۷).

تَقَابِلُ تَضَائِفٍ یا تَقَابِلُ بَه تَضَائِفٍ

تقابل دو امر که تصور هر يك منوط به تصور دیگری باشد. مانند تقابل «پدری» و «پسری»، و تقابل علت و معلول.
«مقابلان به تضایف، مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف. چه اجتماع این دو نوع در يك موضوع به يك وجه در يك زمان محال بود» (اساس، ص ۵۳).

تَقَابِلُ تَنَاقُضٍ یا تَقَابِلُ بَه تَنَاقُضٍ

تقابل بین دو قضیه که از صدق یکی بالذات کذب دیگری لازم آید و از کذب هر يك صدق دیگری. (رج: تناقض).

تَقَابِلُ مِلَکَهِ وَعَدَمٍ

تقابل دو امر که یکی امر وجودی باشد و دیگر عدم آن امر در چیزی که شایستگی و قابلیت اتصاف به آن را داشته باشد. مانند تقابل بین بینا و نابینا.

چون تقسیم جنس به انواع، و نوع به اصناف، و صنف به اشخاص، و تقسیم ذاتی به جنس و نوع و فصل، و عرضی به خاصه و عرض عام» (دره التاج، ص ۱۸۰)

تقسیم و سبّر

(رج: سبّر و تقسیم).

تکثیر قیاس

قیاسات متعدد که همه به یک نتیجه منجر شوند. «تعلیم چهارم در تکثیر قیاس و آن عبارت است از مقدماتی که هر دو مقدمه از آن منتج مطلوب باشند. چنانکه کل اب و کل ب ج و کل اد و کل د ج و کل اه و کل ه ج و مطلوب کل ا ج است» (نجات، ص ۴۵۱ و دره التاج، ص ۱۴۷).

تلازم

ملازمه، مستلزم یکدیگر بودن، یکسایگرم رالازم ساختن دو قضیه «واز آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود. و قدماء منطقیان بیان تلازم موجهات به جهات سه گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را شش لوح وضع کرده اند» (اساس ۱۵۳).

تمام حقیقت

کلی که شامل تمام ذاتیات شیء باشد و آن عبارت است از نوع. چه مثلاً مفهوم انسان تمام ذاتیات افراد را در بر دارد و آن ذاتیات عبارتست از: «جسم نامی حساس ناطق» که

بر روی هم مشکل و مقوم ماهیت و حقیقت انسان است. (= تمام ماهیت).

«پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل، چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود، و اگر جزو ماهیت بود و مشترك بود جنس بود، و اگر جزو ممیز بود فصل بود» (اساس، ص ۲۸). «پس چون مشمول عنه به ماهویك چیز جزوی بود مانند زید جواب به آن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و آن انسان است» (اساس، ص ۲۴).

تمام ماهیت

(= تمام حقیقت) (رج: تمام حقیقت).

تمام مشترك

آنچه و رای آن جزء مشترکی بین افراد نباشد و آن عبارتست از جنس قریب. مثلاً «انسان» و «اسب» در جوهر بودن و جسم بودن و نامی بودن و حیوان بودن مشترك هستند. و بنابراین اگر بگوئیم هر دو جسم اند، امور مشترك دیگری هم هست که نگفته ایم. اما وقتی بگوئیم هر دو حیوان اند یعنی جنس قریب آنها را ذکر کنیم، تمام مشتركات آنها بیان شده است، و حیوان به دلالت تضمن بر همه آنها دلالت دارد.

تمثیل

یکی از اقسام سه گانه حجت و آن عبارت است از حکم کردن بر چیزی بسبب حکمی که درباره امر مشابه آن کرده باشند. و آن در

در آن موجود و معلوم است، و مراد از غایب آنست که حکم آن مجهول است. خواه هر دو حاضر باشند، یا هر دو غایب، یا یکی حاضر باشد و دیگری غایب. مثلاً می گویند آسمان مانند خانه محدث است. زیرا که مانند خانه متشکل است. که در مثال فوق خانه شاهد است و آسمان غایب. و محدث حکم، و متشکل معنی جامع. (= قیاس فقهی).

«و تمثیل چنانکه گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنکه بر شبیهش کرده باشند، بسبب مشابهت و آن را قیاس فقهی خوانند» (اساس، ص ۳۳۳). «و در تمثیل چون هر دو حد را در لاقی اشتراك یابیم، حکم کنیم به اشتراك در لاقی دیگر که معلول لاقی اول باشد در يك حد» (اساس، ص ۳۰۲). «و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنکه اوسط محکوم علیه است به اکبر تمسک به دعوی تعلیل کنند در اصل به وجه جامع، تا لازم آید که چون در فروع نیز علت موجود باشد، معلول نیز موجود باشد» (اساس، ص ۳۳۴). «و تمثیل به طبع عوام نزدیکتر بود از قیاس، چه قیاس به بیان لمتیت مقدمات محتاج بود، و به آن سبب علمی نماید و تمثیل از آن مستغنی بود» (اساس، ص ۵۳۶).

تمویه

مخاطب را با استدالات فریبنده و شبیه به استدالات صحیح فریفتن، حق و باطل را با مغلطه بر کسی مشتبه ساختن.

تعبیر فقه قیاس نامیده می شود. مانند اینکه از حرمت خمر (شراب انگور) حکم به حرمت شراب خرما و مسکرات دیگر کنند، چه شراب خرما در مسکرات بودن همانند خمر است. پس تمثیل حکم به جزئی است از روی حکم جزئی دیگر که در معنی جامعی با آن موافق است.

تمثیل برخلاف قیاس منطقی که تنها دارای سه حد است، دارای چهار حد است. و در تمثیل نام گذاری از این چهار حد نیست. مثلاً مثال مذکور شامل چهار حد است بدین ترتیب:

- ۱- شراب خرما که محکوم علیه است در مطلوب و بجای حد اصغر در قیاس است.
 - ۲- حرام که در مطلوب محکوم به است.
 - ۳- خمر که شراب خرما شبیه آن است.
 - ۴- مسکر که خمر و شراب خرما در آن مشارکت دارند، و بجای حد اوسط قیاس منطقی است.
- خمر را که حکم حرمتش به نص شارع معلوم است اصل می خوانند، و شراب خرما را فرع، و مسکر را که وجه اشتراك است، معنی، و وجه جامع، و علت حکم، و امر مشترك، و حرام را حکم.

گروهی از متکلمان نیز در بحثهای کلامی خود همین شیوه را بکار برده اند و برای هر حد اصطلاحی خاص وضع کرده اند. مثلاً اصل را شاهد نامیده اند، و فرع را غایب، و امر مشترك را معنی جامع. و حکم را همان حکم. و البته مقصود از شاهد آنست که حکم

«و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت، و غرض مغالط تمویه و تلیس بر او، و تشبه [در اصل تشبیه] به فیلسوف یا مجادل» (اساس، ص ۴۴۸).

تناقض

اختلاف بین دو قضیه بنحوی که از صدق یکی لذاته کذب دیگری لازم آید. و بعبارت دیگر صدق هر يك مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر يك مستلزم صدق دیگری. و آن در صورتی است که دو قضیه از حیث موضوع و محمول و دیگر لواحق [زمان، مکان، قوه، فعل.....] یکی باشند و در کم و کیف اختلاف داشته باشند. مانند تناقض بین این دو قضیه که «هر عالمی با فضیلت است» و «بعضی عالمان با فضیلت نیستند».

در قضایای شخصی تناقض تنها با تغییر کیف (سلب و ایجاب) حاصل می شود. مانند «فردوسی شاعر رزمی است». «فردوسی شاعر رزمی نیست».

اما در قضایای محصوره، علاوه بر تغییر کیف، کم نیز باید تغییر داده شود. بنابراین نقیض موجبه کلیه، سالبه جزئیه است و بالعکس. و نقیض سالبه کلیه، موجبه جزئیه است و بالعکس.

در قضایای موجهه، تغییر جهت نیز شرط است، چنانکه فی المثل نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه است و بالعکس. بطور کلی هر جهتی در قضیه اصل مأخوذ باشد، در نقیض باید رفع شود.

در مقابل اختلافات مذکور (اختلاف در کم و کیف و جهت)، دو قضیه متناقض باید در هشت چیز وحدت داشته باشند چنانکه در دو شعر ذیل آمده:

در تناقض هشت وحدت شرط دان - وحدت موضوع و محمول و مکان

وحدت شرط و اضافه (جزء و کل) - (قوه و فعل) است در آخر زمان

«تناقض اختلاف دو قضیه باشد در کیفیت اما بروجهی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه یا لایعینه صادق بود و دیگر کاذب» (اساس، ص ۹۸). «در قضایای شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند، تناقض حاصل شود. چه اگر در زمانی معین گویند: «زید کاتب است» و «زید کاتب نیست»، این دو قضیه متناقض بود و به شرطی دیگر حاجت نبود» (اساس، ص ۹۸).

تناول

شمول، فراگرفتن، شامل شدن. «و معنی کلی به اعتبار تناول او از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول او مرجزویات را عام» (دره التاج، ص ۲۸).

تَوَاقُر

بسیاری گواهی گواهان بنحوی که یقین به صدق شهادت آنها حاصل آید، و احتمال مواضعه و اجتماع آنها بر کذب نرود. (رج: متواترات).

«متواترات و آن قضایائی باشد که نفس

در تحت او باشند به تواطی محمول بود، و وجود بر موجودات به تشکیک محمول بود» (اساس، ص ۳۵).

تَوَاجِیه

- ۱- ذکر جهت در قضیه ($\neq$ اطلاق)
- ۲- موجه بودن قضیه ($\neq$ اطلاق) (رج: قضیه موجهه).

«ونسبت اطلاق با توجیه، نسبت عدم بود باملکه» (اساس، ص ۱۲۹).

«ث»

ثابت

- ۱- موجود و مقرر. ($\neq$ منتهی).
- «حکم در اصل جز بر چیزی ثابت و مقرر در ذهن صورت نیندد، خواه آن حکم به ایجاب باشد و خواه به سلب» (اساس، ص ۸۹) «و موضوع موجه جز ثابت نتواند بود ثبوتی اعم از خارجی و ذهنی. تا اگر ایجاب خارجی باشد موضوع ثابت باشد در خارج.... و اگر ذهنی باشد، در ذهن» (دره التاج، ص ۶۵)
- ۲- آنچه بر چیزی به ایجاب حمل شده باشد. مثلاً در قضیه «انسان حیوان است»، حیوان برای انسان ثابت است. ($\neq$ مسلوب).
- «چون ثابت شد که اکبر ثابت است مر هر چیزی را که اوسط او را ثابت است، یا مسلوب است از آن، اصغر داخل شود به ثبوت اوسط او را به حسب بساطت یا ترکیب در تحت آن حکم» (دره التاج، ص ۱۲۷)

حکم یقینی کند به سبب کثرت شهادات به امری محسوس و آن چیز ممکن باشد در نفس خود، و ایمن باشد از تواطؤ بر کذب». (دره التاج، ص ۱۵۵). «و شرط تواتر آنست که اندروی شك نیوفتد و هر چیزی که باوی شك تواند افتادن کس را، آن کس را هنوز تواتر نبود» (دانشنامه، ص ۱۱۴).

تَوَاطُؤْ یا تَوَاطُی

۱- باهم بر چیزی قرارداد و مواضع کردن. «و تألیف امری بود مغایر آن دو مفرد که تألیف میان ایشان بود، و آن را به مواضعه و تواطی تعلقی نبود، و به این سبب در لغات مختلف نشود. اما هیأت تألیف متعلق به مواضعه باشد و به این سبب در لغتها مختلف شود» (اساس، ص ۶۵). «واضعان لغت الفاظ به ازاء معانی وضع کرده اند تا عقلاً بتوسط آن بر معانی دلالت سازند. و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند که تعلق به وضع دارد، و به مردم خاص است. چه در دلالت به طبع که نه به طریق تواطی باشد، مانند دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان، دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند» (اساس ص ۷).

۲- یکسان حمل شدن کلی بر افراد خود مانند حمل مفهوم اسب بر این اسب و آن اسب که البته بر همه یکسان صادق است و دارای شدت وضع نیست و هیچ اسبی اسبتر از اسب دیگر نیست. ($\neq$ تشکیک).

«... و نیز جنس بر انواع و اشخاص که

کسب ثابت شدن

جدل

بادلیل و برهان معلوم و محقق شدن.

کسبوت

۱- وجود، تقرر.

«ایجاب چیزی در خارج چیزی را فرع ثبوت آن چیز بود در خارج» (دره التاج، ص ۶۴). «و معدوم از آن روی که معدوم است متصور نیست و نتوان گفت که از آن روی که معدوم است متصور است. بلکه از آن روی که او را ثبوتی در ذهن است متصور است» (دره التاج، ص ۶۶).

۲- به ایجاب بر چیزی حمل شدن، برای چیزی ثابت بودن.

کُلائی

(رج: قضیه ثلاثی)

کُنائی

(رج: قضیه ثنائی)

«ج»

جامع

۱- دبرگیرنده همه افراد مورد نظر

(رج: تعریف جامع و مانع)

۲- از اصطلاحاتی که در قیاس فقهی

(= تمثیل) بکار می رود. (= وجه جامع)

(رج: تمثیل).

یکی از صناعات خمس، و آن صنعتی است که با مقدمه قرار دادن آنچه در نزد مخاطب مسلم است، به نتیجه ای که می خواهند دست یابند. پس ماده جدل از مسلمات یعنی از قضایایی که در نزد خصم مسلم است و از مشهورات فراهم می آید. و غرض از آن الزام حریف یا به تناقض گوئی کشاندن او است. بنابراین جدل عبارت است از بحث و پرسش و پاسخی که بین دو تن جریان می یابد، بدین نحو که یکی پیوسته از دیگری سؤال می کند و عقیده او را درباره امری جواب می شود و او سؤالها را پاسخ می دهد.

آن کس که از عقیده ای دفاع می کند، حافظ وضع یا مجیب نامیده می شود، و تمام کوشش او اینست که الزام نشود.

غرض سائل آنست که حافظ وضع را به تناقض گوئی بکشد و از سخنان او محالی لازم آورد و بدین وسیله او را مجاب کند. و غرض حافظ وضع آنست که در بن بست نیفتد و به تناقض کشیده نشود.

«قیاس جدلی از مقدمات مشهور فراهم می آید و استقرائی که در آن بکار می رود بحسب ظاهریا بحسب دعوی استقراء تام است. و البته هر مقدمه محسوس و مجرب و اولی، مشهور است ولی نه به عکس. گذشته از این آنچه در جدل بکار می آید لازم نیست که حتماً دور از برهان باشد، بلکه بسیاری از مواد برهانی هم در جدل بکار می رود،

پای داشتن. اما تعریف دقیق آن اینست که جِدّه عبارت از بودن چیزی چیز دیگر راست. مانند بودن علم یا شجاعت احمد را. این مقوله را اگر به دارنده نسبت دهیم «داشتن» است و اگر به داشته شده نسبت دهیم، از آن کسی یا چیزی بودن (= ملك و له). «و دیگر مقوله جده و ملك و له است و این هر سه نامهای این مقوله است. و آن نزدیک متقدمان بودن چیزی است چیزی را مانند علم و شجاعت وصحت و جمال و مال و فرزند و مکان و امثال آن زید را. و به نزدیک متأخران هیأتی است که جسم را باشد بسبب نسبت او با ملاصقی یا محیطی یا شاملی که منتقل باشد به انتقال آن جسم. مانند تلبس و تسلیح و تقمص و تزین و تنعل و غیر آن» (اساس، ص ۵۱).

جُزء

آنچه شیء از آن و جز آن حاصل شود. مثلاً حرف از اجزاء لفظ است و مفهوم جسم یا مفهوم نامی جزء مفهوم انسان. (= کل).

«کل از اجتماع اجزاء بود، و کلی از اجتماع جزویات نبود. چه کل عبارت از مجموع اجزاء باشد و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود» (اساس، ص ۱۹).

جُزئی

آنچه شامل افراد متعدد نشود و ذهن نتواند افراد متعدد برای آن فرض کند. مانند

منتهی از آن حیث که با حد وسطی یا بدون حد وسطی صادق است اخذ نمی شود، بلکه از آن حیث که مشهور است اخذ می شود» (شفا، برهان، ص ۸). «جدل صناعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت از مقدمات مسلم بر هر مطلوبی که خواهند، و محافظت وضعی که اتفاق افتد و بوجهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد» (اساس، ص ۴۴۴) «هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آن را برهان خوانند، و هر چه مفید رأیی مشهور یا مقتضی الزامی باشد، آن را جدل خوانند» (اساس، ص ۳۴۲). «و استقراء ناقص در جدل بسیار افتد ولیکن آنجا دعوی حصر جزویات کنند» (اساس، ص ۳۳۲). «و مر جدل را فایده ها است یکی آنست که فضولیان را که دعوی دانش کنند و مذهبهای ناراست دارند، و راه دشوار برند به دانستن حق از راه برهان، پس به جدل ایشان را بشکنی» (دانشنامه، ص ۱۲۹).

جَدَلی

۱- آنچه مربوط به جدل است.

۲- کسی که اهل جدل است.

جِدّه

یکی از مقولات عشر و آن به تعریف اکثر منطقیان اسلام عبارت از احاطه چیزی به چیز دیگر است بنحوی که محیط و محاط باهم منتقل شود، مانند ملبس بودن و موزه در

مندرج باشد در تحت ماهیتش که معر باشد از مشخصات» (درة، ۲۷) «جزوی حقیقی محال است که محمول باشد بطبع، چه محمول وصف موضوع است و مشخص وصف نباشد» (درة ص، ۵۴)

جزئی سالب

(= سالبه جزئیة) (رج: سالبه جزئیة) «و چهارم آنست که حکم بر برخی کرده باشد به نفی و نیستی، چنانکه گوئی نیست برخی مردم دبیر. و این را جزوی سالب خوانند و سوری لفظ نیست برخی بود. و وراسوری دیگرست، و وی لفظ نه همه است و لفظ نه هرچه و نه هر.» (دانشنامه ۴۱)

جزئی موجب

(= موجبه جزئیة) (رج: موجبه جزئیة) «و سوم آنست که حکم بر برخی کرده باشند به اثبات و هستی، چنانکه گوئی برخی مردم دبیر است و این را جزوی موجب خوانند. و سوری لفظ برخی بود» (دانشنامه ۴۰)

جزئیة

قضیه‌ای که در آن حکم بر برخی از افراد موضوع شده باشد. و سور آن لفظ «بعض» و «بعضی». و «برخی» و «پاره‌ای» و نظایر آن است. مانند «بعضی مردم کاتب هستند» «برخی مردمان خوشبخت نیستند» (= کلیه) «و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند و آن دو گونه بود: یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی. و اول را کلیه خوانند و دوم را جزویه» (اساس، ص ۸۳)

سقاط و افلاطون و خواجه نصیر و دریای خزر و کوه دماوند. (= کلی).

«جزوی آن بود که به یک معنی نشاید که جزیک را بود، و نتوانی که بهمان معنی و را بر چیزی دیگر افکندن، چنان که گوئی زید، که معنی زید جز زید را نبود» (دانشنامه، ص ۱۳). و شک نیست که هر کلی را جزوی‌ها اندر زیر بود.» (دانشنامه ص ۱۳)

جزئی اضافی

آنچه در تحت یک کلی واقع باشد و نسبت بدان در نظر گرفته شود. مانند انسان نسبت به حیوان. انسان اگرچه خود کلی است، اما نسبت به حیوان که در بالای آن قرار دارد و از آن اعم است، جزئی اضافی است.

«و هرچه مندرج باشد در تحت کلی آن را نیز جزوی خوانند و این اضافی باشد» (درة، ص ۲۷).

جزئیّت

جزئی بودن (= کلیت).

«کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوارض ماهیت است در ذهن نه در خارج، چه در موجودات خارجی نه کلیت باشد و نه جزویت» (درة، ۹)

جزئی حقیقی

(رج: جزئی) «و دو جزوی حقیقی بر یکدیگر حمل نتوان کرد، چه نتوان گفت که زید عمرو است مگر که دو نام بود از آن یک شخص» (درة، ۵۴) «هر جزوی حقیقی

جزئیة سالبه

(= سالبه جزئیه) (رج: سالبه جزئیه)
«و جزویه سالبه چنانکه بعضی مردمان کاتب
نیستند، یا همه مردمان کاتب نیستند، یا نه هر
مردی کاتب است» (اساس، ۸۳)

جزئیة موجبه

(= موجبه جزئیه) (رج: موجبه جزئیه) «و
جزویه موجبه چنانکه بعضی مردمان کاتب اند»
(اساس، ۸۳)

جزم

اعتقاد به چیزی با اعتقاد به بطلان نقیض آن.

جمع

(= اجتماع) (رج: اجتماع)

جمله

(= مرکب تام) (رج: مرکب تام) «و
بدان که مرکب تام باشد اگر افادت نسبتی
کند که یصح السکوت علیه، و آن را جمله
و کلام خوانند، و ناقص باشد اگر افادت
چنین نسبتی نکند» (دره، ص، ۲۵).

جنس

یکی از کلیات خمس و آن کلی ذاتی
است که بر افراد مختلف الحقیقه قابل حمل

است و در جواب «ماهو» می آید. مانند حیوان
که بر انسان و اسب و خرگوش و شیر و جز
آن حمل می شود و این ماهیات به حسب حقیقت
یعنی به حسب ذاتیات مختلف هستند و
اختلاف آنها تنها در عرضیات نیست. و
مانند شکل که انواع مختلف را از مثلث و
مربع و لوزی و بیضی و دایره و جز آن شامل
می شود، و این انواع به حسب حقیقت و
ماهیت مختلف هستند. مثلاً دایره ذاتاً محدود
به خط منحنی است که همه نقاط آن از نقطه
درونی موسوم به مرکز به یک فاصله باشد.
در صورتی که مثلث ذاتاً محدود به سه خط
مستقیم است. و مربع شکلی است محدود به
چهار ضلع مساوی و دارای چهار زاویه قائم.
چنانکه معلوم است، جنس اعم از نوع
است و بنابراین هر جنس چندین نوع را
شامل است.

جنس تمام مشترك بین افراد است (رج:
تمام مشترك).

«و هر یکی را از این پنجگانه [کلیات
خمس] خاصیتی بود که به آن منفرد بود.
چه جنس مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه
است در جواب ماهو.....» (اساس، ص ۳۳).
«پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل.
چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود، و اگر
جزو ماهیت بود و مشترك بود جنس بود، و اگر
جزو ممیز بود فصل بود» (اساس، ص ۲۸).
طبیعت جنس به تنهایی وجود محصل نیست.
بر خلاف نوع که معنی کامل محصلی است.
(شفا، برهان، ص ۵۵).

جنس الاجناس

جنسی که ورای آن دیگر جنسی نباشد. یعنی مافوق همه انواع واجناس و عبارت دیگر کلی ترین همه آنها باشد. مانند جوهر و کم و کیف و جز آن. فی المثل انسان که نوع حقیقی است دارای جنسی است که حیوان است. و حیوان را نیز جنسی است که جسم نامی است. و باز جسم نامی در ذیل جسم قرار دارد، و جسم در ذیل جوهر. و جوهر را دیگر جنسی نیست. تعداد جنس الاجناس ها بنظر ارسطو منحصر به ده است (مقولات عشر). (= جنس عالی). «پس انتهاء ارتقاء به جنسی بود که بالای او جنسی نبود و آن را جنس عالی خوانند. و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند» (اساس، ص ۲۹).

جنس بعید

جنسی که بین آن و بین نوع آن جنسی دیگر واسطه باشد. و به عبارت دیگر مستقیماً به نوع تقسیم نشود. مانند جسم نسبت به انسان (= جنس قریب)

جنس سافل

پائین ترین، یعنی خاصترین و محدودترین جنسها. و آن جنسی است که در زیر آن دیگر جنسی نباشد بلکه تنها نوع الانواع باشد. مانند حیوان که در ذیل آن جنسی قرار ندارد. «و آن جنس که بالای نوع الانواع بود، جنس سافل باشد. چه شیب او جنسی دیگر

نبود» (اساس، ص ۲۹). «و اگر اخص اجناس باشد، آن را جنس سافل خوانند، چون حیوان» (دره، ص ۳۸).

جنس عالی

(= جنس الاجناس) (رج: جنس الاجناس). «چه اگر [جنس] اعم اجناس باشد، آن را جنس عالی و جنس الاجناس خوانند، چون جوهر مثلاً» (دره، ص ۳۸).

جنس قریب

جنسی که بلافاصله برتر از نوعی قرار دارد. یعنی بین آن و بین نوع جنسی دیگر فاصله نمی شود. مانند حیوان که جنس قریب انسان است، و شکل که جنس قریب مثلث است (= جنس بعید).

جنس متوسط

جنسی که بین دو جنس قرار داشته باشد. یعنی هم برتر از آن جنسی باشد و هم پائین تر از آن. مانند جسم نامی که در بالای آن جسم قرار دارد و در ذیل آن حیوان. «و اگر [جنس] اخص باشد از عالی و اعم از سافل، آن را جنس متوسط خوانند، چون جسم نامی و جسم» (دره، ص ۳۹).

جواز

جائز بودن، ممکن بودن، امکان داشتن، امکان. «هر دو قضیه که مختلف باشند در کیف دون الکم، اگر هر دو کلی باشند، متضادتان باشند، به جهت جواز اجتماع ایشان بر کذب دون الصدق در ماده امکان» (دره، ص ۱۱۵).

جَوَاهِرِ اُولٰی

جواهر جزئی و شخصی، مانند احمد و هوشنگ و این اسب و آن قطعه سنگ. «و این هر پنج یا جزوی باشند یعنی اشخاص و آن را جواهر اولی خوانند، یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس و آن را جواهر ثانیه و ثالثه خوانند» (اساس، ص ۳۸).

جواهر ثالثه

(رج: جواهر اولی)

جواهر ثانیه

(رج: جواهر اولی)

جواهر جزئی

جواهری که افراد متعدد را فرا نگیرد. مانند این درخت و آن آب و احمد و خسرو
(= جواهر اولی) ($\neq$ جواهر کلی)

جواهر کلی

جواهری که افراد متعدد را شامل شود. مانند انسان و شیر و اسب و درخت و آب.
($\neq$ جواهر جزئی).

جوهر

۱- یکی از مقولات عشر. و آن ماهیتی است که قائم به خود باشد یعنی وجودش

حال در موضوع نباشد. به تعبیر دیگر ماهیتی است که چون در خارج یافته شود، حال در موضوع یعنی حال در محل نباشد، مانند جسم. برخلاف عرض که همواره حال در محلی است و قائم بدان است. مراد از موضوعی که در تعریف جوهر مأخوذ است محلی است که قائم بخود و مقوم حال باشد و احتیاجی به حال نداشته باشد. مثلاً جسم محل است برای رنگ و شکل و سردی و گرمی و امثال آن، و رنگ و شکل و سردی و گرمی و سایر اعراض حال در آن هستند و نیازمند وقائم و وابسته به آن. اما جسم قائم به خود است و بی نیاز از آنها.

از اینکه در رسم جوهر می گویند «موجودی است نه در موضوع» نباید توهم شود که وجود داخل در مفهوم جوهر و جزء آن باشد. زیرا مفهوم جوهر بسیط است و آن را جزئی نیست، والا جنس عالی نخواهد بود. و نیز مراد این نیست که وجود لازم جوهر است، تا هر جوهری حتماً موجود باشد، بلکه مراد این است که جوهر چون در خارج موجود باشد، وجودش حال در موضوع نباشد. و این معنی که «وجود داشتن جوهر در خارج مستلزم بودن آن در موضوع نیست» از لوازم جوهر است. پس جوهر ماهیتی است ممکن، یعنی نسبت وجود و عدم بدان مساوی است، ولی هرگاه در خارج موجود باشد، احتیاج به موضوع ندارد. ($\neq$ عرض). «و هر موجودی که در موضوع بود عرض بود. و هر موجودی که نه در موضوع بود جوهر

بود» (اساس، ص ۳۶) «پس جوهر جنس-
الاجناس بود و جنس عالی، و انسان نوع
الانواع و نوع سافل» (اساس، ص ۲۹)
۲- ذات، ماهیت، طبیعت.

«حد جوهر و ذات شیء را می شناساند.»
(شفا، برهان ص ۲۲۸). «هر قضیه که ضرورت
او نه به حسب جوهر و طبیعت اجزاء او بود
افاده یقین را نشاید» (اساس، ص ۳۹۱).
«ضروری در این موضوع محمولی را
گویند که به حسب جوهر اجزاء قضیه ضروری
بود، نه به حسب امری خارجی که مفید یقین
نباشد» (اساس، ص ۳۹۰).

جوهری

منسوب به جوهر.

جوهریت

جوهر بودن.

جهت

لفظی که دال بر چگونگی نسبت محمول
به موضوع باشد. یعنی واجب بودن یا ممتنع
بودن یا امکان محمول را برای موضوع نشان
دهد. مانند لفظ «بالضروه» در قضیه «هر
انسانی بالضروه حیوان است».

«و چون جهت و رابطه هر دو مذکور بود،
قضیه رباعی باشد. چه جهت اقتضاء زیادت
معنی کند بر آن سه معنی که گفته ایم» (اساس،
ص ۱۳۰).

جهل بسیط

«عدم علم. یعنی اینکه ذهن درباره امری
رأی حق و صواب نداشته باشد» (شفا، برهان
۱۵۳). مانند دانستن اینکه مجموع زوایای
مثلث صد و هشتاد درجه است.

جهل مرکب

«جهل مرکب تنها عدم علم نیست. بلکه
در جهل مرکب، شخص با وجود عدم علم
خود را به خطا عالم می پندارد. یعنی شخص
در حقیقت جاهل و نادان است. اما خود را
دانا می داند و در رأی باطل جازم است.
و این نوعی بیماری نفسانی است» (شفا،
برهان، ص ۱۵۳).

چرائی

علت.

«و به جمله همه برهان ها برهان چرائی بوند
اگر به چرائی اعتقاد خواهند» (دانشنامه،
ص ۱۵۰).

چه چیزی

ماهیت (رج: ماهیت).

«.... یکی آن است که به اندیشه شاید
اندر یافتن و چاره نبود که او را به طلب از راه
خود شاید بجای آوردن، چنانکه اندر رسیدن
به چه چیزی روان و تصور کردن وی» (دانشنامه
ص ۶).

حجت

مجموع قضایای معلوم که موجب کشف قضیه‌ای مجهول گردد، و آن بر سه قسم است: قیاس و استقراء و تمثیل.

در قیاس ذهن از قضایای کلی به نتایج جزئی (خواه جزئی حقیقی، خواه جزئی اضافی) می‌رسد. و در استقراء در مسیری مخالف مسیر قیاس حرکت می‌کند. یعنی از قضایای جزئی به طریق تعمیم به قضایای کلی می‌رسد. و در تمثیل حکمی را که درباره چیزی محقق می‌داند، به چیزی دیگر که از جهتی با آن همانند است سرایت می‌دهد. به تعبیر دیگر در قیاس مقدمات مشتمل بر مطلوب است، و در استقراء مطلوب مشتمل بر مقدمات، و در تمثیل هیچ یک مشتمل بر دیگری نیست. (= استدلال)

«حجت قولی باشد معقول یا مسموع، مؤلف از قضایا که قصد کنند به آن ایقاع تصدیق یا تخییل به قضیه دیگر» (درة، ص ۱۲۳).

حد

۱- تعریفی که از ذاتیات فراهم آمده باشد. مانند تعریف انسان به حیوان ناطق. و آن بر دو قسم است: حد تام و حد ناقص (= رسم).

«و فرق میان اسم وحد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر تفصیلی» (اساس، ص ۴۱۷). «و اما اندر رسیدن راو

تصور کردن را راه حد است و رسم» (دانشنامه، ص ۵۹).

۲- موضوع و محمول در قضایای حملی، و مقدم و تالی در قضایای شرطی. مثلاً قضیه «خدا دانا است» دارای دو حد یادارای دو طرف است: «خدا» و «دانا».

۳- هر یک از اجزائی که تشکیل دهنده مقدمات قیاس باشند و آن سه حد است: حد اصغر یا اصغر، حد اکبر یا اکبر، حد اوسط.

حد اصغر

(= اصغر) (رج: اصغر).

«و آن مقدمه را که موضوع نتیجه در وی افتد مقدمه صغری خوانند. و موضوع نتیجه را حد اصغر، و آن مقدمه را که محمول نتیجه در وی افتد مقدمه کبری خوانند و محمول نتیجه را حد اکبر» (اساس، ص ۱۹۱).

حد اکبر

(= اکبر) (رج: اکبر).

«و موضوع مطلوب یا مقدم او را در قیاس حد اصغر خوانند، و محمول او یا تالی آن حد اکبر» (درة، ص ۱۲۴).

حد اوسط

(= اوسط، حد وسط). (رج: اوسط).

«و لامحاله میان هر دو مقدمه هم مناسبتی

صورت موجود خارجی باشد در نفس حاصل گردد. بنا بر این تعریف حد به «قول موجزی که موجب تمیز ذات معرف باشد» دقیق نیست، و تعریف دقیقهش اینست که «حد قولی است دال بر ماهیت».

«... آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد، محققان آن را حدتنام خوانند. و آن قولی بود. دال بر ماهیت محدود و لامحاله مفید صورتی باشد مطابق او در وجود» (اساس، ص ۳۴۱)

«وحد قولی بود دال بر ماهیت، یا قولی بود بر آنچه محدود به او او بود. و این حد حدتاست» (اساس، ص ۴۵۳). «وحدتنام مشتمل بر اجناس و فصول باشد» (اساس، ص ۴۱۴). «وحدتنام یکی بیش نتواند بود، و حدود ناقص بسیار بود. و چندان که ذاتیات در او بیشتر بود، به تام نزدیک تر بود» (اساس، ص ۴۱۴). «غرض اندر حد شناختن حقیقت ذات چیز است، و جدائی خود به تبع آید. و غرض اندر رسم نشان دادن به چیز، هر چند که ذات وی به حقیقت شناخته نیاید. و خود نشان دادن جدا کردن را بود. پس حد از وصفهای ذاتی چیز بود. و حد کردن آن بود که نزدیک ترین جنس چیز بگیری چنان که حیوان مردم را. و آنگاه فصل ذاتی وی بیاری، چنان که ناطق. پس گوئی «مردم حیوان ناطق است» پس این حد مردم بود» (دانشنامه، ص ۲۵ و ۲۶). ۱ «وحد حدتنام آنست که قولی باشد دال بر-

باید به اشتراك اجزاء. چه از قضایای اجنبی انتاج صورت نبندد. پس دوحد باقی را از دو مقدمه که بمعنی یکی بود و در نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند.... و حد اوسط علت تألیف قیاس بود و رساننده دو حد باقی به یکدیگر» (اساس، ص ۱۹۱).

حدتنام

تعریفی که از جنس قریب و فصل قریب فراهم می آید. مانند «حیوان ناطق» در تعریف «انسان» و «شکل محدود به چهار ضلع مساوی و دارای زوایای قائمه» در تعریف «مربع».

حدتنام کاملترین و تمامترین تعاریف است و همه ذاتیات یعنی تمامی ماهیت معرف را در بر دارد و بسبب آن صورتی کاملاً محاذی امر مورد تعریف در ذهن برمی انگیزد. چه جنس قریب متضمن همه اجناس بعید و فصول آنها است، و بنا بر این ذکر آن مارا از ذکر اجناس بعید بی نیازی سازد. تعریف یک چیز به حدتنام یکی بیش نیست. زیرا هیچ چیز را یک جنس قریب و یک فصل قریب بیشتر نیست. در صورتی که تعریف به حد ناقص و رسم تام یا ناقص به انحاء مختلف ممکن است.

منظور از تحدید به حدتنام تنها این نیست که معرف ممتاز از سایر امور بشود. بلکه مراد اینست که صورت معقولی که محاذی

۱- مقصود از حد درهمه شواهد مذکور «حدتنام» است. و اساساً حد که بنحو مطلق

گفته می شود به معنی حدتنام است.

ماهیت شیء به مطابقه. و او مرکب باشد از جنس و فصل، اگر ترکیب آن چیز از ایشان باشد» (درة، ص ۴۴).

حدّ حقیقی

(= حد تام) (رج: حد تام).

«و چون مسؤول عنه يك چیز کلی بود مانند انسان، جواب به تمامی اجزاء ماهیت او باشد، و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسان است» (اساس، ص ۲۴).

حدس

سرعت انتقال ذهن، از مبادی به مطالب و آن ورای فکر و رویت است. چه در حال فکر ذهن تدریجاً و گاه با کندی مقدمات را فراهم می آورد و حد وسطها را می یابد تا به اثبات مطلوب نائل آید. اما در حال حدس چنان است که گوئی مقدمات را يك مرتبه درمی نورد و دویی تکلف و تجشم حد اوسطها را کشف می کند. و بنا بر این نوعی سبق ذهن و تیزیابی است.

«حدس سرعت انتقال ذهن از مبادی به مطالب است و آن مقابل فکر و رویت است» (تعریفات جرجانی). «ذهن قوت استعدادی است نفس را در اکتساب حدود و رأیها. و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصویری را که نفس منبعث شود در طلب آن. و حدس قدرت این قوت بر اقتناص حد اوسط در هر مطلوب به ذات خود» (شفا، برهان ص ۱۹۲-اساس، ص

۴۱۰). «حدس آنست که همینکه مطلوب به ذهن خطور کند، حد اوسط بدون هیچ طلبی در ذهن متمثل شود. و این بسیار اتفاق می افتد، یا اینکه یکی از دو مقدمه به ذهن بیاید و دفعهً یکی از حدود (اصغر یا اکبر) از ذهن بگذرد و نتیجه بدون فکر و طلب ساخته شود» (شفا، برهان، ص ۱۳). «ذکاء عبارت است از جودت حدس» (شفا، برهان، ص ۱۹۲).

حدسیات

یکی از اقسام ششگانه یقینیات و آن از قضایائی است که از روی حدس بر انسان معلوم و یقینی باشد. مانند آنکه «نور ماه مستفاد از خورشید است».

«تعلیم و تعلم باشد که فکری بود و آن چنان بود که تألیف مقدمات از حدود، یا تصور حدود به اکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد از تجشم طلب، و باشد که حدسی بود و آن چنان بود که بعضی از آن تألیفات یا تصورات بی تجشم طلب در ذهن متمثل شود» (اساس، ص ۳۴۴). «حدسیات چنانکه نور ماه از آفتاب است و این بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود بحسب بعد و قرب از آفتاب، و وقوف بر احوال خسوفات» (اساس، ص ۳۴۵).

حد کردن

چیزی را با حد تعریف کردن، تحدید.

«وحد کردن آن بود که نزدیک ترین جنس چیز بگیری، چنان که حیوان مردم را، و آنگاه فصل ذاتی وی بیاری، چنان که ناطق. پس گوئی مردم حیوان ناطق است» (دانشنامه، ص ۲۶).

حد ناقص

تعریفی که از ذاتیات فراهم آید اما همه ذاتیات را متضمن نباشد. و آن از انضمام جنس بعید با فصل قریب حاصل می شود. مانند تعریف انسان به جوهر ناطق، یا جسم ناطق. «آنچه مشتمل بر بهری ذاتیات بود، آن را حد ناقص خوانند. پس اگر تمیز کلی کند، بهترین حدود ناقصه باشد» (اساس، ص ۳۴۱).

حد کهن

(= اصغر، حداصغر). (رج: اصغر، حد اصغر) (= حد کهن) «وطلب قیاس طلب حد میانگین است. زیرا که حد کهن و حد کهن خود اندر مسأله حاضر بوند» (دانشنامه، ص ۱۱۶)

حد کهن

(= اکبر، حداکبر) (رج: اکبر، حد اکبر) (= حد کهن). «وطلب قیاس طلب حد میانگین است، زیرا که حد کهن و حد کهن خود اندر مسأله حاضر بوند» (دانشنامه، ص ۱۱۶).

حد میانگین

(= اوسط، حداوسط، حدوسط) (رج: اوسط، حداوسط).

«و شرط برهان لم نه آنست که میان منطقیان دانند که پندارند که حد میانگین باید که علت حد مبین بود هر آینه» (دانشنامه، ص ۱۵۲).

حرف

لفظ مفردی که بخودی خود وبه تنهایی افاده معنائی نکند، مانند «از» و «بر» و «در» و امثال آن. در منطق معمولاً بجای حرف لفظ «ادات» را بکار می برند که عام تر و کلی تر از حرف است.

«هر لفظی مفرد یا نام بود یا کنش یا حرف. وبه تازی نام را اسم خوانند، و مرکبش را نحویان فعل خوانند. و اسم و کلمه را هر دو معنی تمام بود..... و اما حرف را معنی تمام نبود، چنانکه اگر گویند «زید کجاست» گوئی «به» یا گوئی «بر» یا گوئی «اندر» هیچ جواب نبود، تا نگویی «به خانه» یا «اندر مسجد»، یا «بر بام» (دانشنامه، ص ۲۹).

لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف که آن را اداه خوانند، بجهت آنکه این لفظ مفرد یا مستقل باشد به دلالت بر معنی، یا نه. اگر نباشد بل که در دلالت بر معنی محتاج به ضمیمه باشد..... این محتاج را نحویان حرف خوانند و منطقیان ادات» (درة، ص ۲۰).

چنان بود که باید، لامحاله آن را مشابهتی
باشد به حق یا مشهور» (اساس، ۵۱۵).

حصر

حقیقت

۱- ذات و ماهیت شیء یعنی مجموع
ذاتیات آن.

حقیقت در غالب موارد درست به عنوان
مترادف ماهیت بکار می رود. و وقتی هر دو
با هم بکار می روند، عطف آنها عطف تفسیری
است.

گاهی هم به معنی ماهیت متحقق در خارج
بکار می رود. و منظور مرحوم سبزواری از اینکه
می گوید «بین حقیقت و ماهیت فرقی نیست
جز از لحاظ وعاء خارج و وعاء ذهن»
(غرر القرائد، ص ۲۰). همین معنی اخیر
است.

«آنچه شیء بدان شیء است. مثلاً حقیقت
انسان، حیوان ناطق است. و تصور انسان
بدون تصور حیوانیت یا ناطقیّت محال است».
(تعریفات جرجانی). «سؤال به ماهویا از
يك چیز باشد یا از چیزهای بسیار. و يك چیز
یا کلی بود یا جزوی. و چیزهای بسیار یا به
حقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند،
مانند انسان و فرس، یا به حقیقت و ماهیت
همه یکی بود» (اساس، ص ۲۴). «و ذاتی
دو گونه باشد: نخست یکی آن بود که چون
پرسی از چیزها که چه اند که بدان پرسش
حقیقت معنی ایشان خواهی، جواب بدان
لفظ ذاتی دهند...» (دانشنامه، ص ۱۹).

۱- محدود ساختن، منحصر ساختن.

«و اعتماد در حصر این مقولات در این ده
جنس هر چند در آن سخن بسیار گفته اند بر-
استقراء است» (اساس، ص ۳۵).

۲- ذکر سور (کَل و بعض) در قضیه.
یعنی تعیین کمیت افراد موضوع. (رج: قضیه
محصوره، سور) ($\neq$ اِهمال).
«تعلیم سوم در خصوص و حصر و اِهمال
قضا یا.....» (دره، ص ۵۰).

حصر عقلی

حصر و تحدید اقسام چیزی بطریق عقلی،
یعنی با استفاده از این اصل مسلم بدیهی که
بین نفسی و اثبات واسطه ای نیست. مانند
تقسیم لفظ مفرد به اینکه لفظ یا به خودی خود
دارای معنی است، یا به خودی خود دارای معنی
نیست، و آنکه به خودی خود دارای معنی
است یا دال بر زمان آن معنی نیز هست یا نه...
($\neq$ حصر استقراء، حصر بطریق استقراء).

حق

قضیه ای که صادق و درست و کاملاً مطابق
واقع باشد ($\neq$ باطل).

«و اما مشبهات مقدماتی بوند که به حیل
چنین نمایند که ایشان حق اند یا مشهورند یا
مقبول یا مسلم.....» (دانشنامه، ص ۱۲۵).
«و اگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش نه

ایجابی یا سلبی امری فعلی است. چه ایقاع
فعل مدرك است» (دره، ص ۴).

حمل

معنی را به چیزی به ایجاب یا سلب اسناد
دادن. مانند حمل حیوان بر انسان، در قضیه
«انسان حیوان است».

اطلاق حمل در مورد قضایای موجه به
حقیقت است و در قضایای سالبه به مجاز. «و
دو جزوی به معنی اول یعنی غیر اضافی بر-
یکدیگر حمل نتوان کرد. چه نتوان گفت زید
عمر و است» (اساس، ص ۱۹).

حمل اشتقاق

حملی که در آن از اسم مشتقی بنا کنند یا
«ذو» و «دارنده» و امثال آن بر سر آن در
آورند و آنرا بر موضوع حمل کنند. مثلاً
ضحك یا کتابت بطور مستقیم بر انسان قابل
حمل نیست. چه نمی توان گفت «انسان ضحك
است» یا «انسان کتابت است»، و به اصطلاح
مصدر حمل بر ذات نمی شود. اما از ضحك
و کتابت می توان مشتقی بنا کرد (ضاحك و
كاتب) یا «ذو» بر سر هر يك در آورد و در این
حال آن را بر انسان حمل کرد: «انسان
ضاحك است» یا «انسان ذو ضحك است».

پس ضحك و کتابت و بیاض و علم و امثال
آن را بالفعل و بنحو مستقیم نمی توان بر-
انسان حمل کرد. ولی البته بنحو اشتقاق
قابل حمل هستند. این نوع حمل را حمل

«مطلب ما و آن یا طلب معنی اسم را بود
چنانکه عنقا چیست؟ و یا طلب حقیقت و ماهیت
مسمی را چنانکه حرکت چیست؟» (اساس،
ص ۳۵۱). «معرف هر چیزی آن چیز باشد
که تصور او موجب تصور حقیقت آن چیز
باشد. و آن را تصور تام خوانند. و هو
الاحاطة بكنه حقيقة المتصور» (دره، ص ۴۴).

۲- مطابقت با واقع، صحیح و درست
بودن. (= صدق) $\neq$ بطلان، خطا،
کذب.

۳- استعمال لفظ در معنی اصلی آن.
یعنی در معنی که واضح در اول لفظ را به
ازاء آن وضع کرده است. مانند استعمال
لفظ «شیر» به معنی همان حیوان گوشتخوار
در نده مخصوص $\neq$ مجاز).

«و اسماء متشابهه دو قسم بود: اول آنکه
استعمال لفظ در معنی اصلی مهمل بود و در
معنی شبیه بسبب ملاحظه با آن معنی بود، و به
اعتبار مناسبتی که علت تشابه بود. و چون
چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصلی حقیقت
خوانند و بر معنی شبیه مجاز. چنانکه اطلاق
نور بر نور آفتاب و بر نور باصره و بر نور
بصیرت» (اساس، ص ۱۰).

حکم

اسناد چیزی به چیز دیگر به ایجاب یا به
سلب. مانند حکم به اینکه «زمین کروی است»
یا «زمین ساکن نیست». (= تصدیق).
«و حکم که عبارت است از ایقاع نسبت

و محمول هم بحسب وجود خارجی وهم بحسب مفهوم ذهنی (و به عبارت دیگر هم بحسب مفهوم وهم بحسب مصداق) یکی هستند. مانند «انسان انسان است»، «درخت درخت است». حمل اولی ذاتی مفید علم تازه ای نیست و حملی است کاملاً ضروری و بدیهی. علت تسمیه آن به اولی ذاتی اینست که اولاً اولی الصدق والکذب است، و ثانیاً تنها در ذاتیات جاری است. ($\neq$ حمل شایع صناعی).

حمل بالحقیقہ

(= حمل حقیقی) (رج: حمل حقیقی).

حمل بالعرض

(= حمل ما بالعرض، حمل عرضی) (رج: حمل ما بالعرض).

حمل حقیقی

حمل در قضیه ای که موضوع خود شایسته آن باشد که چیزی بر آن حمل شود. یعنی امری باشد محصل الذات و قائم به خود. مانند «انسان ایض است» که در اینجا انسان جوهر است و محتاج به حاملی که آن را بردارد نیست. و بیاض قائم بدان است و بنابراین محتاج به حامل است (شفا، برهان ص ۱۶۳ و ۱۶۹).

هو ذوهو نامند. در برابر حمل موافات که حمل هو هو است ($\neq$ حمل موافات).

«و گاه باشد که گویند ضحك محمول است بر انسان. و به این نه آن خواهند که آنچه او را انسان گویند، هم او را ضحك گویند. بل آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند، او را ضحك حاصل است. یعنی ذوضحك است. و این نوع حمل بطریق هو ذوهو است. و آن را حمل اشتقاق خوانند. چه از ضحك لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ را به موافات بر انسان حمل توان کرد، و آن ضاحك است. و اطلاق حمل بر این دو معنی به اشتراك بود» (اساس، ص ۱۸).

حمل اولی

آنچه بدون واسطه چیزی مستقیماً بر— چیزی حمل شود. نه اینکه ابتداء بر چیز دیگری حمل شود و آنگاه بر آن چیز. مثلاً حمل حیوان بر انسان حمل اولی است، ولی حمل جسم یا جسم نامی بر انسان اولی نیست چه این دو نخست بر حیوان حمل می شوند و آنگاه بر انسان.

«حمل جسم بر انسان حمل اولی نیست. چه جسم اول بر حیوان حمل می شود و سپس بواسطه حیوان بر انسان حمل می گردد.» (برهان، ص ۸۳).

حمل اولی ذاتی

حمل چیزی بر خود. در این حمل موضوع

بالطبع باید محمول باشد، موضوع شود. مانند ایضاً «ما انسان» که در این قضیه موضوع در واقع دومرتبه ذکر شده. زیرا که ایضاً از جهت اینکه ایضاً است، نمی تواند موضوع واقع شود. بلکه موضوع آن چیزی است که سفید عارض آن شده است، و آن همان انسانی است که سفید بر آن عارض شده» (شفا، برهان، ص ۱۶۳ و ۱۶۹).
(= حمل بالعرض، حمل عرضی).

حمل مستقیم

(= حمل حقیقی) (رج: حمل حقیقی).

حمل موافات

حملی که در آن محمول عیناً بر موضوع قابل حمل باشد. مانند حمل «ضاحک» و «ناطق» بر «انسان» در قضیه «انسان ضاحک است» و «انسان ناطق است».

حمل موافات را حمل هوهو نیز گویند که البته مقصود هوهویه در وجود خارجی است نه در مفهوم ذهنی.

در حمل موافات باید بین موضوع و محمول از وجهی مغایرت و اختلاف باشد، و از وجهی دیگر یگانگی و اتحاد. چه اگر بکل مغایر یکدیگر باشند و از هر حیث بین آنها تباین باشد بر یکدیگر قابل حمل نتوانند بود. چنانکه حمل فلز مثلاً بر آب صحیح نیست. و اگر از هر حیث متحد و یکی باشند یعنی هم مفهوماً یکی باشند و هم مصداقاً، حمل مفید

حمل شایع صناعی

حملی که در آن محمول از ذاتیات موضوع نباشد، مانند «زمین کروی است»، «زمین متحرك است».

وجه تسمیه این نوع حمل به حمل شایع صناعی آنست که در علوم و صناعات این گونه حمل رائج و متداول است. چه حمل اولی ذاتی مفید علمی تازه نیست.

حمل شیء بر نفس

چیزی را بر خود حمل کردن. مانند حمل انسان بر انسان و مثلث بر مثلث در قضایای «انسان انسان است»، «مثلث مثلث است».

حمل شیء بر نفس ضروری و بدیهی است، بلکه بدیهی ترین بدیهیات است. حمل شیء بر نفس را با هوهویه نیز تعبیر می کنند و چون این نوع حمل مفید علمی تازه نیست و از بدیهیات است، گاه می گویند حمل شیء بر نفس شایسته نیست. یعنی چیز تازه ای نمی آموزد و از قبیل توضیح و اوضاحت است. «در حملیات موضوع و محمول باید که يك چیز نبود. چه حمل الشیء علی نفسه نشاید» (اساس، ص ۷۴).

حمل مباح بالعرض

«حملی که در آن آنچه بالطبع باید موضوع باشد، محمول قرار گیرد. و آنچه

علمی تازه نخواهد بود، مانند «انسان انسان است». (= حمل هو هو) ($\neq$ حمل اشتقاق، حمل هوذو هو).

حمل هو هو

(= حمل مو اطات) (رج: حمل مو اطات) ($\neq$ حمل اشتقاق، حمل هوذو هو).

حملی

(= حملیه = قضیه حملی، قضیه حملیه) (رج: قضیه حملیه). ($\neq$ شرطی) «قضیه‌ها سه قسم است: یکی را حملی خوانند چنان که گوئی مردم جانور است، یا مردم نیست جانور» (دانشنامه، ص ۳۴).

حملیه

(= حملی، قضیه حملی، قضیه حملیه) (رج: قضیه حملیه) ($\neq$ شرطیه).

«خ»

خارج

۱- آنچه بیرون از ذهن انسان و غیر آن است ($\neq$ ذهن).

«کلیات را از این جهت که کلی‌اند وجود جز در عقول و اذهان نبود. و چون در خارج موجود باشند، لامحاله در اشخاص جزوی موجود توانند بود» (اساس، ص ۲۹).

۲- آنچه غیر از مفهوم شیء و بیرون از آن باشد. مثلاً کاتب یا ضاحک جزء ماهیت

انسان نیست و خارج از آن است.

«آنجا که گوئی این ضاحک اسود است، مفهوم از اسود نه تمام ماهیت ضاحک است، و نه داخل در آن ماهیت، بلکه خارج بود از آن ماهیت» (اساس، ص ۲۱). ($\neq$ جزء ماهیت، داخل در ماهیت).

خارجی

۱- منسوب به خارج، یعنی آنچه بیرون از ذهن موجود باشد. (= عینی) ($\neq$ ذهنی). «واصناف دلالات به حسب استعمال سه است: اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن به طبع است. و دوم دلالت الفاظ و عبارات نطقی بر صور ذهنی، و به توسط صور ذهنی بر اعیان خارجی به وضع. و سیوم دلالت رقوم کتابت بر الفاظ و به توسط آن بر صور ذهنی، و به توسط آن بر اعیان خارجی هم به وضع» (اساس، ص ۶۳).

۲- غریب یعنی خارج از ذات (شفا، برهان، ص ۹۵).

خاص

۱- مفهومی که نسبت به مفهوم دیگر محدودتر باشد، یعنی شمول و کلیتش کمتر باشد. مانند «ایرانی» نسبت به «آسیائی». ($\neq$ عام).

«و جزوی به دو معنی اعتبار کنند: یکی آنکه گفته‌اند و دیگر هر لفظی که معنی او خاصتر

به تعبیر دیگر قابل تصدیق و تکذیب باشد. مانند زمین کروی است (= قضیه، قول جازم، اخبار) (رج: اخبار) ($\neq$ انشاء). «قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری به اثبات یا به نفی. و خاصیت خبر آنست که قابل تصدیق یا تکذیب بود بالذات. چه دیگر اقاویل مانند استفهام و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد». (اساس. ص ۶۴). «از این لفظهای مفرد گوناگون ترکیب آید. و از ایشان ما را اکنون یکی گونه همی باید و این آن گونه است که آنرا قضیه خوانند و خبر خوانند و سخن جازم خوانند. و این آن بود که چون بشنوی شاید که گوئی راست است و شاید که گوئی دروغ است» (دانشنامه، ص ۳۲).

خصم

آنکه در جدل طرف مباحثه است و مجاب ساختن او مورد نظر می باشد.

«مسلمات آن مقدمه ها بوند که چون خصم تسلیم کند بروی بکار داری، خواهی حق یا مشهور یا مقبول باش، و خواهی مباح. و مسلمات مشهور يك تن اند که خصم است و مشهورات مسلم جماعت مردم» (دانشنامه، ص ۱۲۴).

خصوص

۱- محدود بودن يك معنی نسبت به معنی دیگر، کلیت کمتر داشتن، یعنی مصادیق

بود از معنی لفظی دیگر عام، و اگر چه کلی باشد آن را به اضافه با و جزوی خوانند، چنانکه انسان به اضافه با حیوان» (اساس، ص ۱۷). «عام بی خاص تواند بود. لکن وجود کل بسی جزو محال است» (دره، ص ۳۳).

۲- چیزی که تنها به يك چیز دیگر تعلق داشته باشد، مخصوص، مخصص.

«و اما محمول اندر مسائل علوم برهانی اثری بود ذاتی، ای خاص مرذات موضوع آن علم را» (دانشنامه، ص ۱۴۰).

خاصه

یکی از کلیات خمس و آن کلی عرضی است که اختصاص به يك حقیقت داشته باشد، مانند ضاحك و كاتب و شاعر که اختصاص به انسان دارد و به افراد انواع دیگر اطلاق نمی شود (= عرض خاص) ($\neq$ عرض عام).

«و اما کلی عرضی یا خاص بود به يك نوع، مانند ضاحك و كاتب انسان را، و یا شامل بود زیادت از يك نوع را، مانند متحرك انسان را. و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام. و بهری خاصه را عرض خاص خوانند، و بهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند» (اساس، ص ۲۸).

خبّر

گفتاری که محتمل صدق و کذب باشد و

کمتری را شامل شدن. خاص بودن ($\neq$) عموم).

«و چون بمضی لواحق که اقتضاء عموم یا خصوص کند با آن ضم شود، آن را عام یا خاص گردانند» (اساس، ص ۸۷). «معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعة واحدة باشد، بل آن را مراتب است در قوت و ضعف، و وضوح و خفا، و خصوص و عموم، و کمال و نقصان» (اساس، ص ۴۱).

۲- شخصی بودن موضوع در قضیه. مانند «ارسطو واضح تعالیم منطقی است». «در خصوص و حصر و اجمال قضایا. موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بود، یعنی قابل وقوع شرکت نبود، یا کلی بود. و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند....» (اساس، ص ۸۲).

خطابه

یکی از صناعات خمس و آن صنعتی است که بوسیله آن با سخن گفتن در برابر دیگران بتوان آنان را اقناع کرد.

ماده ای که در این صنعت بکار می رود از مشهورات و مقبولات و مظنونات فراهم می آید.

فن خطابه برای اقناع عامه مردم از صناعات دیگر (برهان وجدل و فسسطه و شعر) نافذتر و مؤثر است. و آن مشتمل بر دو چیز است: یکی عمود و دیگر اعوان. عمود مطالب اصلی خطابه است که مستقیماً به اثبات مطلوب

منجر می شود. اعوان مطالب دیگر است خارج از آن.

«خطابت صنعتی است علمی که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ایشان را به آن تصدیق حاصل شود بقدر امکان» (اساس، ص ۵۲۹). «وفایده خطابت اندر سیاست مردم بود و اندر شاخه های شریعت و اندر مشورت و خصوصت و عتاب و اندر ستایش و نکوهش و اندر بزدگن کردن سخن و خرد کردن و هر چه بدین ماند» (دانشنامه، ص ۱۳۲). «خطابت و شعر متعلق به مطالب جزوی اند بخلاف برهان» (شفا، برهان ص ۹- اساس، ص ۳۴۳). «هیچ صنعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت بنایستد. از جهت آنکه عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد» (اساس، ص ۵۳۰).

خطابی

منسوب به خطابه.

«پس چون اقسام این مقدمات پیشین بدانیم، اقسام اصلهای قیاسها و ماده های قیاسها بدانیم، تا برهانی کدام است وجدلی کدام است و مغالطی کدام است و خطابی کدام است و شعری کدام است» (دانشنامه، ص ۱۰۹).

خلف

(= برهان خلف) (رج: برهان خلف).

اعم مقدم باید داشت» (اساس، ص ۴۱۵).
«و اما تعریف به خواص و اعراض رسم مفرد
بود. و باید که افادت تمیز کند و لا رسم نبود»
(اساس، ص ۴۱۴).

« ۵ »

داخل در جواب ماهو

آنچه بنحو تضمن در جواب ماهو بیاید.
مثلاً چون سؤال شود «مربع چیست؟» و در
جواب بگویند «شکلی است محدود به چهار
ضلع مساوی و دارای زوایای قائم» کم متصل
بودن یا کم بودن بنحو ضمنی در آن آمده
است.

همچنین وقتی در تعریف انسان
می گویند «حیوان ناطق»، «جوهر» و «جسم»
و «نامی» و «حساس» بنحو ضمنی در حیوان
مندرج است و بنا بر این هر چهار داخل در
جواب ماهو هستند.

«و جز و مقول در جواب ماهو، مقول در
طریق ماهو خوانند اگر مذکور باشد به مطابقه
چون حیوان و ناطق در جواب «ما الانسان؟»
و داخل در جواب ماهو اگر مذکور باشد به
تضمن چون جسم و نامی و حساس و متحرك
به ارادت و مدرك و مفهوم در این جواب، چه
همه مذکورند به تضمن» (درة، ص ۳۲).

«و فرق میان خلف و پیشین که اورا قیاس
راست و مستقیم خوانند، آن است که قیاس
خلف دعوی را راست کند بدان که خلاف اورا
باطل کند. و خلاف اورا بدان باطل کند که از
وی محال لازم آورد. و هر چه از وی محال لازم
آید محال بود» (دانشنامه، ص ۸۹). «و فرق میان
خلف و مستقیم آن است که مستقیم اول متوجه
می شود به اثبات مطلوب.... و خلف متوجه
می شود به ابطال نقیض مطلوب» (درة،
ص ۱۴۶).

خلو

از چیزی خالی بودن، فاقد چیزی بودن،
متصف به صفتی نبودن، چنانکه گوئیم خلوص
عدد از زوج و فرد محال است.

خمسۀ مفردة

کلیات خمس (رج: کلیات خمس).
«و این پنج را خمسۀ مفردة نیز خوانند، و
کلی این پنج را بجای جنس است. و هر یکی
از این پنج او را بجای نوعی» (اساس،
ص ۲۸).

خواص

صفات و خاصه ها. (رج: خاصه).
«و چون اعراض و خواص جمع شوند،

داخل در ماهیت

آنچه جزء ماهیت باشد. یعنی قوام ماهیت بدان وابسته باشد (= مقوم ماهیت = جزء ماهیت) ($\neq$ خارج از ماهیت).
 «آنجا که گوئی این ضاحک اسود است، مفهوم از اسود نه تمام ماهیت ضاحک است و نه داخل در آن ماهیت، بلکه خارج بود از آن ماهیت» (اساس، ص ۲۱).

دال

آنچه از علم بدان علم به چیز دیگر حاصل شود، مانند دود که دال بر وجود آتش است و ذهن را به وجود آتش رهنمون می‌شود. و مانند الفاظ که دال بر معانی هستند.
 ($\neq$ مدلول).
 «لفظ مفرد آن بود که جزوی از او بر- جزوی از معنی او دلالت نکند. مانند انسان که بر مردم دال است» (اساس، ص ۱۳).

دانستن

(= علم) (رج: علم).
 دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن که به تازی تصور خوانند... و دوم گرویدن چنانکه بگروی که پری هست... و این را به تازی تصدیق گویند» (دانشنامه، ص ۵).

دانسته

(= معلوم) (رج: معلوم).

«و علم منطق آن علم است که اندر وی پدید شود حال دانسته شدن نادانسته به دانسته... پس هر چه ندانیم و خواهیم که بدانیم به چیزها دانیم که اول ایشان را دانسته باشیم. و هر چه نادانسته بود، به دانسته دانسته شود.» (دانشنامه، ص ۹).

دائر

۱- مترتب و وابسته به چیز دیگر، تابع چیز دیگر. مثلاً «می گوئیم حرمت خمر دائر به مسکر بودن آن است.
 «چون حکم با وجه جامع دایر است وجوداً و عدماً پس معلول او باشد...» (اساس، ص ۳۳۵) «دوران در لغت گردیدن به گرد چیزی است. و اصطلاحاً به معنی ترتب شیء بر- شیء دیگر است که صلاحیت علت داشته باشد. مانند ترتب اسهال بر آشامیدن سقمونیا. آنچه بر شیء دیگر مترتب است دائر نامیده می‌شود. و آنچه چیز دیگر بر آن مترتب باشد مدار. (تعریفات جرجانی).

۲- دارای دور، متضمن دور، مستلزم دور.
 «و در امور طبیعی گاه بود که علل و معلولات بر سیل دور بود، چنانکه تری زمین از باران مثلاً علت تبخیر بود، و تبخیر علت حدوث ابر، و ابر علت تری زمین از باران. و پرهانی که از امثال این علل باشد، دوری بود.... و تر شدن از باران از آن روی که نوع است دائر است. چه علت و معلول یکی‌اند. اما به اعتبار شخص علت غیر معلول است و دور نیست...» (اساس، ص ۷۵-۳۶۹).

دائمه

(رج: قضیه دائمه).

دلالت

بودن شیء به نحوی که از علم بدان علم به چیز دیگر حاصل آید. مانند دلالت جای پا بر رونده، و دلالت دود بر آتش، و دلالت لفظ بر معنی.

دلالت التزام

یکی از اقسام سه گانه دلالت لفظ بر معنی (مطابقه، تضمن، التزام). و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج از معنی موضوع له است ولی معمولاً با آن ملازم و همراه است. مانند آنکه خانه بگویند و مراد اثاث البیت باشد.

«و دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود... سیوم آنکه به لفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که به ازاء آن نهاده اند. چنانکه به مردم ضاحک خواهند، و به دراز گوش خر، و آن را التزام خوانند... و التزام نامحدود بود. چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد. و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند، مشهورتر به دلالت اولی بود. چنانکه به شیر شجاع خواهند نه ابخر» (اساس، ص ۷ و ۸).

دلالت تضمن

از اقسام سه گانه دلالت لفظ بر معنی و آن

دلالت لفظ بر چیزی است که جزء موضوع له باشد. مانند دلالت لفظ انسان بر حیوان و نامی و جسم. و نیز مانند اینکه دیوار خانه کسی خراب شده باشد و او بگوید «خانه ام خراب شده است» که مراد از لفظ «خانه» جزئی از خانه است.

«دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود... دوم آنکه به لفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ به ازاء آن نهاده اند، چنانکه به مردم حیوان خواهند، یا به مردم بعضی از اعضای مردم خواهند. و آن را دلالت تضمن خوانند» (اساس، ص ۷) «[دلالت تضمن] محدود بود، چه اجزاء معنی محصور باشد و التزام نامحدود بود. چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد» (درة، ص ۱۷).

دلالت قواطی

(= دلالت وضعی) (رج: دلالت وضعی).

دلالت طبعی

دلالت چیزی بر چیزی دیگر از روی طبع، مانند دلالت پریدگی رنگ چهره بر ترس، و برافروختگی آن بر خشم یا تب، و دلالت ضربان نبض بر تب، و دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی.

دلالت عقلی

دلالت چیزی بر چیز دیگر بسبب حکم عقل، مانند دلالت دود بر آتش، و دلالت متحرک

بر محرک.

دَلَالَتِ مطابقه

یکی از اقسام سه گانه دلالَت لفظ بر معنی و آن دلالَت لفظ است بر تمامی معنی موضوع له مانند دلالَت لفظ خانه بر کل خانه، و دلالَت لفظ انسان بر تمام ذاتیات آن.

«دلالَت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود: اول آنکه به لفظ آن معنی خواهند که به وضع به ازاء او نهاده باشند، چنانکه مردم گویند و به آن حیوان ناطق خواهند. و آن را دلالَت مطابقه خوانند» (اساس، ص ۷).

دَلَالَتِ وَضَعی

دلالَت چیزی بر چیز دیگر بر حسب قرارداد و مواضعه، مانند دلالَت لباس سیاه بر ماتم و دلالَت علائم ریاضی و علائم مخبرات بر معانی مخصوص، و دلالَت الفاظ بر معانی.

دلالَتی که در منطق مورد توجه است همین دلالَت وضعی الفاظ بر معانی است.

دَلیل

۱- دال، رهنمون، دلالَت کننده، نشان و علامت.

«و چون خواهد که غیر خود را از آن مدرکات اعلام کند، به حسب مقاصدی که ارادت او به آن متعلق باشد، افعال و حرکات

ارادی خود را بر آن دلیل سازد به وضع» (اساس، ص ۶۱). «قیاس فراسی به صورت بر هیأت تمثیل بود، و به ماده از مواد دلیل و علامت. و به این قیاس از هیأتی بدنی بر خلقی نفسانی دلیل سازند...» (اساس، ص ۳۳۹).

۲- «قیاس اضماری که حد وسط آن اگر در اصغر یافت شود، مستلزم چیز دیگر برای اصغر خواهد بود، مانند «این زن شیردار است - پس زائیده است». و اگر هر دو مقدمه ذکر شود، ترتیب آن ترتیب شکل اول خواهد بود. دلیل گاهی بر این نوع قیاس اطلاق می شود، و گاهی بر حد وسط این نوع قیاس. چه مثلاً شیرداشتن دال بر بچه زائیدن است» (نجات، ص ۵۹) ۱

۳- در اصطلاح متقدمان قیاسی که کبرای آن رأیی محمود باشد از قبیل اینکه «عاقبت جوینده یا بنده بود».

«دلیل نزدیک بعضی متقدمان قیاسی بود که کبرای او رأیی باشد. و رأی مقدمه ای محمود باشد. مشتمل بر حکم به آنکه چیزی موجود است یا نیست، یا بودن است یا نیست، یا کردنی است یا نیست، حکمی عام یا اکثری. و هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود، اما بوجه اهمال [یعنی به صورت قضیه مهمله] استعمال کنند، بر این وجه که الاصدقاء ناصحون. و من طلب وجد وجد. و امثال این وقوعش در قیاسی بود که شخصی بود. و در اکثر احوال

۱- شیخ در شفا دلیل را به معنی دیگری نیز بکار می برد که همان برهان آن است در اصطلاح دیگران.

صغری حذف کنند، چنانکه در اثناء محاورات متداول بود. و این قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم باشد در شخص مذکور» (اساس، ص ۳۳۸).
۴- مطلق استدلال.

دور

در فلسفه متوقف بودن وجود دو چیز است به یکدیگر بنحوی که هر یک نسبت به دیگری هم علت باشد و هم معلول. و بطلان آن معلوم و مسلم است. و در منطقی عبارت است از تعریف چیزی به خود آن چیز، یا اثبات قضیه‌ای بخود آن، و این قسم اخیراً مصادره به مطلوب نامند.

«ظاهر است که یک بار نتیجه به مقدمه اثبات کردیم، و یک بار مقدمه به نتیجه. و اسم دور بر این قیاس از این جهت نهاده‌اند» (اساس، ص ۳۰۹).

دوران

از جمله طرقی که برای اثبات استدلال تمثیلی (= قیاس فقهی) بکار می‌رود و آن این است که حکم وجوداً و عدماً دائر به وجه

جامع (= جامع) است. یعنی هر گاه جامع وجود داشته باشد، حکم موجود است. و چون وجود نداشته باشد، حکم موجود نیست. و بنا بر این حکم معلول وجه جامع است، مثلاً «حرمت آشامیدن فلان آشامیدنی دائر و وابسته به مسکر بودن آنست. و عدم حرمتش به عدم مسکر بودن. پس حرمت دائر است، و مسکر بودن مدار. (= طرد و عکس). «و تمسک به دوران چنان که گویند حکم با وجه جامع دایر است وجوداً و عدماً. پس معلول او باشد. و این حجت فاسد است. چه همچنانکه معلول با علت دایر بود، علت نیز با معلول دایر بود. پس اگر دوران اقتضاء علیت علت کند، لازم آید که اقتضای علیت معلول نیز کند» (اساس، ص ۳۳۵). «دوران در لغت گردیدن به گرد چیزی است. و اصطلاحاً به معنی ترتب شیء بر شیء دیگر است که صلاحیت علیت داشته باشد. مانند ترتب اسهال بر آشامیدن سقمونیا. آنچه بر شیء دیگر مترتب است، دائر نامیده می‌شود، و آنچه چیز دیگر بر آن مترتب باشد، مدار» (تعریفات جرجانی).^۱

۱- قطب الدین شیرازی می‌گوید، اصطلاح دوران در این مورد از علمای متأخر فن جدل است و قدما بجای آن همان اصطلاح طرد و عکس را بکار برده‌اند. منطقیان نیز معمولاً دوران و طرد و عکس را یکی می‌دانند (اگرچه خواهی در اساس الاقتباس بین آن دو فرقی گذاشته‌است. (ص ۳۳۴-۵).

«ذ»

ممکن است.

ذات

۱- ماهیت و حقیقت. و تنها به ماهیات متحقق در خارج اطلاق می شود. مانند ذات انسان.

«ذات شیء یعنی حقیقت آن. و آن بر غیر موجود اطلاق نمی شود» (شرح اشارات، منطقی، ص ۵۴۰). و غرض اندر رسم نشان دادن است به چیز هر چند که ذات وی به حقیقت شناخته نیاید» (دانشنامه، ص ۲۵).
 ۲- نفس شیء، عین شیء، خود شیء.
 «و اینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند. و آن محمولی باشد که لحوقش موضوع را به حسب ذات موضوع بود نه به سبب امری عام تر یا خاص تر از او» (اساس، ص ۳۸۰).

ذاتی

۱- آنچه جزء ذات و ماهیت شیء است و شیء بدون آن تقوم نمی یابد، مانند جسم و نامی که هردو ذاتی انسانند (این قسم ذاتی را ذاتی باب ایساغوجی می نامند).
 هر امر ذاتی را اوصافی چند است بدین قرار:

اولاً: انفکاک امر ذاتی از افراد چه در خارج و چه در ذهن ممتنع است. مثلاً انفکاک جسمیت یا حیوانیت چه در ذهن و چه در خارج از انسان محال است. و حال آنکه انفکاک رنگ و چهره و سلامت مزاج یا غم یا شادی یا جوانی یا زیبایی از آن

ثانیاً امر ذاتی قابل تعلیل نیست. مثلاً گل آلود بودن، یا بدبو بودن، یا شور بودن، یا گرم بودن آب همه قابل تعلیل است. اما تر بودن و مایع بودن که ذاتی آن است قابل تعلیل نیست.

ثالثاً امر ذاتی بین الثبوت است یعنی بدیهی است و محتاج به اثبات نیست.
 رابعاً امر ذاتی در تعقل مقدم بر ماهیت ذوالذاتی است. یعنی ابتدا باید ذاتیات يك شیء در نظر بیاید تا تصور آن ممکن شود.

سه خاصیت نخست گاه در پاره ای عرضیات هم وجود دارد. اما خاصیت چهارم در هیچ امر عرضی وجود ندارد. (= عرضی).

«ذاتی آنست که مقوم ذات و ماهیت شیء است و خارج از ماهیت نیست و بنابراین تقوم ماهیت و تحقق آن بدون آن امکان پذیر نیست. خواه نفس ماهیت باشد چه ماهیت ذاتی افراد خود است. مانند انسان نسبت به زید و عمرو که خواص ذاتی در آن موجود است، خواه جزء ماهیت باشد مانند حیوان نسبت به انسان، یا ناطق نسبت به انسان. بسیاری از قدا اطلاق ذاتی را بر قسم اول منع کرده اند چه گفته اند که ذاتی یعنی منسوب به ذات و چیزی به خود نسبت داده نمی شود. اما این نظری ضعیف است. زیرا که انسان ذاتی افراد خود است، نه ذاتی خود ماهیت. و اینکه گفته ایم ذاتی خارج از ماهیت نیست

و قبول تجزیه نامتناهی مقدار را. و باشد که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عددرا، و استقامت و انحنا خط را. و باشد که میان دو مقابل نیز متوسطی بود، مانند نقصان و زیادت و مساوات عددرا. (اساس، ص ۳۸۰) «ذاتی باب ایساغوجی یعنی آنچه خارج از شیء نیست و جزء ماهیت آنست. و ذاتی کتاب برهان یعنی آنچه از نفس شیء انتزاع می شود و ذات شیء در انتزاع آن کافی است مانند امکان که ذاتی ماهیت امکانی است، نه غیری» (منظومه سبزواری، منطق، ص ۲۹).

ذکاء

شدت و قوت حدس (رج: حدس).

ذهن

آن جنبه از نفس انسان که ادراک و دریافت امور می کند و در معلومات به تصرف می پردازد. بعبارت دیگر قوه ای است که ادراک معلومات تصویری و تصدیقی می کند، و خود را از دانسته به نادانسته می رساند. (= قوه مدرکه).

«ذهن قوت استعدادی است نفس را در اکتساب حدود و رؤیها» (شفا، برهان، ص ۱۹۱ اساس، ص ۴۰۹). «مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراک اعیان موجودات کند، صور مدرکات در ذهن او متمثل گردد به طبع» (اساس، ص ۶۱). «معانی متصور در عقول و اذهان یا به نفس خود بین و مستغنی از اکتساب بود یا نبود» (اساس، ص ۴۱۲).

برای آنست که مقوم گاهی بر مقوم ماهیت اطلاق می شود، و گاهی بر مقوم وجود. و آنچه ما گفتیم مراد همان مقوم ماهیت است. مقوم وجود مانند علل وجود که خارج از ماهیت است. پس باقید مذکور مقوم وجود از تعریف خارج شد. و این ذاتی که مقوم ماهیت است، مغایر مقوم وجود است» (جوهر النضید، ص ۱۱-۱۰).

۲- آنچه از ذات موضوع (یعنی از خود موضوع) ناشی می شود نه از امری عامتر یا خاصتر از آن. مانند حرکت که از اعراض و خواص ذاتی جسم است یعنی ناشی از موجودی عامتر از جسم (جوهر) نیست. و نیز ناشی از حیوان یا انسان که اخص از جسم است نیز نیست، پس خواص و اعراض ذاتی یعنی اوصافی که وابسته به خود شیء است (این قسم ذاتی را ذاتی باب برهان نامند) (رج: اعراض ذاتی).

«و ذاتی در این موضع [یعنی در بحث برهان] عامتر است از آنچه در ایساغوجی گفته ایم. چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود بود، و آن جنس و فصل بود، و جنس و فصل هر یکی از جنس و فصل. و اینجا اعراض ذاتی راهم ذاتی خوانند. و آن محمولی باشد که لحوقش موضوع را به حسب ذات موضوع بود نه بسبب امری عامتر یا خاصتر از او، مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال این محمولات را باشد که مقابل نبود، مانند تساوی زاویا با دوقائمه مثلث را،

ذهنی

منسوب بدذهن. ($\neq$ خارجی، عینی).
 «معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب.
 وهریکی یا ذهنی یا خارجی» (اساس، ص
 ۴۳۸). «ذهنی اعم از فکری و حدسی و فهمی
 است» (شفا، برهان، ص ۱۳).

« ر »

رابطه

آن جزء از قضیه که بر نسبت محمول به
 موضوع، یا بر اتصال تالی به مقدم دلالت
 دارد. مانند «است» و «نیست» و «بود» در
 قضایای حملی، و «اگر» در قضایای شرطی.
 بنا بر این رابطه در قضایای حملی معبر نفی یا
 اثبات است یعنی دال بر نسبت حکمیه است،
 و محمول را به موضوع می پیوندد یا از آن
 جدا می سازد.

«است» و «نیست» رابط غیر زمانی است
 زیرا محمول را بطور مطلق برای موضوع
 اثبات یا از آن سلب می کند، و نسبت حکمیه
 را به زمانی خاص مقید نمی سازد. در صورتی
 که «بود» و «نبود» رابطه زمانی است. چه
 مشعر بر اسناد محمول به موضوع در زمان
 گذشته است.

در زبانهای هند و اروپائی رابطه دارای
 لفظی خاص است. اما در عربی لفظی که
 معادل «است» فارسی باشد وجود ندارد و

به همین جهت قضیه در زبانهای هند و اروپائی
 سه جزئی (ثلاثی) است و در عربی دوجزئی
 (ثنائی) مانند: خدا دانا است = الله عالم.
 (= ربط، ادات ربط). (رج: ادات).

«وگاه بود که به ازاء آن تألیف در لفظ
 اداتی وضع کنند که دال بر تألیف بود. و آن
 را رابط خوانند. و باشند نیز که در بعضی لغات
 به محض تجرد از ادوات یا به قرائن معنوی بر
 بعضی تألیفات دلیل سازند. مثال اول لفظ «است»
 در پارسی در این قضیه که «زید دیر است» یا
 حرکت راء دیر در بعضی لغات عجم که
 گویند «زید دیر»، «و رابطه در متصله ادات
 شرط بود که بر مقدم درآید، و ادات جواب
 شرط که بر تالی درآید» (اساس، ص ۷۰).

رابطه زمانی

لفظی که مشعر بر اسناد محمول به موضوع
 در زمان معین باشد. مانند «بود» در فارسی و
 «کان» در عربی (= کلمه وجودی).

«و رابطه در معنی ادات است. چه معنی
 [او] در اجزاء قضیه حاصل می شود، الا آنکه
 بسیار باشد که تعبیر از او به صیغت فعلی کنند
 چون «کان» و «یکون» از کلمات وجودی.
 و آن را رابطه زمانی خوانند» (درة، ص ۵۵).

رأی

۱- نظر و اعتقاد، خواه علم باشد، خواه
 ظن.

«علم و ظن متقابلانند به وجهی. و اختلاف
 ایشان به وثاقت و اضطراب است. و هر دو

داخل اند در تحت رأی. پس رأی علم بود یاظن (شفا، برهان. ص ۱۸۸ - اساس، ص ۴۰۹). «هر چند حس به انفراد افادت رأی کلی نکند چنانکه گفتیم، اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب علوم کلسی و جزوی حس است» (اساس، ص ۳۷۵).

۲- قضیه کلیه محموده که معمولاً در خطا به بکار می رود. و اگر در قیاس بکار رود، معمولاً صغری را حذف می کنند، مانند «الحساد یعادون» و «الاصدقاء ینصحون».

«استعمال رأی و ضرب امثال نه لایق هر کسی باشد. بل باید که به اهل تجارب و پیران مخصوص باشد، تا بحسب حال مؤثر باشد» (اساس، ص ۵۴۵). «ورأی مقدمه ای محمود باشد مشتمل بر حکم به آنکه چیزی موجود است یا نیست، یا بودنی است یا نیست یا کردنی است یا نیست حکمی عام یا اکثری...» (اساس، ص ۵۳۹).

رَبَط

(= رابطه) (رج: رابطه).

«وصدق و کذب قضیه و ایجاب و سلب آن متعلق است به ربط، نه به احوال اجزاء قضیه» (درة، ص ۹۷).

رَفَع

۱- باز گرداندن، رجوع دادن، چیزی را به چیز دیگر برگرداندن، تحویل کردن، تحویل

مانند رد شکل دوم و سوم به شکل اول. «و اما رد خلف بامستقیم به ایراد قیاس معکوس بود بر عقب خلف» (اساس، ص ۳۲۲). «و اما رد موجه با سالبه، و سالبه با موجه به عدول باشد چنانکه گفته آمد. و اما در کلی و جزوی بایکدیگر به افتراض بود» (اساس، ص ۱۲۷). «ورد متصله با حملی چنان بود که گوئی طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است» (اساس، ص ۱۲۸). ۲- ابطال کردن نظر و عقیده ای.

(= اثبات).

رَسَم

تعریفی که در آن عرضیات بکار برده شود. مانند تعریف انسان به «حیوان ضاحک» یا به «رونده ضاحک». (= حد).

«و آنچه از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات آن در رسم خوانند. پس اگر افادت تمیز کلی کند تام بود و الا ناقص» (اساس، ص ۳۴۱). «و اما رسم چنان بود که گوئی مردم حیوانی است خندان، گریان، پهن ناخن. یا چهار شماری است که از ضرب وی اندر خویشتن شانزده آید» (دانشنامه، ص ۲۶). «و غرض اندر رسم نشان دادن است به چیز هر چند که ذات وی به حقیقت شناخته نیاید. و خود نشان دادن جدا کردن را بود» (دانشنامه، ص ۲۵). «و او را اعنی معرف را حد خوانند اگر ایجاب او تمیز را به توسط امری باشد داخل در و رسم باشد اگر چنین نباشد» (درة، ص ۴۴).

رسم تمام

تعریفی که از انضمام جنس قریب با عرض خاص حاصل می‌شود. مانند تعریف انسان به «حیوان ضاحک» یا «حیوان کاتب» و تعریف مثلث به «شکلی که مجموع زوایای آن دو قائمه باشد».

«واز رسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام خوانند. و باقی رسوم ناقص باشد» (اساس، ص ۴۱۵). «وبعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را ناقص» (اساس، ص ۴۱۵).

رسم مرکب

رسمی که از انضمام ذاتیات و عرضیات فراهم آید. مانند رسم انسان به «حیوان ضاحک» و «جسم ضاحک» یا «جوهر ضاحک». در این نوع تعریف بهتر آنست که برای ذاتی جنس آورده شود (نه فصل) تا نخست ماهیت بنحوی تقریر یابد و سپس آن جنس را به اوصاف عرضی مقید سازند. و البته هر چه جنس قریب تر باشد، چون دلالت بر ذاتیات بیشتر می‌کند، بهتر است. (رسم مفرد).

«و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود. و بهترین آن بود که ذاتی جنسی بود تا اول ماهیت به وجهی از وجوه وضع کرده باشند، و بعد از آن آنرا به دیگر اوصاف مقید گردانند. و چندان که جنس قریب تر بود، بهتر بود. و عام بر خاص تقدیم باید کرد، و ذاتی بر عرضی» (اساس، ص ۴۱۵).

رسم مفرد

تعریفی که منحصرأ از عرضیات فراهم آید. مانند تعریف انسان به «رونده ضاحک» یا به «رونده کاتب». این نوع تعریف باید موجب تمیز معرف شود. یعنی آن را کاملاً از امور دیگر ممتاز سازد. و افاده تمیز یا به خواص است (یعنی به عرضهای خاص)، یا به عرضهای عام که بر روی هم ممیز معرف باشد. (رسم مرکب)

«اما تعریف به خواص و اعراض رسم مفرد بود. و باید که افادت تمیز کند و الا رسم نبود. و افادت تمیز یا به خواص بود، چنانکه تعریف انسان به «ضاحک منتصب القامه»، یا به اعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض باشد، چنانکه تعریف خفاش به «مرغ زاینده» و اول بهتر بود. چه اول تمیز بالذات کند. و چون اعراض و خواص جمع شوند، اعم مقدم باید داشت. و تعریف به اعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود. چه اعراض ذاتی به قوت مشتمل بسود بر معروضات» (اساس، ص ۴۱۴).

رسم ناقص

رسمی که از جنس بعید و عرض خاص یا از عرض عام و عرض خاص حاصل شود. مانند تعریف انسان به «جسم ضاحک» یا به «رونده ضاحک».

رسمی

منسوب به رسم (رج: رسم).

«و باید دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی به یک لفظ مفرد نتواند بود» (اساس، ص ۴۱۶).

رویت

(= فکر) (رج: فکر).

«و نسبت منطق بارویت، نسبت نحو است با کلام، و عروض با شعر» (دره، ص ۱۷۷).

«س»

رُسوم

جمع رسم (رج: رسم).

سالبه

(= قضیه سالبه) (رج: قضیه سالبه).

رَفَع

برداشتن، سلب کردن، سلب.

«اطلاق حملی بر سالبه مجاز است. چه درو رفع حمل است نه حمل. و این مجاز از باب اطلاق اسم احد الضدین علی الآخر است» (دره، ص ۸۱). «از رفع اخص، رفع اعم لازم نیاید» (دره، ص ۱۴۲). «و سالبه [در قضیه شرطیه] آن بود که حکم کنند به رفع مصاحبت. چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب طالع است روز موجود است» (اساس، ص ۶۹).

سالبه به انتفای موضوع

قضیه ای که اساساً موضوعش منتفی و معدوم باشد. مانند «شريك خدا عالم نیست».

سالبه بسیطه

(= قضیه سالبه بسیطه) (رج: قضیه سالبه بسیطه).

سالبه جزئیه

(= قضیه سالبه جزئیه) (رج: قضیه سالبه جزئیه).

رَوَابِط

جمع رابطه (رج: رابطه).

«و نحویان چنین فعل [یعنی کان] را ناقص خوانند و منطقیان کلمه وجودی. و در حکم ادات است پیش ایشان. و از این جهت بجای روابط استعمال کنند» (دره، ص ۲۱).

سالبه عدمیه

(= قضیه سالبه عدمیه) (رج: قضیه سالبه عدمیه).

سَالِبَةُ كَلِيه

(= قضیه سالبه کلیه) (رج: قضیه سالبه کلیه).

سَفْسَطَه

یکی از صناعات خمس و آن قیاسی است که مقدمات آن از مشبهات فراهم می آید. یعنی از قضایائی که شبهه قضایای یقینی است ولی در واقع مانند آنها یقینی و صادق نیست. سبب بکار بردن قضایای شبه یقینی در سفسطه آنست که آنها را بر عقول رواج دهند. پس سفسطه شبه استدلال صحیح و درست است و علت فریندگی آن نیز همین است. ارسطو برای بیان بی اعتباری سفسطه در جنب برهان تشبیهی می آورد و می گوید گاه چیزی از زرناب است، و گاه از زرکم عیار، و گاه از سیاه سیم زرنادود. استدلال نیز گاه تمام عیار و پاک و بی غش است (برهان) و گاه روکشی از طلا دارد ولی طلای حقیقی نیست (سفسطه).

پس روش سفسطی روشی است مذموم و ناپسند. چه کار آن باطل کردن حق است و حق جلوه دادن باطل. (= مغالطه، مغلطه). «سفسطه حکمت مدلسه است در برابر حکمت حقیقی....» (منظومه، منطق. ص ۱۰۳)

سَلْب

حکم بدعدهم اتصاف موضوع به محمول کردن. (= ایجاب).

«هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد:

سَالِبَةُ مَعْدُولَه

(= قضیه سالبه معدوله) (رج: قضیه سالبه معدوله).

سَبَر و تَقْسِيم

یکی از طریقه های اثبات استدلال تمثیلی یعنی قیاس فقهی. و آن عبارت است از تحقیق در حصر اوصاف مختلف اصل، و الغاء يك يك آنها تا آنچه باقی می ماند علت شمرده شود. مثلاً برای تعیین علت حرمت خمر، اوصاف مختلف آنرا بررسی می کنند از قبیل تخمیر یافته بودن، واز انگور حاصل شدن، و سرخ بودن، و بوی مخصوص داشتن و سکر آوردن. و يك يك را از نظر می گذرانند و می بینند هیچ يك علت حرمت نتواند بود. چه مثلاً عصیر انگور بودن در سرکه و شیر و نیز وجود دارد و سرخ بودن در آشامیدنیهای دیگر نیز هست، و همچنین سایر اوصاف. پس علت حرمت تنها همان مسکر بودن خواهد بود. «و تمسك به تقسیم و سبر چنان بود که در آن که علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند. و بعضی اوصاف اصل بر شمرند. مثلاً علت حکم تشکل باشد یا تریع یا فلان یا فلان. پس به سبر استثناء نقیض يك يك قسم می-

و کمیت افراد موضوع را تعیین می کند. مانند «هر» و «پاره ای» در «هر انسانی فانی است» «پاره ای آدمیان پرهیز کارند».

«و اما چون موضوع کلی بود از دو بیرون نبود.... یا پیدا کرده بود چندی حکم و این را محصوره خوانند و لفظ پیداگر چندی را سور خوانند» (دانشنامه، ص ۴۰). «و مکان سور به طبع نزدیک موضوع بود. چنانکه مکان رابطه نزدیک محمول باشد. چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فائده می دهد. و چون در معنی بر محمول و موضوع حقیقی و رابطه چیزی زیادت نمی شود، قضیه را به سبب سور رباعی نخوانند» (اساس، ص ۸۴).

سَوْفَسْطَائِی

آنکه در بکار بردن قیاس سفسطای مداومت می ورزد، اهل سفسطه (= مغالط، مغالطی). (رج: سفسطه و مغالطه). «پس متشبه به برهانی را سوفسطائی خوانند، و صنعت او را سفسطه» (اساس، ص ۵۱۵).

«ش»

شَخْصِیَّه

(رج: قضیه شخصی) (= مخصوصه). «مثال موضوع جزوی آن که گوئی زید دیر است یا زید دیر نیست. و این را مخصوصه خوانند و شخصی خوانند. و نخستین موجب است، و دوم سالب» (دانشنامه، ص ۳۹).

موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن، و محمول و آن محکوم به باشد، و نسبت محمول به موضوع اعنی حکم به صدق او بر آن، و آن را ایجاب خوانند.... یا حکم به عدم صدق او بر آن، و آن را سلب خوانند» (دره، ص ۵۴).

سَلْبِشِیء از نفس

چیزی را از خود سلب کردن و آن بداهه^۱ باطل است. مانند «انسان انسان نیست». (= حمل شیء بر نفس).

سَلْبِ عَمُوم

کلیت قضیه را نفی کردن مانند «نه هر انسانی کاتب باشد»، «نه هر که به قامت مهتر، به قیمت بهتر». «و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب. اما عموم سلب مقتضای صیغت سالبه باشد. و اما سلب عموم دلالت کند بر آنکه ایجاب کاتب عام نیست بر همه مردم» (اساس، ص ۸۳).

سَلْبِی

منسوب به سلب (= ایجابی).

سَوَالِب

جمع سالبه، یعنی قضایای سالبه.

سور

لفظی که بر سر موضوع قضیه درمی آید

شَخَصِيَّات

قضایای شخصی (رج: قضیه شخصی).

شَرَايِطِ انتاج

شرطهائی که برای نتیجه دادن هر شکل از اشکال چهارگانه قید کرده اند. مثلاً در شکل اول شرایط انتاج اینست که صغری باید موجب باشد، و کبری کلیت داشته باشد. «و در هر شکلی چند شرط باشد که آن را شرایط انتاج خوانند» (اساس، ص ۱۹۳).

شَرَحُ الاسْم

معنی کردن لفظ به لفظی که از آن مأنوس تر باشد. مانند اینکه بگوئیم عنقا یعنی سیمرغ و آخشیج یعنی عنصر. اینگونه تعریف در کتب لغت متداول است. شرح الاسم در جواب مای شارحه می آید. یعنی چون کسی معنی لفظی را نداند و بامای شارحه از معنی آن سؤال کند جواب او شرح الاسم است.

شَرَطِي

قضیه شرطیه (رج: قضیه شرطیه).

شَرَطِيَّات

قضایای شرطیه (رج: قضیه شرطیه).

شِعْر

یکی از صناعات خمس و آن قیاسی است که ماده اش از مخيلات است و بنا بر این با بیان عقلی و علمی متفاوت است. و صناعت شعر صنعتی است که آدمی را بر ابداع اشعار، نغز و دلنشین (بشرط داشتن قریحه شاعری)، یا بر نقد و سنجش اشعار توانا می گرداند. چون در تعریف شعر فقط مخیل بودن شرط است، تعریف منطقیان از شعر با تعریف عروضیان تفاوت می یابد. چه از نظر منطقی هر سخنی که از خیال سرچشمه بگیرد، شعر است خواه دارای وزن و قافیه باشد خواه نه. در صورتی که از نظر عروضی شعر سخنی است موزون و مقفی.

«شعر در عرف منطقی کلام مخیل است، و در عرف متأخران کلام موزون و مقفی، چه بحسب این عرف هر سخن را که وزن و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد، و خواه خطابی، خواه صادق خواه کاذب، و اگر به مثل توحید خالص باشد، یا هذیانات محض باشد، آن را شعر خوانند. و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود، آن را شعر نخوانند» (اساس، ص ۵۸۸). «قدمای منطقیان وزن را در تعریف شعر اعتبار نمی کردند و تنها به تخیل اقتضای می ورزیدند. و متأخران وزن را با تخیل معتبر می دانند. و عموم مردم جز وزن و قافیه چیز دیگری را در آن معتبر نمی شناسند» (شرح اشارات، ص ۵۱۵).

شَكْلِ اوّل

شکلی که در آن حد وسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع. مانند:
این حیوان سمدار است هیچ سمداری
گوشته‌خوار نیست. پس این حیوان گوشته‌خوار
نیست. شرایط انتاج این شکل دواست: یکی
موجه بودن صغری، و دیگر کلیت کبری.
و بدین ترتیب دوازده ضرب آن عقیم است و
چهار ضرب آن منتج.

«در بین اشکال چهارگانه تنها شکل اول
قیاس کامل است. زیرا که در آن نتیجه از
وضع دو مقدمه به تنهایی لازم می‌آید. در
صورتی که قیاسهای دیگر غیر کاملند و باید
به نحوی اثبات شوند» (نجات، منطق، ص
۳۲). «شکل اول اصح اشکال است و بیش
از اشکال دیگر افاده یقین می‌کند. دلیل این
امر آنست که علوم تعلیمی [یعنی ریاضیات]
در تألیفهای برهان خود همین شکل را بکار
می‌دارند. در اکثر موارد شکل اول را بکار
می‌برند و آن هم ضرب اول آنرا، و گاهی
نیز شکل دوم را. و بنا بر این جز برسیل ندرت
با تألیف قیاسات ریاضی نمی‌توان مغالطه
کرد» (شفا، برهان، ص ۱۳۸).

شکل جالینوسی

(= شکل چهارم) (رج: شکل چهارم)

«در شعر و آن صنعتی است که قادر
باشند به آن برای قیاس تخیلاتی که مبادی
انفعالات نفسانی مطلوب گردد. پس مبادی
آن مخیلات باشند. و آن قضایائی باشد که
تأثیر کند در نفس به انبساطی یا انقباضی، یا
تسهیل امری، یا تهویل آن، یا تعظیم آن یا
تحقیر آن» (دره، ص ۱۵۹).

شك

حالت ذهنی که در آن در مورد حکمی
هیچ يك از دو طرف نقیض کمترین رجحانی
نداشته باشد. و به عبارت دیگر احتمال دو طرف
نقیض مانند دو کفه ترازو کاملاً مساوی باشد.
پس در حال شك ذهن در برابر دو قضیه متناقض
هیچ حکمی ندارد. بلکه در حال جهل بسیط
است. همینکه يك کفه یعنی يك طرف نقیض اندك
رجحانی پیدا کرد، شك به ظن تبدیل می‌یابد
و بهر نسبت که رجحان بیشتر شود، ظن قوی‌تر
می‌شود. تا آنکه به یقین کامل منجر شود.
(= یقین، جزم، حکم جازم)

شَكْل

هیأت قیاس از حیث محل حد وسط در
صغری و کبری. و آن بر چهار قسم است.
(رج: اشکال اربعه).

«وحد اوسط علت تألیف قیاس بود و
رساننده دو حد باقی به یکدیگر که انتاج عبارت
از آن است. و هیأت وقوع او را در دو مقدمه
با دو حد دیگر شکل خوانند» (اساس، ص ۱۹۱)

شکل چهارم

این شکل از لحاظ جای حد وسط عکس شکل اول است. یعنی حد وسط در صغری موضوع است و در کبری محمول. مانند قیاس ذیل:

هر انسانی حیوان است - هر کاتبی انسان است - بعضی حیوانها کاتبند.
این شکل که در کتب منطقی اسلامی به جالینوس نسبت داده شده دارای تألیف طبیعی نیست و دور از ذهن است و به همین سبب کمتر مورد توجه منطقیان قرار دارد.

شکل دوم

شکلی که حد وسط در آن در هر دو مقدمه محمول باشد. مانند:
هر مثلث متساوی الاضلاعی مثلث متساوی الزوایاست - هیچ مثلث قائم الزاویه ای متساوی الزوایا نیست
پس هیچ مثلث متساوی الاضلاعی مثلث قائم الزاویه نیست.

شرایط انتاج این شکل دواست: یکی اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب. یعنی صغری و کبری نباید هر دو موجه یا هر دو سالبه باشند، بلکه از لحاظ کیف باید مختلف باشند. دیگر کلیت کبری. یعنی کبری باید کلی باشد (خواه موجه کلیه، خواه سالبه کلیه).

انتاج این شکل بر خلاف شکل اول که بدیهی الانتاج است، بدیهی نیست و باید

به اثبات برسد. و اثبات آن با بازگرداندن آن به شکل اول است (با انعکس ساختن کبری)، یا بطریقی برهان خلف.

شکل سوم

شکلی که حد وسط آن در هر دو مقدمه موضوع باشد. مانند:

هر نشخوار کننده ای مهره دار است - هر نشخوار کننده ای علفخوار است - پس بعضی مهره داران علفخوارند.

شرایط انتاج این شکل دواست: یکی موجه بودن صغری. دوم کلیت یکی از دو مقدمه. یعنی لا اقل یکی از دو مقدمه باید کلی باشد.

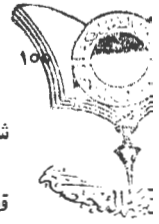
این شکل دارای شش ضرب منتج است که نتیجه همگی آنها جزئی است.

دراثبات شکل سوم دوراه است: یکی با بازگرداندن آن به شکل اول، و دیگری از راه برهان خلف.

شعاع

مخالف با اقوال مشهور بودن.

«مقدمه قیاس مغالطی مقدمه ای است شبیه به مشهور. ولی پس از تفحص معلوم می شود که مشهور نیست. و غالباً لازم نیست که مقدمه ضروری باشد. وجه بسا که مقدمه ای شنیع باشد و در عین شعاع صادق باشد، ولی استعمال آن در جدل مغالطه شمرده می شود. زیرا مقدمه شنیع هر چند صادق باشد، خلاف مشهور است» (شفا، برهان، ص ۶۴)



شنیع

قضیه‌ای که غیر مشهور باشد (رج: شناع).
 صَنِيع

«ص»

صَحیح

درست، بی‌عیب، بی‌غلط، خالی از فساد.
 (= فاسد، خطا، غلط). «منطق قانونی است
 که به آن فکر صحیح را از فاسد بدانند. و
 نسبت اوبارویت چون نسبت عروض باشد
 باشعر» (دره، ص ۱)

صِدق

مطابق واقع بودن قضیه (= کذب).

صُغری

یکی از دو مقدمه قیاس. و آن مقدمه‌ای
 است که اصغر یعنی موضوع مطلوب در آن
 بکار رفته باشد. مانند قضیه «سقراط انسان
 است» در قیاس ذیل:

سقراط انسان است - هر انسانی فانی
 است - پس سقراط فانی است.

در منطقهای اسلامی نخست صغری ذکر
 می‌شود، و سپس کبری. ولی در منطقهای اروپا
 ابتدا کبری را ذکر می‌کنند و سپس صغری را.

صُغَرِیات

جمع صغری.

شنیع

صِنَاعَاتِ خَمْسَ

پنج صنعت که عبارت است از برهان،
 جدل، سفسطه، خطابه، شعر.

موادی که در هر یک از این صناعات بکار
 می‌رود، بامواد صناعات دیگر متفاوت است.
 و از این رو ارزش نتایج آنها یکسان نیست:
 برهان مفید یقین قاطع است، و جدل مفید
 رأیی مشهور یا مقتضی الزام، و مغالطه مفید
 اعتقاد جازم غیر مطابق، و خطابه مفید اعتقاد
 غیر جازم (ظن غالب)، و شعر مفید تخیل.

«آنچه بعضی مه‌وسان گفته‌اند مواد
 برهانی جمله صادق بود، و مواد شعر جمله
 کاذب، و مواد جدل و مغالطه و خطابه آمیخته
 از تحقیق دور است. و این حکم جز در برهان
 صادق نیست» (اساس، ص ۵۰-۳۴۹).

صِنَاعَت

ملکه‌ای نفسانی که به وسیله آن افعال
 ارادی بدون کلفت و مشقت و حتی بدون فکر
 و رویت بسیار و به سهولت از آدمی صادر
 می‌شود. مانند صنعت منطق، صنعت نحو،
 صنعت عروض و امثال آن (= فن).

«و همچنانکه آن تصرف را که نجار در
 چوب کند بروجهی که مؤدی بود به مطلوب
 او، چون ملکه باشد صنعت تجارت گویند،
 آن تصرف را که مردم در معانی کند بروجهی
 که مؤدی بود به مطلوبی که می‌خواهد، چون
 ملکه شود، صنعت منطق خوانند» (اساس،
 ص ۴).

چه بالقوه جوچه یا مرغ است، یعنی استعداد جوچه شدن یا مرغ شدن دارد. صورت و ماده هر دو داخل در ماهیت شیء اند، برخلاف علت فاعلی و علت غائی که خارج از ماهیت اند. (= ماده)

«... و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول باشند» (اساس، ص ۳۵۵).
«و نوع مرکب از جنس و فصل باشد. جنس در وی بجای ماده بود و فصل به جای صورت اما جنس و فصل ماده و صورت نباشد چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند به موافات و ماده و صورت بر و محمول نباشند بر این وجه» (اساس، ص ۲۸).

۲- شبیه و نظیر و همانند و نقش.
«بدانکه آدمی را قوتی است دراکه که در وی منتقش گردد صور اشیاء چنانکه در آینه. لیکن در آینه منتقش نگردد مگر صور محسوسات، و در قوه مدرکه آدمی منتقش گردد صور محسوسات و معقولات» (کبری، ص ۱).
«مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراک اعیان موجودات کند، صور مدرکات در ذهن او متمثل گردد به طبع، و بعد از آن آن صور به معاونت حفظ و تذکر برای اعیان موجودات دلالت کند هم به طبع» (اساس، ص ۶۱)،

صورت ذهنی

نقش و شبیه و نظیر اشیاء که در ذهن مرتسم و منطبق می گردد. مانند صورتی که از درخت و آسمان و ماه و خورشید و انسان و حیوان در

«شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات، بی تصور مقولات که اجناس عالیه اند، و تمیز هر مقوله از مقوله های دیگر ممتنع باشد» (اساس، ص ۳۴). «و صناعت منطقی آن بود که باشناختن معانی، و دانستن کیفیت تصرف، ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد» (دره، ص ۶).

صنّف

هر يك از تقسیمات نوع بر حسب عرضیات، مانند نژاد سفید و نژاد سیاه، و موحد و مشرك که هر يك صنفی است از اصناف انسان.
البته نوع حقیقی یا نوع الانواع که اخص انواع است و مادون آن کلی ذاتی دیگری وجود ندارد، به حسب ذاتیات قابل تقسیم نیست، و هر تقسیمی که از آن شود، از لحاظ عرضیات است و هر يك از آن اقسام را صنف خوانند.
«و در تحت نوع الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترك و تازی و سیاهان و سفیدان و مردان و زنان به عوارض باشد نه به ذاتیات. و اینهارا آنجا اصناف خوانند به حسب اصطلاح تا به اجناس و انواع مشته نشود» (اساس، ص ۳۰).

صورت

۱- آنچه شیء بدان بالفعل است. مانند صورت تخم مرغ برای تخم مرغ. چه تخم-- مرغ بالفعل دارای صورت تخم است. اگر

ذهن حاصل می‌شود.

صورت فکر

طرز قرار گرفتن و ترتیب سازمان مبادی معلوم برای منجر شدن به کشف مجهول ($\neq$ ماده فکر)

«و مراد از فکر در این موضع، توجیه ذهن است به سوی مبادی مطالب تا از آن مبادی متأدی شوند به مطالب، بسبب ترتیبی که آن مبادی را داده باشند و هیأتی که ایشان را حاصل شده و آن مبادی جاری مجرای ماده باشد به نسبت با فکر. و هیأتی که حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجرای صورت. و لابد باشد در صلاح فکر از صلاح هردو» (دره، ص ۱).

صورت قیاس

طرز قرار گرفتن و سازمان یافتن و تألیف اصغر و اکبر و حد وسط نسبت به یکدیگر. قیاس از حیث صورت با اقتراانی است یا استثنائی. و قیاس اقتراانی خود دارای چهار شکل است و هر شکل دارای شانزده ضرب.

«صورت قیاس این اقتراان و تألیف بود که اندر میان مقدمات افتد» (دانشنامه، ص ۱۰۶)

صوری

منسوب به صورت ($\neq$ مادی).

ضابطه

قاعده، ملاک.

ضرب

حالت و هیأتی که از حیث موجه بودن یا سالبه بودن و جزئی بودن و کلی بودن صغری و کبری نسبت به هم برای آن دو حاصل می‌شود. هر يك از اشکال چهارگانه را ۱ ضرب است. چه صغری ناچار یکی از محصورات چهارگانه (موجه کلیه، موجه جزئی، سالبه کلیه سالبه جزئی) است، و کبری نیز همچنین. پس در هر شکل برای صغری چهار حالت متصور است و برای کبری نیز چهار حالت. و از ضرب چهار حالت صغری در چهار حالت کبری شانزده حالت پیدا می‌شود که هر يك را ضرب نامند. مثلاً ضرب اول از شکل اول آن است که صغری موجه کلیه باشد و کبری موجه کلیه. و این ضرب اشرف ضروب از اشرف اشکال است، مانند:

هر مسی فلز است - هر فلزی هادی حرارت است - پس هر مسی هادی حرارت است.

از ضروب شانزده گانه هر شکل پاره‌ای منتج هستند و پاره‌ای عقیم.

«چون محصورات چهار است، و در هر قیاسی حملی دومقدمه، و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد، پس قراین

ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید. و هر یکی را از آن قراین ضربی خوانند. و بهری از آن جمله منتج بود و بهری عقیم» (اساس، ص ۱۹۳).

ضروب

جمع ضرب.

ضروب عقیم

ضربهایی که نتیجه اش معتبر و صحیح نیست و آن در هر شکل ضربهایی است که شرایط انتاج در آن مرعی نباشد مانند قیاس ذیل: شیر پستاندار است - بعضی پستانداران علفخوارند. ($\neq$ ضرب منتج).

ضروب منتج

ضربهایی که نتیجه آنها معتبر است یعنی همیشه در صورت صحیح بودن ماده نتیجه صحیح از آنها می آید. مانند قیاس ذیل: گاو علفخوار است - هر علفخواری دارای ادرار قلیائی است - پس گاو دارای ادرار قلیائی است. ($\neq$ ضرب عقیم).

ضرورت

۱- واجب بودن، وجوب.

«و ضرورت و امکان متقابلانند، چنانکه گفته ایم. پس هر چه نه ضروری بود ممکن

بود و چون ضروری را اقسام بسیار است، ممکن بروجوه استعمال توان کرد» (اساس، ص ۱۳۶)

۲- بداهت، بین بودن.

«اما قسمی که در آن تصدیق است، یا بر تصدیق بدان بوجه ضرورت است، یا بر وجه تسلیمی که معاند آن در ذهن خلجان نمی کند، یا بوجه ظن غالب. و آنچه بوجه ضرورت است یا ضرورتش ضرورتی ظاهری است و آن به حس، یا تجربه، یا به تواتر است، یا ضرورتش باطنی است. و ضرورت باطنی یا از راه عقل است، یا از راه خوارج عقل [یعنی از راه وهم]» (شفا، برهان، ص ۱۷)

ضرورت به حسب ذات

وجوب اتصاف موضوع به محمول مادام که ذات موضوع موجود باشد. (= ضرورت ذاتی)

ضرورت به شرط محمول

ضرورتی که هنگام تحقق محمول حاصل است. مانند انسان متحرك است مادام که متحرك است. مقصود آنست که وقتی موضوع متصف به محمولی است، از آنجا که الشيء مالم یجب لم یوجد، وجود محمول، در آن حال ضروری است.

«گاهی ضرورت مقید است به مادامی که ذات موضوع موجود باشد... و گاهی به مادامی که محمول موجود باشد. و این قسم

موضوع، مانند ضرورت حمل حیوان بر انسان (رج: قضیه ضروریه).

«چون ایجاب محمول بر موضوع یا ساقبش از او به حسب وصف موضوع بود، خالی نبود از آنکه یا اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند به حسب وصف، یا اعتبار مقابلات این جهت یعنی امکان و اطلاق» (اساس، ص ۱۴۳).

ضرورت خارجی

ضروری بودن وصفی برای چیزی در خارج. «و ضرورت ذهنی خاص تر از ضرورت خارجی بود. چه هر چه به یقین ضروری دانند، در خارج هم ضروری بود. اما عکسش لازم نبود.» (اساس، ص ۱۳۱). «و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود به ضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی باشد. چه مقابل خاص عامتر از مقابل عام بود. پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود. و بعضی ضروریات خارجی در ذهن ممکن بود. و به این اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد» (اساس، ص ۱۳۱).

ضرورت ذاتی

(= ضرورت به حسب ذات) (رج: ضرورت به حسب ذات)
«و این حکم نه امکانی صرف است، بل در وقتی ضروری است. و نه دایم است تا به ضرورت ذاتی چهرسد» (اساس، ص ۱۳۹).

اخیر در هر موجودی صادق است و نیز در همه انواع ضرورت صدق می کند. چه آنها که ذکرش گذشته و چه آنهایی که خواهد آمد. چه هر چیزی وجودش یا ضروری است یا غیر ضروری. و البته هنگامی که وجود داشته باشد مسلماً وجودش ضروری است مانند این قضیه که «هر انسانی مادام که نشسته است بالضروره نشسته است».... (شفا، برهان، ص ۶۹). «و اما ضرورت را به آزمینی که لاحق شود عمل را بعد از حصولش، چنانکه گویند: انسان به ضرورت ماضی است مادام که ماضی است. یعنی با فرض وجود ماضی عدمش محال بود، ضرورتی باشد لاحق همه اصناف حمل ایجابی و سلبی. و در اعتبار آن علی سبیل الانفراد فائده نبود. مگر آنکه دانند که حمل بالفعل حاصل است و خالی است از ضروریات دیگر. و به این اعتبار آنرا ضرورت به شرط محمول خوانند» (اساس، ص ۱۳۳).

ضرورت به شرط وصف، موضوع

یعنی ضرورتی که منوط و موقوف به اتصاف ذات موضوع به وصفی معین است. مانند «هر کاتبی مادام که در حال نوشتن است. انگشتانش در حرکت است». چه معلوم است که انگشتان کاتب دائماً در حال حرکت نیست. ولی هنگامی که متصف به کتابت باشد ناگزیر انگشتان وی در حرکت خواهد بود.

ضرورت حمل

ضروری و واجب بودن محمول برای

ضرورت ذهنی

ضرورت داشتن وصفی برای چیزی در ذهن. و به عبارت دیگر ضرورت داشتن محمول برای موضوع در ذهن.

«و ضرورت ذهنی خاصتر از ضرورت خارجی بود. چه هر چه به یقین ضروری دانند، در خارج هم ضروری بود. اما عکسش لازم نبود» (اساس، ص ۱۳۱).

ضروری

۱- بدیهی، آنچه خود بخود معلوم باشد و از چیز دیگر اکتساب نشود (= بین، بدیهی) (= نظری، اکتسابی).

۲- واجب

۳- از اقسام قضایای موجهه و آن قضیه‌ای است که در آن اثبات محمول برای موضوع، واجب باشد. (رج: قضیه ضروریه).

ضروری به شرط محمول

(رج: قضیه ضروریه به شرط محمول، و ضرورت به شرط محمول).

ضد

۱- آنچه با چیز دیگر بنحوی عناد داشته باشد که اجتماع آن دو محال باشد ولی ارتفاع آن دو امکان داشته باشد. مانند فلز و شبه فلز و جامد و مایع. چه ممکن نیست که چیزی مثلاً هم جامد باشد هم مایع،

ولی ممکن است هیچ یک از آن دو نباشد. همچنین است اسب و انسان، یاسنگ و گیاه، یادایره و مربع. و اینکه می گوئیم در قضیه منفصله مانعة الجمع حکم به عناد بین دو ضد شده، «ضد» بهمین معنی است.

۲- عرضی که نسبت به عرض همجنس خود نهایت بعد و جدائی را داشته باشد. مانند سفیدی و سیاهی، غم و شادی، شیرینی و تلخی. مثلاً سفیدی و سیاهی هردو از انواع رنگ هستند یعنی جنس هردو رنگ است ولی بین آنها نهایت بینونت و بعد و اختلاف است. عامه مردم وقتی لفظ «ضد» را بکار می برند بهمین معنی دوم است که البته اخص از معنی نخستین است.

«جوهر را ضد نبود و از شأن او بود که محل اضداد بود. چه ضد آن دو عرض باشند از یک جنس که میان ایشان غایت دوری باشد و بر سیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند» (اساس، ص ۳۸)

ضمیر

رج: (قیاس ضمیر).

«ط»

طبیعت

ماهیت و چه چیزی و ذات شیء. «هر قضیه که ضرورت او نه به حسب جوهر و طبیعت اجزاء او بود افاده یقین را نشاید»

و اثبات قائل شدن. و بعبارت دیگر ترجیح دادن ذهن یکی از دو طرف نفی و اثبات را با احتمال صحت طرف مقابل آن. برخلاف شك که در آن ذهن هیچ يك از دو حکم را بردبگری رجحان نمی دهد. بنا بر این شك را درجاتی نیست. اما ظن را مراتب بسیار مختلف است از ظن بسیار ضعیف تا ظن غالب و قوی که به سرحد یقین بسیار نزدیک باشد. و بنا بر این بین شك و یقین قرار دارد (رج شك، یقین).

«علم و ظن متقابلانند به وجهی. و اختلاف ایشان به وثاقت واضطراب است. و هر دو داخل اند در تحت رأی. پس رأی علم بود یا ظن. و [به] علم در این موضع قسم تصدیقی را می خواهیم به انفراد. چه تصور را با ظن نسبتی نبود..... و هر چه نه علم بود ظن بود. پس ظن را اقسام بود.... و علم و ظن به يك چیز يك کس را در يك وقت جمع نتواند بود، چه امتناع زوال و امکان زوال در يك موضع جمع نتواند آمد. و همچنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود. چه هر طرف که راجع بود ظن به آن طرف حاصل بود. و مرجوح مظنون نبود. و اگر هر دو طرف متساوی بود، حکم مشکوک بود نه مظنون» (اساس، ص ۴۰۹). (نیز رج: شفا، برهان ۱۸۹). «و چون هر چه نه یقینی بود، ظنی بود یا آمیخته به ظنی، و ظن جهل بود نه علم، پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود، مانند جهل مرکب» (اساس، ص ۴۴۶). «مشهورات در بادی الرأی و آن قضا بایی است

(اساس، ص ۳۹۱). «و بر جمله لواحتی که بر اطلاق یا بوجه تقابل عارض چیزی باشد به حسب جوهر و طبیعت و ذات او، و وجودش در غیر آن چیز محال بود، آن را اعراض ذاتی آن چیز خوانند» (اساس، ص ۳۸۱). «حد به حقیقت مفید معنی طبیعتی واحد است» (درة، ص ۴۶).

طرد و عکس

یکی از طرق اثبات تمثیل (= قیاس فقهی) و آن بدین طریق است که چون می بینیم هر جا وجه جامع باشد، حکم هم وجود دارد (طرد) و هر جا وجه جامع نباشد، حکم وجود ندارد (عکس)، نتیجه می گیریم که همان وجه جامع علت حکم است. (= دوران) (رج: دوران)

«و تمسك به طرد و عکس چنان بود که گویند: در هر موضع که تشکل حاصل است، بیرون موضع منازع حدوث حاصل است و این طرد است. و در هر موضع که حدوث حاصل نیست، تشکل حاصل نیست و این عکس است. و اعتماد در اثبات هر دو بر استقراء کنند. پس گویند: چون چنین است تشکل علت حدوث بود.» (اساس، ص ۳۳۵).

«ظ»

ظن

احتمال بیشتر برای یکی از دو طرف نفی

عام

مفهومی که نسبت به مفهوم دیگر شمول و سعه بیشتر داشته باشد. یعنی دایره مصادیقش بیشتر باشد و هم افراد مفهوم دیگر را شامل شود و هم جز آنها را. مثلاً معدنی عام است و فلز خاص، مایع عام است و نفت خاص ($\neq$ خاص).

«عام بی خاص تواند بود، لکن وجود کل بی جزو محال است» (دره، ص ۳۳).
«و معنی کلی به اعتبار تجرد و از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول و امر جزویات را عام» (دره، ص ۲۸).

عدم و ملکه

یکی از اقسام تقابل (رج: تقابل و ملکه)

عدول

معدوله بودن قضیه (رج: قضیه معدوله) ($\neq$ تحصیل).

عروض

آنچه در وجود احتیاج به محل داشته باشد. یعنی قائم و وابسته به چیز دیگر باشد. و به عبارت دیگر اگر در خارج یافته شود، حال در موضوع باشد. مانند سفیدی و سیاهی و شوری و ترشی و شادی و ترس. (برخلاف جوهر که در وجود احتیاج به موضوع ندارد). عرض به نظر ارسطو بر نه قسم است (کم-

که نفس اذعان کند آن را در اول اطلاع او بر آن. و چون رجوع کند به ذات خود، آن اذعان ظن گردد یا تکذیب» (دره، ص ۱۵۸).
«هر گونه علم و ظن مکتسب در صورتی که به اکتساب ذهنی حاصل می شود، به وسیله علم یا ظن سابق است. خواه به تعلم از غیر باشد، یا به استنباط از نفس» (شفا، برهان، ص ۱۵).

«ع»

عارض

حال "واقع شونده در چیزی، عرض واقع شونده بر چیزی (= طاری) ($\neq$ معروض).
«... و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت و انحناء در خط، و چون استدارت و استواء در سطح، و چون تغییر و تقییب در جسم...» (اساس، ص ۴۵).

عارض ذاتی

(رج: اعراض ذاتی، آثار ذاتی)، ($\neq$ عارض خارجی، عارض غریب)

عارض غریب

عارض یا عرضی که ذاتی شیء نباشد (= عارض خارجی، عرض خارجی، عرض غریب) ($\neq$ عارض ذاتی، عرض ذاتی، اثر ذاتی).

کیف- این- متی- وضع- ملک- اضافه- فعل-
انفعال).

جمهور حکمای اسلام نیز به پیروی از
معلم اول اقسام عرض را همین نه قسم دانسته اند
که بامقوله جوهر بر روی هم مقولات عشر
نامیده می شوند. (= جوهر).

«وهر موجودی که در موضوع بود عرض
بود. وهر موجودی که نه در موضوع بود جوهر
بود» (اساس، ص ۳۶).

«ضدان دوعرض باشند از يك جنس که
میان ایشان غایت دوری باشد و بر سیل تعاقب
در يك موضوع حلول کنند» (اساس، ص
۳۸).

عَرَضِ بَيْنِ

عرضی که وجودش نسبت به موضوع
بدیهی و روشن باشد و احتیاجی به اثبات
نداشته باشد. مانند فرد بودن عدد هفت، و
سه زاویه داشتن مثلث، و سیاهی رنگی.

عَرَضِ خَارِجِي

مقابل عرض ذاتی (= عارض خارجی،
عرض غریب) (= عرض ذاتی، اثر
ذاتی)

عَرَضِ خَاص

یکی از کلیات خمس (= خاصه) (رج:
خاصه).

عَرَضِ ذَاتِي

(رج: اعراض ذاتی) (= عارض ذاتی)
(= عرض غریب، عارض غریب، عرض-
خارجی، عارض خارجی).

«... مثلاً در علم حساب عدد موضوع
علم است. و زوج و فرد عرض ذاتی اوست،
و ناقص و زاید و تام همچنین.» (اساس، ص
۳۸۱).

عَرَضِ عَام

یکی از کلیات خمس و آن کلی عرضی
است که اختصاص به افراد يك کلی نداشته
باشد. مانند سفید یا سیاه نسبت به انسان، یا
بیمار نسبت به انسان، یا سفید نسبت به اسب
(عرض در اینجا بمعنی عرضی است و در
مقابل ذاتی قرارداد. و بمعنی عرض مقابل
جوهر نیست).

«و اما کلی عرضی یا خاص بود به يك
نوع مانند ضاحك و كاتب انسان را، یا شامل
بود زیادت از يك نوع را، مانند متحرك انسان
را. و اول را خاصه خوانند و دویم را عرض
عام» (اساس، ص ۲۸). «و اما کلی عرضی
یا تنها مرید کلی را بود چنان که خندناکی
مردم را و این را خاصه خوانند. یا کلی های
بیش از یکی را بود، چنانکه جنبنده هم مردم
را و هم چیزی دیگر را. و چون سیاهی هم
زاغ را و هم چیزی دیگر را و این را عرض
عام خوانند» (دانشنامه، ص ۲۴).

عَرَضُ لَازِمٍ

امر عرضی که انفکاک آن از معروض محال باشد یعنی همواره ملازم آن باشد. مانند سه زاویه داشتن مثلث و فرد بودن عددنہ (= عرضی لازم) ($\neq$ عرض مفارق)

عَرَضِ مُفَارِقِ

امر عرضی که از موضوع جداشدنی باشد یعنی جداشدن آن محال نباشد. مانند مریض و خندان و جوان و ناسدان و امثال آن نسبت به انسان. و آن یا بطلیء الزوال است مانند جوانی و کودکی، و یاسریع الزوال مانند خنده. (= عرضی مفارق) ($\neq$ عرض لازم).

عَرَضِی

آنچه خارج از ماهیت و ذات شیء باشد مانند خندان و گریان و کاتب و غمگین و متحرک و سفید و سیاه نسبت به انسان. که هیچ یک برای انسان ذاتی نیست و امری است عارضی و خارج از ماهیت انسان.

عرضی در باب کلیات خمس منسوب به عرض که مقابل جوهر است نیست، بلکه مقابل ذاتی است و آن بردو قسم است عرض خاص یا خاصه، و عرض عام ($\neq$ ذاتی).

عَرُوض

عارض شدن

«و به وجهی دیگر محمول شاید که طبیعت

موضوع را بود و شاید که نبود، یعنی عروضش نه بسبب طبیعت تنها بود» (اساس، ص ۴۵۳). «و اما عروض انفصال کم متصل را سبب شمردن آن شود به آحاد، مانند ذرعان و ساعات و درجات فلکی و غیر آن» (اساس، ص ۴۲)

عَقْدُ الْحَمْلِ

حمل محمول بر افراد موضوع. (رج: عقدالوضع).

عَقْدُ الْوَضْعِ

اتصاف افراد موضوع به وصف عنوانی یعنی به مفهوم موضوع.

مفهوم موضوع وصف عنوانی نسامیده می شود، و افراد موضوع ذات موضوع. مثلاً در قضیه «هر انسانی ضاحک است»، حسن و حسین و پرویز و مریم ذات موضوع اند، و انسان یعنی حیوان ناطق وصف موضوع و عنوان آن. به تعبیر دیگر آنچه موضوع بر آن صادق باشد، ذات موضوع نامیده می شود، و مفهوم موضوع وصف و عنوان. بنا بر این عنوان در قضیه محصوره یعنی طبیعت کلی عقلی. بدین ترتیب در هر قضیه محصوره ابتدا ذاتی را به وصف عنوانی موصوف می کنیم، و آنگاه محمول را بدان اسناد می دهیم. پس هر قضیه در واقع متضمن دو اتصاف است. چنانکه در قضیه «هر انسانی ضاحک است». باید نخست افرادی را به انسانیت متصف

کنیم و آنگاه ضاحک بودن را به آنها نسبت دهیم. نسبت اول یعنی اتصاف مصادیق موضوع به وصف عنوانی عقدا اوضع نامیده می‌شود، و نسبت دوم یعنی اتصاف آن مصادیق به ضاحک بودن، عقدا الحمل.

عُقِم

عقیم بودن قیاس، غیر منتج بودن قیاس.
(رج: عقیم) ($\neq$ انتاج)

عَقِیم

قیاسی که به سبب عدم تحقق شرایط شکل مربوط نتیجه بخش نیست. مانند قیاس ذیل:
اسب پستاندار است. بعضی پستانداران گاو شخوارند.

که قیاسی است از شکل اول و به علت جزئی بودن کبری منتج نیست. ($\neq$ منتج).

عَكْس یا عکس مستوی

تبدیل دو طرف قضیه، با بقای کیف (سلب و ایجاب) و صدق به حال خود. دو طرف قضیه در قضایای حملی موضوع و محمول است و در قضایای شرطی مقدم و تالی.

مثلاً عکس قضیه «هیچ مثلث متساوی الاضلاعی قائم الزاویه نیست» اینست که «هیچ قائم الزاویه ای مثلث متساوی الاضلاع نیست».

چنانکه از تعریف برمی آید موافقت در کیف بین اصل و عکس شرط است. یعنی

عکس سالبه سالبه است، و عکس موجبه موجبه، اما موافقت در کم (کل و بعض) شرط نیست. و در برخی موارد کلیه به جزئیه منعکس می‌شود.

عکس موجبه کلیه، موجبه جزئیه است. مثلاً عکس قضیه «هر فلزی معدنی است» اینست که «بعضی معدنیات فلز هستند».

عکس سالبه کلیه سالبه کلیه است که «السالبه الکلیه تنعکس کنفسها» مانند «هیچ شاخه داری گاو شخوار نیست»، «هیچ گاو شخواری شاخه دار نیست».

عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه است، مانند «بعضی ایرانیها مسلمانند»، «بعضی مسلمانها ایرانیند».

اما سالبه جزئیه عکس لازم الصدق ندارد. و عکس آن گاهی درست است و گاهی نادرست و بنا بر این از درجه اعتبار ساقط است: مانند «بعضی انسانها کاتب نیستند» که عکس آن اینست که «بعضی کاتبها انسان نیستند» و آن قضیه ای است کاذب.

«حال عکس آن بود که موضوع محمول کنی و محمول موضوع کنی، یا مقدم تالی کنی و تالی مقدم کنی و موجبی و سالبی بجای داری و راستی بجای بود» (دانشنامه، ص ۵۶).

عَكْس قیاس

تألیف مقابل نتیجه بایکی از مقدمات، و مقابل نتیجه یا بحسب تضاد است یا بحسب تناقض. عکس قیاس شبیه خلف است. زیرا

دیگر حاصل شود. دال، نشان.
«قیاس علامت، ضمیری بود که اوسطش
علامت حصول اکبر بود در اصغر» (اساس،
ص ۳۳۸).

عِلَلِ ماهیت

اجزاء ماهیت یعنی تمام چیزهایی که
با هم مقوم ماهیت هستند. مثلاً جوهر و سه
بعدی و نامی و حساس و ناطق، علل مقوم ماهیت
انسانند. (= اجزاء ماهیت، اجزاء ذاتی،
علل مقوم ماهیت)

«علل ذاتی ماهیت داخل در حد است.
زیرا که آن علل مقوم ذات شیء هستند»
(برهان، ص ۱۹۸)

عِلْم

۱- صورتی که از اشیا در نزد عقل حاصل
می شود. مانند علم انسان به جسم و ربع و
مثلث و عدد، و علم به اینکه در مثلث قائم الزاویه
مربع و تر مساوی مجموع مربعین دوطرف دیگر
است. علم بر دو قسم است: تصور و تصدیق.
«بین آنچه به نحو اجمال از لفظ فهمیده می-
شود، و بین آنچه از حد به تفصیل دانسته می-
شود فرق بسیار است. چنانکه وقتی اسم چیزی
برده شود، کسی که عالم به زبان باشد، از
آن اسم فهم گونه ای حاصل می کند. اما
آگاهی به حد جز برای کسی که در منطق
ممارست کافی داشته باشد، میسر نیست. پس
آگاهی نسبت به معنی اسم معرفت است و

از اقتران قضیه ای که مقابل نتیجه قیاس
است، بایکی از مقدمات بدست می آید تا
مقابل مقدمه دیگر را نتیجه دهد.

«و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تألیف
مقابل نتیجه و مقدمه باشد. و مقابل نتیجه یا
به تقابل تضاد بود یا به تقابل تناقض» (اساس،
ص ۳۱۷). «و این قیاس [خلف] به حقیقت
از قیاسات مرکب بود و شبیه بود به عکس
قیاس» (اساس، ص ۳۱۹).

عَكْسِ نقیض

به نظر قدما عکس نقیض اینست که نقیض
جزء اول را جزء ثانی قرار دهند و نقیض
جزء ثانی را جزء اول با بقای صدق و کیف
به حال خود.

مثلاً نقیض هر «پستانداری مهره دار
است» اینست که «هر غیر مهره داری غیر
پستاندار است».

اما بنظر متأخران عکس نقیض اینست
که نقیض محمول را موضوع کنیم، و عین
موضوع را محمول، و کیف را تغییر دهیم
مثلاً «هر انسانی حیوان است» در عکس نقیض
می شود «هیچ لاجبوانی انسان نیست».

عَكْسِ و طَرْد

(رج: طرد و عکس).

عَلَامَت

چیزی که از علم به وجود آن علم به چیز

این قضیه که «دومقدار مساوی با مقدار سوم خود مساویند». و «اگر دومقدار باهم مساوی باشند، نیمه‌های آنها هم باهم برابر است». علم متعارف را «المقدمة الواجب قبولها» نیز نامند (شفا، برهان، ص ۵۸).

عمود

مطالب اصلی خطابه که بالذات موجب اقناع شنوندگان باشد ($\neq$ اعوان).
«خطابت مشتمل بود بر دو چیز: یکی عمود و دیگر اعوان. و عمود قولی باشد که به حسب ظن منتج مالذات بود مطلوب را» (اساس، ص ۵۳۳)

عموم

عام و کلی بودن، عام‌تر و شامل‌تر از چیز دیگر بودن. یعنی هم افراد آن را شامل شدن و هم افراد دیگر را. مثلاً «حیوان» نسبت به انسان «عموم» دارد، و انسان نسبت به آن خصوص ($\neq$ خصوص).

«معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعةً واحدة باشد. بل آن را مراتب است در قوت وضعف و وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال و نقصان» (اساس، ص ۴۱۱).

عموم سلب

کلیت سلب، یعنی سالبه کلیه بودن قضیه. «و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب. اما عموم سلب مقتضای صیغت سالبه

آگاهی در باره حد علم. چنانکه حس معرفت است، و عقل علم. شفا، (برهان، ص ۲۳).
«و معرفت از راه حس حاصل می‌آید و علم از راه عقل» (شفا، برهان، ص ۲۶).

۲- مجموعه قوانین و اصول منظم درباره موضوعی خاص. مانند علم هیأت و هندسه.

علم آلی

علمی که وسیله تحصیل علم دیگر باشد ($\neq$ علم اصالی).

علم اصالی

علمی که خود مطلوب بالذات باشد. مانند الهیات.

علم حصولی

علمی که از ارتسام صورت‌شیء در نفس حاصل شود، مانند علم آدمی نسبت به اشیاء خارج.

علم حضوری

علمی که در آن معلوم خود در نفس حاضر باشد و ذهن بدان علم مستقیم داشته باشد. مانند علم نفس به خود و به احوال خود.

علم متعارف

قضیه‌ای که خود به خود بدیهی و روشن است و در مبادی برهان بکار می‌رود. مانند

کلیه باشد. و اما سلب عموم دلالت کند بر آنکه ایجاب کاتب «مثلاً» عام نیست بر همه مردم» (اساس، ص ۸۳).

عموم و خصوص مطلق

یکی از نسب اربع. و آن نسبت بین دو کلی است که شمول یکی بنحو مطلق بیش از دیگری باشد. یعنی هم شامل آن شود و هم شامل افراد دیگری. مثلاً نسبت حیوان و انسان عموم و خصوص مطلق است و این نسبت با سه قضیه تعبیر می شود: هرانسانی حیوان است + بعضی حیواناتها انسانند + بعضی حیواناتها انسان نیستند.

عموم و خصوص من وجه

یکی از نسب اربع. و آن نسبت بین دو کلی است که هر یک نسبت به دیگری از جهتی اعم باشد و از جهتی اخص. مانند نسبت بین ایرانی و مسلمان. این نسبت با چهار قضیه بیان می شود که هر چهار جزئی است: بعضی ایرانیها مسلمانند + بعضی ایرانیها مسلمان نیستند + بعضی مسلمانها ایرانیند + بعضی مسلمانها ایرانی نیستند.

عناد

ناسازگاری، منافات. مانند عناد زوج و فرد در قضیه «هر عدد یا زوج است یا فرد» (رج: قضیه شرطیه منفصله).

عوارض

اموری که بر چیز دیگر عارض می شود، یعنی در چیزی دیگر حاصل می گردد. امور عرضی.

«کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوارض ماهیت است در ذهن، نه در خارج» (دره، ص ۹).

عوارض ذاتی

(= آثار ذاتی، اعراض ذاتی) (رج: اعراض ذاتی).

عین

۱- آنچه در عالم خارج موجود است (= ذهن).

۲- نفس شیء، خودشیء.

عینیت

منسوب به عین، موجود در خارج (= خارجیت) (= ذهنی)

عینیت

عینی بودن، خارجی بودن، در عالم خارج وجود داشتن.

«غ»

غایب

(= فرع در اصطلاح قیاس فقهی) (رج: تمثیل)
 «... وایشان اصل را شاهد گویند و فرع را غایب. و به شاهد آن خواهند که حکم در او موجود و معلوم باشد، و به غایب آنکه در او مطلوب و مجهول باشد. خواه هر دو حاضر باشند و خواه هر دو غایب. و خواه یکی حاضر و دیگری غایب» (اساس، ص ۳۳۳).

غریب

۱- آنچه خارج از ذات و ماهیت باشد. «مناسبت مقدمات و نتایج برهانی آن بود که محمولات مقدمات، موضوعات خود را ذاتی باشند تا غریب نبود. چه غریب علت حکم نتواند بود» (اساس، ص ۳۸۰). «و بعد از آن نفس به توسط فکر و قوت تمیز در آن صورت تصرف کند و عوارض و لواحق غریب را از ماهیت آن صورت نفی کند» (اساس، ص ۳۷۵).

۲- نامأنوس، غیر متداول، غیر معروف «در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را به لفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند» (اساس، ص ۶۴).

«ف»

فرع

نتیجه‌ای که در استدلال تمثیلی از محقق بودن قضیه‌ای دیگر که اصل نامیده می‌شود، ناشی می‌گردد. مانند «مریخ نیز مسکون است» در تمثیل ذیل:
 زمین دارای آب و هوا است و مسکون است. مریخ نیز مانند زمین دارای آب و هوا است.
 پس: مریخ نیز مسکون است.
 (رج: تمثیل).

فصل

یکی از کلیات خمس و آن کلی ذاتی است که موجب امتیاز يك نوع از انواع دیگر می‌شود، مانند ناطق که فصل انسان است، و آن را از اسب و سگ و خرگوش و انواع دیگر حیوان ممتاز می‌سازد. و مانند «محدود به خط منحنی که همه نقاطش از مرکز به يك فاصله باشد» که فصل دایره است و موجب جدا ساختن آن از اشکال دیگر می‌شود. وقتی فصل بطور مطلق استعمال شود مراد همان فصل ذاتی یعنی مابه‌الامتیاز ذاتی نوع از انواع مشارک در جنس است.

«و هر چه کلی ذاتی بود و جواب ای‌شیء آن را فصل خوانند» (دانشنامه ص ۲۱).
 «و اما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای‌شیء هو و آن ذاتی خاص بود که امتیاز به او

آن را به حیوان ناطق و حیوان غیر ناطق قسمت می کند. و سه بعدی که فصل جسم است جوهر را به دو قسم یعنی جوهر سه بعدی (جسم) و جوهر بدون ابعاد (جوهر مجرد) منقسم می سازد.

«وهر آینه هرجنسی را فصلی مقسم بود، تا در تحت اونوعی حاصل شود. مانند قابل ابعاد ثلاثه جوهر را، و ذوق نفس غاذیه و نامیه و مولده جسم را، و حساس و متحرك به ارادت نامی را، و ناطق حیوان را» (اساس، ص ۳۰).

فَصْلُ مَقْوَمٍ

فصلی که قوام دهنده ماهیت نوع است. یعنی همان ما به الامتیاز ذاتی نوع. مانند ناطق که قوام دهنده ماهیت انسان است و ماهیت انسان بدون ناطقیت قوام نمی یابد.

«باشد که فصل را مقوم جنس خوانند. یعنی مقوم آن حصه از جنس را که نوع باشد. چنانکه ناطق مقوم آن حیوان بود که انسان است. و این به این وجه می گویند که اگر نبودی آن حیوان که انسان است موجود نبودی. پس مقوم اینجا علت وجود باشد. و به این معنی که می گوئیم که فصل مقوم نوع است، جزو ذاتی می خواهیم. و لفظ مقوم در این دو موضع به اشتراك باشد» (اساس، ص ۳۱-۳۰).

فِعْلٍ

۱- یکی از مقولات عشر و آن تأثیر

حاصل شود، آن را فصل خوانند. مانند ناطق انسان را» (اساس، ص ۲۸).

فَصْلُ بَعِيدٍ

آنچه موجب امتیاز نوع از انواع مشارك در جنس بعید باشد. مانند حساس و نامی نسبت به انسان، و سه بعدی نسبت به حیوان.

فَصْلُ عَرَضِيٍّ

کلی عرضی که اختصاص به يك نوع داشته باشد و در نتیجه موجب امتیاز آن از سایر انواع شود. مانند ضاحك نسبت به انسان (= عرض خاص، خاصه). «و بهری خاصه را عرض خاص خوانند، و بهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند» (اساس، ص ۲۸)

فَصْلُ قَرِيبٍ

فصلی که موجب امتیاز يك نوع از انواع مشارك در جنس قریب باشد. مانند ناطق که انسان را از انواع مشارك در جنس قریب ممتاز می سازد. و مانند حساس که فصل قریب حیوان است و آن را از مشاركات در جسم نامی جدا می کند.

فَصْلُ مُقَسَّمٍ

فصلی که نسبت به جنس سنجیده می شود و آن را به دو قسم منقسم می سازد، مثلاً چون «ناطق» را نسبت به حیوان در نظر آوریم،

تدریجی چیزی است در چیز دیگر. مانند گرم کردن آتش آب را و بریدن نجار چوب را (≠ انفعال)
 ۲- تحقق داشتن چیزی (= قوه).

فکر

مرتب ساختن امور معلوم بر برای رسیدن به کشف مجهول. چنانکه در حل مسائل ریاضی و قضایای هندسی از منظم ساختن و ترتیب مناسب دادن به مقدمات معلوم به حل مسئله یا کشف قضیه نائل می آیند. مثلاً از این دو قضیه معلوم که «مجموع زوایای مثلث دو قائمه است» و «سه زاویه مثلث متساوی الاضلاع با هم مساوی است» به این نتیجه می رسیم که هر یک از زوایای متساوی الاضلاع ۶۰ درجه است. به تعریف دیگر فکر عبارت است از حرکت ذهن به طرف مبادی و مقدمات معلوم، و سپس حرکت آن از مبادی معلوم به طرف مقصود و به این ترتیب فکر مستلزم دو نوع حرکت است: در حرکت نخست ذهن مطالب معلومی را که برای کشف مجهول مناسب می داند می یابد و در حرکت دوم آن معلومات را بنحو شایسته صورت و سازمان می دهد تا به معلوم ساختن آن مجهول نائل آید.

«و مراد از فکر در این موضع، توجه ذهن است به سوری مبادی مطالب تا از آن مبادی متادی شوند به مطالب، بسبب ترتیبی که آن مبادی را داده باشند، و هیأتی که ایشان را حاصل شده» (شفا، برهان ۱۹۲-دره ۱۹۲).

فهم

در یافتن استدلالی که از خارج به انسان عرضه می شود مانند وقتی که استادی مسأله ای ریاضی را حل می کند و دانشجو روابط بین قضایا را به فهم خود درمی یابد. پس در حالی که در فکر ذهن خود باید حد وسط را بیابد، در فهم حد وسطی را که دیگری یافته در می یابد.

«امرفهمی آنست که حد وسط در آن به طلب یا به سئو حاصل نشده، بلکه به وسیله شنیدن از معلمی از خارج حاصل شده است» (شفا- برهان، ص ۱۳). «ذهن یکی از قوای نفسانی است که مستعد حدود و آراء است. و فهم آمادگی آن قوه است برای دریافتن آنچه از غیر به آن می رسد»

«ق»

قیاس

بکار برنده استدلال قیاسی، استدلال کننده به طریق قیاس.

«قیاس در این صنعت و دیگر صناعاتی که بعد از این آید قولی بود مؤلف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر یا به حسب تصور قیاس» (اساس، ص ۴۴۵). (نیز رج: شفا، برهان، ص ۲۱، ۶۴-۷۸-۱۳۳-۲۰۹).

قراین

قضیه

جمع قرینه (رج: قرینه)

گفتاری که محتمل صدق و کذب باشد و عبارت دیگر قولی که قابل تصدیق و تکذیب باشد. مانند «زمین کروی است»، «شیشه حاکی ماوراء است».

قرینه

نسبت صغری و کبری به یکدیگر از حیث طرز تألیف. (= ضرب) (رج: ضرب) «وهر تألیف که به صد استلزام قولی بود، اگر مستلزم بود و اگر نبود آن را اقتران خوانند و آن مؤلف را قرینه خوانند (اساس، ص ۱۸۶). «و به این سبب این قرینه را در این شکل عقیم شمرند» (اساس، ص ۱۹۴). «و چون محصورات چهار است، و در هر قبایسی حملی دومقدمه، و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد، پس قراین ممکن الوقوع در هر شکل شانزده بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید. و هر یکی را از آن قراین ضربی خوانند و بهری از آن جمله منتج بود و بهری عقیم» (اساس، ص ۱۹۳).

قضیه مرکب نام خبری است و بنا بر این بر جمله‌های انشائی اطلاق نمی‌شود.

قضیه مرکب از سه جزء است یکی آنچه درباره آن خبری داده می‌شود. یعنی چیزی به ایجاب یا به سلب به آن اسناد داده می‌شود، و آن را موضوع یا محکوم علیه نامند. مانند «زمین» و «شیشه» در مثالهای فوق. و دیگر آنچه به موضوع نسبت داده می‌شود و آن را محمول یا محکوم به گویند مانند «کروی» و «حاکی ماوراء» در مثالهای مذکور. و دیگر لفظی که دلالت بر اسناد و ربط محمول به موضوع دارد و آن را رابطه گویند. مانند «است» و «نیست».

اگر در قضیه بطور مطلق حکم به ایجاب یا سلب نسبتی شده باشد قضیه حملیه است. مانند «هوا لطیف است»، و اگر حکم به وجود یا عدم نسبتی شده باشد بشرط وجود یا عدم نسبت دیگر قضیه شرطیه است. مانند «اگر باران بیارد هوا لطیف می‌شود».

قضیه حملیه از لحاظ موضوع بر چهار قسم است: شخصی، طبیعی، مهمله، محصوره. و از لحاظ محمول بر دو قسم: محصله، معدوله.

قسمت

(= تقسیم) (رج: تقسیم).

«و بعد از آن طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن، تا از آن ترکیب حد کنند» (اساس، ص ۴۲۵). «هر یکی را از برهان و قسمت و استقراء در اکتساب حد نوعی از معاونت است» (اساس، ص ۴۲۰).

«ولامحاله میان هر دو مقدمه هم مناسبتی باید به اشتراك اجزاء. چه از قضایای اجنبی انتاج صورت نبندد» (اساس، ص ۱۹۱).

—بتأده

از اصطلاحات شیخ اشراق به معنی قضیه ضروری. بنظری تمام قضایای موجهه قابل تحویل به قضیه بتانه (از بت بمعنی قطع و حزم) است. به این دلیل که وجود، خود کاشف از وجوب است، و حیثیت وجود، حیثیت ابای از عدم است. حال اگر مآجهت را جزء محمول بگیریم، چنانکه در قضایای معدوله ادات سلب را جزء محمول می گیریم، همه قضایای موجهه به بتانه باز می گردد. چنانکه در حکمة الاشراق می گوید: «ممکن امکانش ضروری است و ممتمنع امتناعش، و واجب وجوبش. پس اولی آنست که جهات را از وجوب و امکان و امتناع اجزاء محمول بگیریم، تا قضیه در هر حال ضروری باشد. و خلاصه جهت در همه جا همان ضرورت مطلقه است. و مانعی توانیم حکم جازمی کنیم مگر وقتی بدانیم که آن امر بالضروره چنین است».

—بسیطه

۱- قضیه ای که حاکی از وجود یا عدم موضوع باشد. یعنی وجود موضوع را اثبات کند یا آن را نفی کند. مانند «خدا هست» و «شریکی برای خدا نیست» ($\neq$ غیر بسیطه).

واز لحاظ نسبت حکمیه بر دو قسم: موجهه، سالبه.

(= اخبار، خبر، حکم، قول جازم).

«قضیه قولی باشد معقول یا مسموع که اطلاق صادق یا کاذب بر آن توان کرد به حقیقت» (درة ص ۵۱). «از این لفظهای مفرد، گوناگون ترکیب آید و از ایشان مارا اکنون یکی گونه همی باید و این آن گونه است که آن را قضیه خوانند و خبر خوانند و سخن جازم خوانند. و این آن بود که چون بشنوی شاید که گوئی راست است و شاید که گوئی دروغ است» (دانشنامه، ص ۳۲). «و مادر این فصل چند لفظ که معانی آن به یکدیگر نزدیک است استعمال کردیم، چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و مراد در همه یکی است. الا آنکه این الفاظ را به اعتبارات مختلف بر آن موارد اطلاق کنند» (اساس، ص ۶۵). «هر قولی که مشتمل بود بر خبری به اثبات یا به نفی آن را قضیه خوانند» (اساس، ص ۶۵).

قضیه اجنبی

قضیه ای که هم موضوع آن و هم محمول آن با موضوع و محمول قضیه دیگر متفاوت باشد. مثلاً دو قضیه «آهن فلز است» و «اسب پستاندار است» نسبت به هم قضیه اجنبی هستند و هیچ وجه اشتراکی با هم ندارند و معلوم است که از آن دو هیچ نتیجه ای بر نمی آید.

نباشد، ثلاثی باشد اگر رابطه مذکور باشد،
و ثنائی اگر مذکور نباشد، خواه مستتر باشد
در محمول، و خواه محذوف» (درة، ص ۵۵).

— ثنائی

قضیه‌ای که تنها موضوع و محمول آن
مذکور باشد و رابطه صریحاً ذکر نشده
باشد مانند «الله عالم».

«و هر قضیه که مؤلف از دو لفظ مفرد بود،
و رابطه در او متمیز نبود در لفظ، آن را ثنائی
خوانند» (اساس، ص ۶۶).

— حقیقه

قضیه‌ای که در آن حکم درباره افراد
نفس الامریه باشد. خواه افراد محقق و خواه
افراد مقدر. مانند «هر جسمی مرکب است»
و «هر جسمی متناهی است» و «هر نور سفیدی
به هفت رنگ تجزیه می‌شود» و «هر مثلث
متساوی الاضلاعی منصف الزاویه‌ها و
ارتفاعهایش برهم منطبق است».

در این قبیل قضا یا که در علوم مستعمل
است، حکم مقصور بر افراد محقق خارجی
نیست. چه مثلاً در دو مثال نخست مقصود
اینست که هر چه جسم بر او صادق آید،
مرکب بودن یا متناهی بودن نیز بر آن صادق
می‌آید. و هر مثلث متساوی الاضلاعی
خواه خارجی و خواه ذهنی دارای این
خاصیت است. (رج: منظومه، منطق، ص
۴۹).

«و هر یکی از موجه و سالبه دو گونه باشند:
یکی آنکه اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه
کند، چنانکه گوئی «زید هست»، «زید نیست»،
و آن را بسیط خوانند. و دیگر آنکه اقتضاء
وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کند.
چنانکه «زید بصیر است»، «زید بصیر نیست»
و آن را غیر بسیط خوانند» (اساس، ص ۶۸).

۲- قضیه‌ای که موضوع و محمول آن
هر دو اسم محصل باشد، یعنی ادات سلب مقرون
به هیچ یک نباشد. مانند «زید بینا است»، «زید
بینا نیست». (= محصله) ($\neq$ معدوله).

«فصلی در قضیه معدوله و بسیطه. قضیه
بسیطه قضیه‌ای است که موضوع آن اسم
محصل باشد و محمول آن نیز اسم محصل
باشد... در قضیه سالبه بسیط مانند «زید بینا
نیست» حرف سلب خارج از محمول و رفع
کننده محمول است» (نجات، ص ۱۵).

«قضیه حملی را که جزوی از او لفظ معدول
باشد، معدوله خوانند و آنچه در او هیچ
لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه»
(اساس، ص ۱۰۰)

قضیه ثلاثی

قضیه‌ای که سه جزء آن (موضوع و محمول
و رابطه) صریحاً مذکور باشد. مانند «خدا
دانا است».

«و آنچه رابطه او لفظی بود ممتاز از لفظ
محکوم علیه و محکوم به، ثلاثی خوانند»
(اساس، ص ۶۶). «و قضیه حملی اگر موجه

قضیه حملیه

بود. پس بین موضوع و محمول از جهتی باید وحدت واتحاد باشد و از جهتی دوگانگی و مغایرت. اتحاد در وجود خارجی است (یعنی هر دو به يك وجود موجود هستند) و مغایرت در مفهوم ($\neq$ قضیه شرطیه).

خارجیه

«قضیه‌ای که در آن حکم بر افراد عینی خارجی شده باشد. یعنی بر افرادی که در خارج از ذهن ما موجود و متحقق هستند. مانند «همه لشکریان کشته شدند» و «تمام خانه‌های شهرویران شد». (منظومه، منطق، ص ۴۹).

دائمه

یکی از اقسام قضایای موجهه. و آن قضیه‌ای است که در آن حکم به ثبوت و عدم ثبوت محمول برای موضوع بنحو دوام شده باشد. مانند «ماه در حرکت است دائماً». که در این قضیه حکم شده است که محمول هرگز از موضوع جدا نمی‌شود و پیوسته با آن هست (بدون اینکه وجودش ضروری و انفکاکش ممتنع باشد).

فرق بین ضرورت و دوام اینست که ضرورت عبارت از اینست که انفکاک محمول از موضوع محال است، ولی در دوام اگر چه محمول از موضوع جدا نمی‌شود، جدا شدنش از آن محال نیست. مانند سیاهی که

قضیه‌ای که در آن چیزی را بدون هیچ شرطی به چیز دیگر اسناد داده باشیم. و آن یا موجه است، یا سالبه. مانند «اساس الاقتباس تألیف خواجه نصیرطوسی است». «اساس الاقتباس تألیف ابن سینا نیست».

اطلاق قضیه حملیه بر قضیه موجه به حقیقت است و بر قضیه سالبه به مجاز. چه در قضیه سالبه در واقع چیزی بر موضوع حمل نمی‌شود، بلکه از آن سلب می‌شود.

قضیه حملی در حال ایجاب بیان کننده هوهویه (اینهمانی) است و در حال سلب بیان کننده غیریت. مقصود از هوهو اینست که همان که موضوع است محمول هم هست، یعنی متصف است به وصف محمول نه اینکه در خارج دو چیز جدا گانه باشند. مثلاً مقصود از «هر انسانی حیوان است» اینست که هر يك از آحاد انسان مثلاً احمد و پرویز و هوشنگ که متصف به انسانند، همان افراد متصف به حیوان نیز هستند. بعبارت دیگر موضوع و محمول دو موجود خارجی نیستند، بلکه همان فرد که به وصف عنوانی موضوع موصوف است، همان فرد بعینه به وصف محمول نیز موصوف است. البته مراد از اینهمانی موضوع و محمول اینهمانی مصداقی است، والا موضوع و محمول از حیث مفهوم متغایرند. چه اگر از حیث مفهوم هم اینهمانی داشته باشند، حمل مفید علم جدیدی نخواهد

برای زنگی دائمی است. پس ضرورت
اخص از دوام است. زیرا هر قضیه ضروریه
قضیه دائمه هم هست. ولی هر قضیه دائمه
ضروریه نیست.

قضیه دائمه مطلقه

قضیه دائمه مطلقه آنست که در آن به دوام
ذاتی حکم شده باشد یعنی به دوام نسبت
ایجابی یا سلبی مادام که ذات موضوع موجود
است. مانند «فلك دائماً در حرکت است».
یعنی مادام که ذات فلك موجود است همواره
در حرکت است. و بهمین جهت آنرا دائمه
ذاتیه نیز می گویند.

ذهنیه

قضیه ای که افراد موضوع آن صرفاً ذهنی
باشند. مانند «شريك باری ممتنع است»
یعنی آنچه در عقل شريك باری فرض شود،
در ذهن به امتناع وجود خارجی موصوف
خواهد بود. و مانند «اجتماع نقیضین مغایر
اجتماع مثلین است» و «کوه یا قوت ممکن
الوجود است» (منظومه، منطق، ص ۴۹).

«و بعضی از متأخران ممتنعات را از قضیه
حقیقی بیرون کنند. و حکم در حقیقی بر آن
مقصود می کنند که مایمکن وجوده. و آنچه
موضوع آن ممتنع است، آن را قضیه ذهنی
نام کنند» (دره، ص ۷۹)،

رباعیه

قضیه ای که هم رابطه در آن مذکور باشد
هم جهت. مانند این قضیه که «هر مثلث
متساوی الاضلاعی ضرورتاً متساوی الزوایا
است». چنین قضیه ای دارای چهار جزء
است.

«چون جهت و رابطه هر دو مذکور بود
قضیه رباعی باشد. چه جهت اقتضای زیادت
معنی کند بر آن سه معنی [موضوع و محمول
و رابطه] که گفته ایم» (اساس، ص ۱۳۰).
«لاجرم جهت را در مراتب اعتبار کردند و
قضیه را از جهت جهت رباعی گفتند. و سورا
اعتبار نکردند و از این جهت قضیه را به
اعتبار او خماسی نگفتند» (اساس، ص ۸۳).

سالبه

قضیه ای که در آن حکم شده باشد به
سلب محمول از موضوع. مانند «زمین مسطح
نیست» ($\neq$ قضیه موجبه).

سالبه بسیطه

قضیه سالبه ای که معدوله نباشد. یعنی
ادات سلب تنها يك بار در آن بکار رفته باشد
و آن هم بر سر رابطه مانند «فلانكس خوشبخت
نیست». علت اینکه این قضیه را بسیطه
نامیده اند اینست که ادات سلب با هیچ يك از
دو طرف قضیه ترکیب نیافته است. (= سالبه

محصله).

محمول آن لفظ عدمی باشد (نه لفظ معدول)
مانند «پرویز کور نیست»، «احمد جاهل
نیست».

سالبه کلیه

قضیه ای که در آن حکم به نفی محمول
از همه افراد موضوع شده باشد. مانند «هیچ
گوشخواری نشخوارکننده نیست»، «هیچ
فلزی عایق نیست».

سالبه معدوله

قضیه سالبه ای که محمول آن لفظی معدول
باشد. مانند «حسن نایینا نیست».
«اگر پرسند که گفتار ما که زید نیست نایینا
موجب است یا سالب، گوئیم سالب است،
زیرا که نایینا محمول است و لفظ نیست او را
نفی کردست. و این را سالبه معدوله خوانند
(دانشنامه، ص ۳۸).

شخصیه

قضیه ای که موضوع آن امری جزئی باشد
مانند «ارسطو کاشف قوانین منطق است»،
«در بای خزر در شمال ایران است». (=)
قضیه مخصوصه).

شرطیه

قضیه ای که در آن اسنادی مشروط به اسناد
دیگر باشد. مانند «اگر باران بیارد، هوا لطیف

«قضیه حملی را که جزوی از او لفظ
معدول باشد، معدولیه خوانند. و آنچه در او
هیچ لفظ معدول نبود، محصله خوانند یا
بسیطه» (اساس، ص ۱۰۰). «و موجبه معدولیه
که محمولش معدول باشد، در معنی به سالبه
بسیطه نزدیک باشد، چنانکه زید نادان است
و زید دانا نیست... فرق میان موجبه معدولیه
و سالبه بسیطه از روی لفظ آن است که در
معدولیه حرف سلب جزوی از محمول است
و ربط بر محمولی که سلب جزو او است، به
ایجاب درآمده است، و به این سبب قضیه
موجه است. و در سالبه حرف سلب بر ربط
درآمده است و رفع ربط کرده» (اساس،
ص ۱۰۱).

قضیه سالبه به انتفای موضوع

قضیه ای که اصلاً موضوع آن معدوم
باشد. مانند «شریک خدا عالم نیست».

سالبه جزئی

قضیه ای که در آن حکم به نفی محمول از
برخی افراد موضوع شده باشد. مانند
«بعضی مردمان صدیق نیستند» «برخی فلزها
چکش خوار نیستند».

سالبه عدمیه

قضیه سالبه ای که يك طرف آن مخصوصاً

علیه و محکوم به. اکنون می گوئیم آن تألیف دو گونه است: تألیف اول... و تألیف دوم و آن میان قضایا باشد بروجهی که هریکی را از آن قضایا به سبب تألیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود. و قضیه که از جمله [یعنی از کل آن دو جزء] مؤلف بود، بعد از تألیف شایسته آن قبول گردد. و قسم اول را قضیه حمله خوانند و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی» (اساس، ص ۶۹).

قضیه شرطیه اتفاقیه

شرطیه متصله ای که در آن وابستگی تالی به مقدم اتفاقی باشد نه لزومی و ضروری. مانند «اگر قارون مال اندوخت، لقمان حکمت آموخت»، «ان سرق فقد سرق اخ له من قبل» (اگر او دزدی کرد، همانا برادر او نیز پیش از این دزدی کرد). که مثلاً هیچ ملازمه منطقی بین مال اندوختن قارون، و حکمت آموختن لقمان نیست. و اتصال این دو امری است تصادفی و اتفاقی.

شرطیه لزومیه

شرطیه متصله ای که پیوند تالی و مقدم پیوندی ضروری باشد. یعنی یایکی از آن دو علت دیگری باشد یا هر دو معلول امر دیگر باشند.

مثال برای علت بودن مقدم: اگر زمین بین ماه و خورشید حائل شود، ماه خواهد گرفت.

می شود» که اسناد لطیف به هوا مشروط و موقوف است به باریدن باران. (برخلاف قضیه حمله که در آن حکم به ایجاب یا سلب نسبتی می شود بدون هیچ شرطی. و مانند «عالم یا قدیم است یا حادث» که حادث بودن منوط است به قدیم نبودن و بالعکس.

قضیه حمله با برداشتن ادات ربط (است) منحل به دو لفظ مفرد می شود. در صورتی که در قضیه شرطیه با برداشتن ادات ربط («اگر» یا «با») به دو قضیه منحل می شود. مثلاً وقتی ادات ربط را از قضیه «خدا دانا است» برداریم دو مفرد می ماند: «خدا» و «دانا». ولی در قضیه «اگر باران بیارد، هوا لطیف می شود» دو قضیه بدست می آید: «باران می بارد»، «هوا لطیف می شود». پس قضیه شرطیه پیچیده تر و مرکب تر از قضیه حمله است.

در قضیه شرطیه جزء اول مقدم نامیده می شود، و جزء دوم تالی.

البته قضیه شرطیه يك قضیه یش نیست و بنا بر این صحیح نیست گفته شود که قضیه شرطیه مرکب از دو قضیه است. چه مقدم و تالی بر روی هم معبر يك ایقاع یش نیست و آن ایقاع درباره اتصال یا عدم اتصال، و انفصال یا عدم انفصال است.

قضیه شرطیه بر دو قسم است: شرطیه متصله و شرطیه منفصله. (= قضیه وضعیه) (≠ قضیه حمله).

«تألیف قضیه از دو چیز باشد: محکوم

قضیه دوم باشد یا نباشد آنرا شرطی متصله خوانند» (اساس، ص ۶۹).

شرطیه منفصله

قضیه‌ای که در آن به انفصال و عناد دونسبت حکم شود. مانند «جسم یا بسیط است یا مرکب»، «هر قضیه‌ای یا صادق است یا کاذب».

قضیه شرطیه منفصله بر سه قسم است: ۱- منفصله حقیقه، ۲- منفصله مانعه الجمع، ۳- منفصله مانعه الخلو.

شرطیه منفصله حقیقه

قضیه‌ای که در آن حکم به عناد دو امر شده باشد که هم اجتماع آنها محال است، هم ارتفاع آنها و این در صورتی است که حکم به عناد بین دونقیض شده باشد. «عدد یا زوج است یا فرد» که محال است عددی واجد هر دو وصف باشد یعنی هم زوج باشد، هم فرد. و نیز محال است که عددی فاقد هر دو وصف یعنی خالی از هر دو باشد. این نوع قضیه هم مانعه الجمع است و هم مانعه الخلو.

شرطیه منفصله مانعه الجمع

قضیه‌ای که در آن به عناد دو امری حکم شده باشد که جمع آنها محال باشد و لسی رفع آنها جایز باشد. مانند «زاویه یا حاده است یا قائمه»، «این جسم یا فلز است یا

مثال برای معلول بودن مقدم: اگر ماه گرفته باشد، زمین بین آن و بین خورشید حایل شده است.

مثال برای مقدم و تالی که هر دو معلول امر دیگر باشند. مانند «هر گاه برق تولید شود رعد هم تولید می‌شود».

قضیه شرطیه متصله

قضیه‌ای که حاکی از پیوند و همبستگی بین دونسبت باشد. مانند «هر گاه آهن در مجاورت مغناطیس قرار گیرد، مغناطیس می‌شود».

در قضیه حملیه نسبت بین موضوع و محمول نسبت اینهمانی است. در صورتی که در قضیه شرطیه متصله حکم نمی‌شود که مقدم تالی است، بلکه حکم می‌شود که مقدم مستلزم تالی است. و به عبارت دیگر تالی لازم و تابع مقدم است.

آنچه موجب پیوستن تالی به مقدم می‌شود ادات شرط است که بر سر مقدم در می‌آید. قضیه شرطیه متصله بر دو قسم است: شرطیه لزومیه و شرطیه اتفاقیه.

«اما چون دوجزء قضیه هم دو قضیه باشد در این صورت حمل قضیه‌ای بر قضیه‌ای به مواظات و اشتقاق محال بود. پس خالی نبود از آنکه میان دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند. اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند به ثبوتش یا نفیش بوجهی که وضع قضیه اول مستتب یا مستصحب وضع

شبه فلز». در این قضیه حکم به عناد بین دو ضد شده است.

قضیه شرطیه منفصله مانعۀ الخلو

قضیه ای که در آن حکم شده است که خالی بودن ازدو چیز محال است ولی واجد بودن هر دو یعنی اتصاف به هر دو ممکن است. مثلاً درجائی که تنها دو تن آمد و شد داشته باشند چیزی گم شود گوئیم «یا این برداشته است یا آن». یا در مورد ایجاد شب و روز می گوئیم برای ایجاد شب و روز «یا خورشید حرکت می کند یا زمین».

- ضروریۀ

از اقسام قضیه موجهه و آن قضیه ای است که در آن حکم شده است به ضرورت محمول برای موضوع. مانند «انسان حیوان است بالضروره». قضیه ضروریۀ برشش قسم است:

- ۱- ضروریۀ ازلیه، ۲- ضروریۀ مطلقه،
- ۳- مشروطۀ عامه، ۴- وقتیۀ مطلقه،
- ۵- منتشرۀ مطلقه، ۶- ضروریۀ به شرط محمول.

- ضروریۀ ازلیه

قضیه ای که در آن حکم به ضرورت محمول برای موضوع شده باشد بدون هیچ قیدی. حتی قید مادام الذات. و این اشرف قضایا است و تنها درباره وجود حق و صفات او بکار می رود. مانند «خدا موجود است به ضرورت

ازلی»، و «خدا قادر است به ضرورت ازلی».

- ضروریۀ به شرط محمول

(رج: ضروری به شرط محمول).

- ضروریۀ مشروطۀ عامه

قضیه ای که در آن حکم به ضرورت محمول برای موضوع شده است به شرط اتصاف موضوع به وصف عنوانی. «مانند کاتب مادام که در حال کتابت است انگشتانش در حرکت است» و «شناگر مادام که شنای کند در آب است».

- ضروریۀ مطلقه

قضیه ای که در آن به ضرورت محمول برای موضوع تاهنگامی که ذات موضوع وجود دارد حکم شده باشد، مانند «هر انسانی حیوان است بالضروره». در قضیه ضروریۀ مطلقه ضرورت مقید به وصف یا وقت معین نیست. و تنها مقید به ذات موضوع است. و چون از آن دو قید رها است، مطلقه نامیده می شود. (= ضروریۀ ذاتیه).

ضروریۀ مطلقه تنها در سه مورد بکار می رود:

- الف- در حمل هو هو، یعنی حمل ذات شیء بر ذات شیء. به معنی اینکه هیچ چیز فاقد خود نیست. مانند «انسان انسان است بالضروره».
- ب- در حمل ذاتیات موضوع بر موضوع مانند «هر انسانی جسم است بالضروره».

ج- در حمل لوازم ماهیت موضوع بر موضوع. مانند عدد پنج بالضروره فرد است.

—عده میسه—

قضیه ضروریّه منتشره مطلقه

یعنی قضیه‌ای که در آن ضرورت محمول برای موضوع در وقتی از اوقات باشد نه در وقتی معین. و به عبارت دیگر در وقتی نسامین ضروری است. مانند «هر انسانی بالضروره در وقتی از اوقات خوابیده است».

ضروریّه وقتیّه مطلقه

قضیه‌ای که ضرورت محمول برای موضوع تنها در وقت معینی باشد. مانند «ماه بالضروره در وقتی که زمین بین آن و بین خورشید حایل باشد گرفته است».

—طبیعیّه—

قضیه‌ای که در آن مفهوم موضوع مراد باشد نه افراد آن. به عبارت دیگر قضیه‌ای که موضوع آن کلی است و ماهیت آن منظور است نه افراد آن. مانند «حیوان جنس است»، «جوهر جنس عالی است».

اصطلاح قضیه طبیعیّه در آثار ابن سینا و خواجّه طوسی و قطب الدین شیرازی بکار نرفته است و آنرا در ذیل مهمله آورده و از اقسام آن دانسته‌اند. اما منطقیان متأخر عنوانی خاص بدان اختصاص داده‌اند.

۱- قضیه‌ای که که محمول آن دال بر عدم چیزی است که موضوع قابلیت، آن چیز را دارد. مانند «فلان کس کور است».

۲- قضیه‌ای که محمول آن اخس متقابلین باشد. مانند «زید جائز است» و «هواناریک است» که مثلاً در نخستین مثال جائز و عادل متقابلند و جائز اخس آن دو امر متقابل است. (نجات، ص ۱۶).

—مبدلّه—

قضیه موجبّه کلیه که جای دو جزء آنرا تبدیل کنند و در کمیت آن تصرفی نکنند. و این در صورتی است که بین موضوع و محمول تساوی باشد. مانند «هر جسمی متحیز است» و «هر متحیزی جسم است». اطلاق عکس بر این نوع تبدیل مجازی است، هر چند تعریف آن از همان تعریف عکس نیز دانسته می‌شود. زیرا در قضیه مبدله هم جای دو جزء قضیه مبدل شده است با بقای صدق (منظومه، منطق ص ۶۵).

—محصّلّه—

قضیه‌ای که موضوع و محمول آن الفاظ محصل باشد نه الفاظ معدول. یعنی ادات سلب جزء هیچ يك نباشد. مانند «گاوپستاندار است»، «این سخن رسا است» ($\neq$ قضیه معدوله).

قضیه معدوله

(۱۴۰).

-معدوله

قضیه‌ای که موضوع آن یا محمول آن یا هر دو مسبوق به ادات نفی باشد. یعنی ادات نفی بر سر آن درآمده باشد.

قضیه معدوله‌ای که ادات سلب بر سر موضوع آن درآمده باشد معدوله‌الموضوع نام دارد مانند «نادان بدبخت است». قضیه‌ای که ادات سلب بر سر محمول آن باشد معدوله‌المحمول نامیده می‌شود، مانند «احمد نابینا است»، این سخن نادرست است.

قضیه‌ای که ادات سلب جزء هر دو طرف باشد به معدوله‌الطرفین موسوم است. مانند «نادان ناتوان است».

چون قضیه معدوله‌المحمول ممکن است با سالبه مشتبه شود، وقتی بنحو مطلق قضیه معدوله می‌گویند، همین قضیه معدوله‌المحمول مراد است.

قضیه «علی بینا نیست» قضیه‌ای است سالبه که در آن بینائی از علی سلب شده است. اما «علی نابینا است» قضیه‌ای است موجه که در آن «نابینائی» برای علی اثبات شده، و مثل اینست که گفته باشیم «علی کوراست».

این نوع قضیه را بدان سبب معدوله نامیده‌اند که ادات سلب که در اصل برای نفی و سلب وضع شده‌اند، در آنها گوئی از معنی اصلی خود که سلب است عدول کرده‌اند. و البته این نوع قضایا موجه‌اند نه سالبه. و چون موجه‌اند، موضوع آنها حتماً باید

قضیه‌ای که مراد از موضوع آن افراد آن باشد و کمیت آن هم تعیین شده باشد. یعنی با آوردن لفظ «سور» (کل و بعض) تصریح شده باشد که آیا همه افراد موضوع منظور هستند یا برخی از آنها. مانند «هر شتری نشخوار کننده است»، «بعضی شترها دوکوهانه‌اند». قضیه محصوره بر چهار قسم است: موجه کلیه، موجه جزئی، سالبه کلیه، سالبه جزئی (= قضیه مسوره) (= ≠ مهمله)

-قضیه مخصوصه

(= قضیه شخصی) (رج: قضیه شخصی).

-مسوره

(= محصوره) (رج: قضیه محصوره)

-مطلقه

قضیه‌ای که ذکر جهت در آن نشده باشد. یعنی ضروری بودن یا ممکن بودن یا ممتنع بودن محمول برای موضوع ذکر نشده باشد. مانند «جماد جاندار نیست» (= ≠ وجهه).

«قضیه مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود. نه ضرورت و نه دوام و نه امکان، و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچه بدان مانند...» (اساس، ص ۱۳۸). «و واضح منطقی در کتاب خود که آن را تعلیم اول خوانند گفته است که قضا یا سه است: ضروری و ممکن و مطلق. و در تفسیر مطلق شارحان کتب او را مذاهب است...» (اساس، ص

که در آن به امتناع محمول برای موضوع حکم شده است، و شامل واجب هم می شود. و چون ممکن به این معنی را عامه بکار می برند، ممکنه عامه نامیده می شود. (رج: امکان عام).

— ممکنه عامه

قضیه ای که در آن افراد موضوع مورد نظر است ولی در ذکر کمیت آن اهمال شده است. یعنی سوری بر سر موضوع در نیامده است. مانند «انسان در زیان است»، «انسان بنده احسان است».

— موجهه

قضیه ای که حاکی از ایجاب موضوع برای محمول است. مانند «انسان فانی است». «جیوه هادی الکتریسته است.» (= قضیه سالبه).

قضیه موجهه

قضیه ای که در آن ضرورت یا امکان یا دوام یا امتناع محمول برای موضوع بالصرحه ذکر شود. مانند «زوایای مثلث بسا لضروره مساوی صد و هشتاد درجه است». لفظ «بالضروره» یا «بالامکان» یا «دائماً» و نظایر آن که بیان کننده نسبت نفس الامری است جهت نامیده می شود. بطور کلی نسبت محمول به موضوع یعنی ماده هر قضیه یا ضرورت است، یا عدم ضرورت. و بدین ترتیب هر

وجود داشته باشد. زیرا که به امر معدوم نمی توان چیزی را ایجاباً نسبت داد. در صورتی که در قضیه سالبه وجود موضوع شرط نیست. یعنی صدق آن متوقف بر وجود موضوع نیست. و ممکن است موضوع آن موجود باشد و فاقد محمول، یا اصلاً موجود نباشد که به طریق اولی فاقد محمول خواهد بود. مانند «عقبا شاخدار نیست» یا «غول موجب ترس نیست» که سالبه به انتفای موضوع است. یعنی قضیه سالبه ای که اساساً موضوعش امری عدمی است.

قضیه ممکنه خاصه

قضیه ای که در آن به ممکن بودن محمول برای موضوع به امکان خاص حکم شده باشد. یعنی حکم شده باشد که نه وجود محمول برای موضوع ضروری است، نه عدمش. مانند «انسان ممکن است کاتب باشد به امکان خاص»

در قضیه ممکنه خاصه سلب و ایجاب متلازم اند. مثلاً وقتی می گوئیم «زید به امکان خاص کاتب است» متلازم يك قضیه سلبیه هم هست که «زید به امکان خاص کاتب نیست» (رج: امکان خاص)

— ممکنه عامه

قضیه ای که در آن حکم شده است به اینکه وجود محمول برای موضوع متمتع نیست. این نوع قضیه مقابل قضیه ای است

قضیه‌ای یا ضروریه است یا غیر ضروریه. آنکه ضروریه است یا ضروری الوجود است که در این صورت واجب است، یا ضروری العدم که در این صورت ممتنع است. قضیه غیر ضروریه هم همان قضیه ممکنه است (رج: جهت) ($\neq$ قضیه مطلقه).

قَوْل

لفظی که از چند لفظ مفرد تشکیل یافته باشد. مانند «مرد دانا»، و «دانا توانا است». قول اعم از اینست که دارای تألیف تقیدی باشد (مانند مضاف و مضاف الیه، و صفت و موصوف) یا تألیف خبری یا تألیف اشائی. (= لفظ مؤلف، لفظ مرکب).

«لفظ مؤلف را قول خوانند. و آن را اصناف بسیار بود مانند مؤلف به تألیف تقیدی و مؤلف به تألیف خبری. و همچنین استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امرو نهی و دعا و غیر آن از اقوال که در محاورات و مخاطبات بکار دارند» (اساس، ص ۶۳). «و اما لفظ مؤلف را که آن را قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکار دارند. و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد: یکی را قول شارح خوانند و در قسم تصورات افتد، و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد» (اساس، ص ۱۶). «و لفظ مؤلف آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند، مانند هذا الانسان که دال است بر این مردم. چه لفظ هذا دال بر این

باشد که اسم اشارت است. و انسان بر مردم. و این را قول نیز خوانند» (اساس، ص ۱۴).

قول باطن

سخن درونی بدون اینکه با الفاظ مسموع بیان شود. (= قول داخل) ($\neq$ قول ظاهر، قول خارج).

قول جازم

(= قضیه، اخبار) (رج: قضیه، اخبار). «قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری به اثبات یا به نفی. و خاصیت خبر آن است که قابل تصدیق و تکذیب باشد» (اساس، ص ۶۴).

قول خارج

قولی که با الفاظ مسموع بیان شود (= قول ظاهر) ($\neq$ قول داخل، قول باطن).

قول شارح

(= تعریف، معرف) (رج: تعریف). «و قولی که موصل باشد به تصور مجهول آن را قول شارح خوانند» (دره، ص ۸۱). «و از جمله این تألیف‌ها آنچه به معلوم خالصتر است دو صنف است: تقیدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد، و خبری که اقوال جازمه از آن صنف باشد. و اقوال شارحه خاص است به طرق اکتساب تصورات، و اقوال جازمه به طرق اکتساب تصدیقات» (اساس، ص ۶۴).

قَوّه

۱- استعداد و شایستگی برای کسب صورت یا حالتی. مثلاً تخم مرغ قوه مرغ شدن دارد و به عبارت دیگر بالقوه مرغ است، و نطفه بالقوه انسان است، و کودک بالقوه کاتب است. (= فعل).

۲- آنچه مبدأ حرکت و تغییر و فعل باشد. مانند قوه جاذبه و ماسکه و مولده و جز آن در نبات، و قوه فهم و تفکر در انسان. «نفس انسان را قوه ای علامه است که بوسیله آن از راه نظر کسب مجهولات می کند» (برهان، ص ۲۵۷).

۳- شدت و نیرو (= ضعف).

قیاس

یکی از اقسام حجت و استدلال و آن قولی است مؤلف از قضایا به نحوی که لذا قوه قولی دیگر از آن لازم آید.

مانند: سقراط با فضیلت است - هر با فضیلتی خوشبخت است - پس سقراط خوشبخت است. قیاس مهمترین و متقن ترین اقسام استدلال و عمده ترین بحث منطق قدیم است. و آن مؤلف از چند قضیه است (حداقل دو قضیه) که ضرورتاً نتیجه ای از آنها برمی آید.

قول که در تعریف قیاس بکار می رود تنها بمعنی قول ظاهر یعنی قضایای ملفوظ نیست. بلکه قول باطن یعنی تصدیقات ذهنی را نیز شامل می شود.

و قضا یا در تعریف قیاس مثنی را نیز شامل می شود و اساساً هر جمعی در تعریف منطقی بمعنی از دوه به بالا است. مراد از قید لذاته که در آن بکار رفته اینست که نتیجه باید از ذات مقدمات در آید نه از مقدمه ای خارجی. مثلاً این دو مقدمه که «الف مساوی ب است»، و «ب مساوی ج است» ذاتاً نتیجه نمی دهد که «الف مساوی ج است». و این نتیجه از یک مقدمه خارجی برآمده و آن مقدمه خارجی اینست که «دو مقدار مساوی با مقدار سوم خود مساویند»، اینک ما عین قیاس مذکور را می آوریم و می گوئیم «الف نصف ب است» و «ب نصف ج است» که نمی توان نتیجه گرفت که «الف نصف ج است». زیرا که چنین مقدمه ای در خارج نداریم که نصف نصف، نصف است». بلکه این مقدمه را داریم که نصف نصف چهار یک است».

پس باید نتیجه از ذات قضایا لازم بیاید. و این لزوم یا بین است یا غیر بین. لزوم بین در شکل اول است، و لزوم غیر بین در اشکال دیگر.

هر یک از قضایائی که در تألیف قیاس بکار می رود، مقدمه نام دارد. و آن قول دیگر که از این مقدمات استخراج می شود، نتیجه نامیده می شود.

از جمله محسنات تعریف مذکور اینست که شامل علل اربع است: قضایا علت مادی است، و مؤلف علت صوری. همین مؤلف بنحو التزام دلالت بر مؤلف یعنی علت فاعلی هم دارد که همان قوه مدرکه است. بالاخره

قول آخر یعنی نتیجه علت غائی است.

قیاس بردو قسم است: قیاس اقترانی و قیاس استثنائی

«وقیاس به جمله سخنی بود اندروی سخنانی گفته که چون پذیرفته آید سخنانی که اندروی گفته آمده بود، از آنجا گفتاری دیگر لازم آید هر آینه» (دانشنامه، ص ۶۰) «قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت از یک قول جازم، چنانکه از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین بر سیل اضطرار لازم آید» (اساس، ص ۱۸۶).

قیاس

قیاس کننده، بکار برنده استدلال قیاسی (= قانس).

قیاس استثنائی

قیاسی که عین نتیجه یا نقیض آن بالفعل در مقدمات مذکور باشد. مانند: اگر این مایع الکلی باشد قابل احتراق است. لیکن قابل احتراق نیست، پس الکلی نیست. این قیاس دو صورتش منتج است و دو صورتش عقیم. بدین ترتیب که: از وضع مقدم وضع تالی لازم می آید، و از سلب تالی سلب مقدم. و دو صورت دیگرش منتج نیست.

«قیاس استثنائی... آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدماتش مذکور بود بالفعل. و آن از شرطیات تواند بود که مشتمل باشد بر قضایا، تا ممکن بود که قضیه در مقدمه مذکور باشد بالفعل» (اساس، ص ۲۸۸).

«وقیاس استثنائی باشد اگر مطلوب یا نقیض او مذکور باشد در آن بالفعل، و اگر چه خارج باشند از خبریت. و اقترانی باشد اگر چنین نباشد» (دره، ص ۱۲۴) «و این قیاس [استثنائی] قریب است بدطبع و متألف شود از دو مقدمه: یکی متصله یا منفصله، و دوم مقدمه استثنائی» (دره، ص ۱۴۲)

- اقترانی

قیاسی که عین نتیجه یا نقیض آن بالفعل در مقدمات مذکور نباشد. مانند قیاس ذیل: این مایع الکلی است. و هر الکلی قابل احتراق است. پس این مایع قابل احتراق است. قیاس اقترانی دو قسم است: قیاس اقترانی حملی، قیاس اقترانی شرطی.

- اقترانی حملی

طبیعی ترین و معروف ترین و مهم ترین نوع قیاس، قیاس اقترانی حملی است که از دو قضیه حملیه تشکیل می یابد و نتیجه آن نیز قضیه ای حملی است. تشخیص اجزای قیاس اقترانی بدین ترتیب است:

قضیه ای که اثبات آن مطلوب است دارای موضوعی و محمولی است. موضوع آن اصغر نامیده می شود و محمول آن اکبر (زیرا که شمول محمول معمولاً بیش از موضوع است). حال به چیزی که میانجی واقع شود و اکبر را به اصغر پیوندد احتیاج است و آن اوسط یا حد وسط یا حد اوسط نامیده می شود.

مساوی باشد، سه ضلعش مساوی است» و «هر گاه سه ضلع مثلث مساوی باشد، منصف الزاویه هایش مساوی است» پس «اگر مثلثی سه زاویه اش مساوی باشد، منصف الزاویه هایش مساوی است».

۱- اقناعی

قیاسی که ایجاد یقین جازم نمی کند بلکه تنها ذهن را اقناع می کند و به چیزی معتقد می سازد. مانند قیاساتی که در خطابه بکار می رود و از مقبولات و مشهورات و منظونات فراهم می آید.

«منظونات مانند حکم به آنکه کسی که در شب به بام کسی شود خائن بود. این سه صنف آخر [مقبولات، مشهورات، منظونات] مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود» (اساس، ص ۳۴۸)

۲- امتحانی

قیاسی که برای آزمودن شخص طرف بحث بکار می رود.

«و در قیاس سوفسطائی و مغالطی هیچ فایده نیست الا زیان. و اگر فایده بود آن که نیازمائی کسی را که دعوی کند تاداند یا نداند و آنگاه او را قیاس امتحانی خوانند» (دانشنامه، ص ۱۳۲)

۳- برهانی

قیاسی که ماده اش از یقینیات باشد. (=

پس از یافتن حد وسط دو مقدمه باید ترتیب داد که در یکی حد وسط با اصغر اقتران یابد و در دیگری با اکبر. مقدمه ای که اصغر در آن بکار رفته است صغری نام دارد، و مقدمه ای که اکبر در آن بکار رفته کبری. پس حدود اصلی قیاس سه حد است: اصغر، اکبر، حد وسط.

آهن فلز است	هر فلزی هادی است
اصغر حد وسط	حد وسط اکبر
آهن	هادی است
اصغر	اکبر

همیشه دو قضیه را برای منجر شدن به نتیجه ای تألیف کنند (خواه مستلزم نتیجه ای باشد و خواه نباشد) این تألیف را اقتران نامند. و آن قضایای مؤلف را قرینه یا ضرب، و هیأت اقتران را شکل.

قیاس اقترانی از حیث موقعیت حد وسط بر چهار قسم است که هر قسم را شکل نامند (رج: اشکال اربعه).

هر شکل از اشکال چهار گانه دارای شانزده ضرب است که پاره ای از آنها منتج اند و پاره ای دیگر عقیم. (رج: شکل اول، شکل دوم، شکل سوم، شکل چهارم، ضرب، منتج، عقیم).

قیاس اقترانی شرطی

قیاسی است که مقدمات آن قضایای شرطی باشد. مانند «اگر مثلی سه زاویه اش

برهان) (رج: برهان).

—خلف

قیاس بسیط

قیاسی که منحصرأ از دو مقدمه تألیف یابد و آن بر دو قسم است اقترانی و استثنائی ($\neq$ قیاس مرکب).

«قیاس بسیط بود یا مرکب. و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت. و قیاسات بسیط به حسب قسمت نوعی دو قسم بود: اقترانی یا استثنائی» (اساس، ص ۱۸۹). «هر قیاسی بسیط را دو مقدمه باشد و کمتر و بیشتر از آن محال بود» (اساس، ص ۲۹۳).

قیاسی که در آن مطلوب را از راه ابطال نقیض آن به اثبات رسانند. به این ترتیب که از نقیض مطلوب و مقدمه‌ای محقق قیاسی فراهم می‌آورند که منجر به نتیجه‌ای باطل و ظاهر الفساد شود، تا معلوم سازند که علت منجر شدن این قیاس به نتیجه غلط همان نقیض مطلوب بوده. و چون ابطال نقیض مطلوب معلوم شد، درستی مطلوب معلوم می‌شود. (رج: برهان خلف). ($\neq$ قیاس مستقیم).

—راست

—جدلی

قیاسی که مقدمات آن از مشهورات و مسلمات فراهم آمده باشد. (= جدل) (رج: جدل).

«قیاس جدلی از مقدمات مشهور فراهم می‌آید. و استقراء آن یا مستوفی به حسب ظاهر است یا به حسب دعوی» (شفا، برهان، ص ۸).

(= قیاس مستقیم) (رج: قیاس مستقیم).

—سوفسطائیی

(= قیاس مغالطی) (رج: سفسطه). «و اما مقدمات وهمیات و شبهات مقدمات قیاس سوفسطائی و مغالطی بوند» (دانشنامه، ص ۱۳۱).

—خطابی

(= خطابه) (رج: خطابه).

«اما مشهورات به ظاهر و مقبولات و منظومات مقدمات قیاس خطابی بوند» (دانشنامه، ص ۱۳۲).

—شعری

قیاسی که مقدمات آن از مخیلات فراهم آمده باشد (رج: شعر). «و اما مخیلات مقدمات قیاس شعری اند و آن را خاصه کتابی است» (دانشنامه، ص

. (۱۳۳)

- غیر کامل

قیاس ضمیر

قیاسی که بین نباشد و باید بنحوی اثبات شود و آن عبارتست از شکل دوم وسوم و چهارم، برخلاف شکل اول که قیاسی است بین الزوم و کامل (نجات، ۳۲) $\neq$ قیاس کامل).

قیاسی که کبرای آن مخدوف باشد. مانند قیاس ذیل
جیوه فلز است - پس هادی الکتریسته است.

- کامل

قیاسی که احتیاج به اثبات نداشته باشد و آن منحصر است به شکل اول.
«قیاس کامل آنست که به نفس خود بین بود و غیر کامل آنست که به نفس خود بین نباشد» (اساس، ص ۱۸۹).

حذف کبری گاه به سبب شدت وضوح است، مانند «خط اب، و اج هر دو شعاع دایره اند، پس مساویند» و گاه برای اینکه به کذب آن توجه نیابند مانند این قیاس که «فلانی بادشمن سخن می گوید، پس خائن است».

- عکس

(= قیاس معکوس) (رج: قیاس معکوس). - لمی

(رج: برهان لمی).

- عنادی

- مرکب

قیاسی که در آن مطلوب را با چند قیاس به اثبات رسانند. بدین نحو که نخست با تمهید قیاسی نتیجه ای بدست آورند و سپس آن نتیجه را مقدمه قیاسی دیگر کنند تا سرانجام به اثبات مطلوب برسند. این نوع قیاس در ریاضیات بسیار متداول است $\neq$ قیاس بسیط).

قیاس مرکب به دو صورت بکار می رود که یکی را موصول و دیگری را مفصول

قیاس سفسطی که برای منکوب کردن و مجاب ساختن بکار می رود.
«و در قیاس سوفسطائی و مغالطی هیچ فایده نیست الا زیان. و اگر فایده بود آن که بیازمائی کسی را که دعوی کند تاداند یا نداند. و آنگاه او را قیاس امتحانی خوانند. یا باز مالی دعوی کن بی هنر را تا مردمان از وی نیاموزند و مرتبت وی بدانند و آنگاه او را قیاس عنادی خوانند» (دانشنامه، ص ۱۳۲).

گویند.

قیاس مرکب موصول آنست که نتایج آن بجای خود ایراد شود. و همان نتایج را در قیاس بعد عیناً تکرار کنند. مانند هرالف ب است، و هرب ج است، پس هرالف ج است. و هرالف ج است و هرج د است. پس هرالف د است.

اما قیاس مرکب مفصول آنست که نتیجه قیاس پیشین در قیاس بعد محذوف باشد مانند هراب است، و هرب ج است، و هرج د است پس هراد است.

«نه همه نتیجه‌ها از یکی قیاس بیاید تادو مقدمه بس باشد. بلکه بود که یکی مسأله به قیاسهای بسیار درست شود، چنانکه ازدو مقدمه نتیجه‌ای آرند، باز آن نتیجه مقدمه شود قیاسی دیگر را، و همچنان همی شود تا آخرین نتیجه مسأله بود. و نه همه قیاسها را بر این ترتیب آراسته گویند، ولیکن بسیار بود که بعضی مقدمه‌ها را بیفکنند مراختصار را، یا مرحله را...» (دانشنامه، ص ۸۴) «گاه باشد که تألیف مقدما تی کنند که بعضی از آن منتج نتیجه‌ای باشد که از تألیف آن نتیجه با مقدمه دیگر نتیجه دیگر لازم آید. و همچنین تا به مطلوب رسند و آن را قیاس مرکب خوانند» (دره ص ۱۴۵).

قیاس مساوات

قیاسهائی که مبتنی بر این علم متعارف هستند که «دو مقدار مساوی با مقدار سوم خود

مساویند» مانند اکثر قیاسهائی که در ریاضیات بکار می‌رود.

«و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضمهر. و محلل از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود، و قیاس بسیط شمرد. پس نتیجه نه آنچنان آید که باید، چنانکه در قیاس مساوات که گویند ج مساوی ب است و ب مساوی ا است. پس ج مساوی ا است. و صورت قیاس چنان اقتضا می‌کند که ج مساوی مساوی ا است. اما چون این مقدمه مضمهر که مساوی مساوی مساوی ا باشد، باز آورند، نتیجه اول از دو قیاس حاصل آید» (اساس، ص ۳۰۸).

— مستقیم

قیاسی که متوجه اثبات مطلوب باشد نه متوجه ابطال نقیض آن. (= قیاس خلف). «قیاس مستقیم از ابتدا متوجه به اثبات مطلوب بود. و خلف به اول متوجه به انتاج حکم ظاهر الفساد، تا از افساد آن حکم بر— فساد نقیض مطلوب استدلال کنند، و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند» (اساس، ص ۳۱۹).

— معکوس

قیاسی که از تألیف مقابل نتیجه یک قیاس با یک مقدمه تألیف می‌شود، تا مقابل مقدمه دیگر را نتیجه بدهد. و مقابل نتیجه یا به مقابل تضاد بود یا به مقابل تناقض. به عبارت دیگر

و مقابل نتیجه یا به تقابل تضاد بود یا به تقابل تناقض. و تقابل تضاد در جزویات نتواند بود. چه مقابل جزوی هم جزوی بود» (اساس، ۳۱۷).

— مغالطی

(= سفسطه) (رج: سفسطه)

«مشبهات و این قضایائی بود که به حقیقت در آن اشتباهی بود و به وجهی حق بود و به وجهی باطل [تا] بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت حق. پس چون بر آن وجه استعمال کنند، آن را مشبهات خوانند، چنانکه گویند هر عینی مبصر است و به عین چشمه آب خواهند. و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بود» (اساس، ص ۳۴۶).

— قسم

قیاسی که صغرای آن منفصله مشارک الاجزاء باشد که همه اجزاء در حکمی اشتراک داشته باشند. مانند: هر الف یاب است یا ج یاد. و هر ب و هر ج و هر د، ه است. پس هر الفی ه است.

«و این قیاس (مقسم) بر هیأت هریکی از اشکال تواند بود. اما بر هیأت شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را در موضوع اشتراک بود. و منفصله لامحاله موجب باید، و اجزاء او همه موجب. و حملیات مشابه الکیف. و نتیجه این قیاس حملی باشد. مثال ضرب اول: کل اماماب و اما ج و اما د. و کلب

قیاس معکوس عبارت از اثبات مقابل مقدمه بوسیله مقابل نتیجه است. و وجه تسمیه آن به قیاس معکوس همین است که در قیاس اصل نتیجه از روی مقدمات ثابت می شود، و در قیاس معکوس مقابل مقدمه از مقابل نتیجه استنتاج می گردد.

مثلاً در قیاس ذیل

هر انسانی حیوان است — هیچ حیوانی جاودان نیست — پس هیچ انسانی جاودان نیست. چون نقیض نتیجه، یعنی «بعضی انسانها جاودان هستند» را با کبری تألیف کنیم، قیاس ذیل حاصل می شود:

بعضی انسانها جاودان هستند — هیچ حیوانی جاودان نیست. و این قیاسی است از شکل سوم و نتیجه اش اینست که «بعضی انسانها حیوان نیستند». و این نتیجه نقیض صغرای اصل است.

همچنین اگر عکس نتیجه را مقدمه قرار دهند، یا عکس یکی از مقدمات را مقدمه کنند، باز در اصطلاح قیاس را معکوس یا عکس می خوانند (= قیاس عکس).

«هرگاه که مقابل نتیجه را بایک مقدمه تألیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد، آن قیاس را معکوس خوانند... و باشد که در بعضی تألیفات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند، چون تألیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند» (اساس، ص ۳۰۹). «و اما عکس قیاس چنان که گفتیم از تألیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد

وج و ده . فکل اه» (اساس، ص ۲۸۳).

کلام

«ك»

کاذب

از اقسام قول و آن سخنی است که سکوت بر آن صحیح باشد. یعنی معنی کامل و تمامی را برساند. « = جمله = مرکب تام).

«و بدان که مرکب تام باشد اگر افادت نسبتی کند که یصح السکوت علیه و آن را جمله و کلام خوانند. و ناقص باشد اگر افادت چنین نسبتی نکند (دره، ص ۲۵).

خبری که مطابق واقع نباشد (≠ صادق).
«قضیه قولی باشد معقول یا مسموع که اطلاق صادق یا کاذب بر آن توان کرد به حقیقت» (دره التاج، ص ۵۱).

کُبری

کُلّ مجموعی

لفظ کل که بمعنی همه باهم باشد نه به معنی هریک از افراد. مانند «کل دانشجویان کلاس بیست و پنج تن هستند». این نوع کل با آن کل که سور قضیه موجبۀ کلیه و بمعنی هریک از آحاد و افراد است کاملاً تفاوت دارد. چه در قضیه موجبۀ کلیه «کل انسان حیوان» یعنی فرد فرد انسان.

آن مقدمۀ قیاس که اکبر (یعنی محمول مطلوب) در آن بکار رفته باشد. مانند مقدمۀ «هر انسانی فانی است» در قیاس ذیل.
سقراط انسان است - هر انسانی فانی است.
پس سقراط فانی است.

کذب

عدم مطابقت خبر با واقع (≠ صدق).

کُلّ

«چون بگوئیم کل ج ب، به کل ج کلیت ج که کلی منطقی است، و جیم کلی که کلی عقلی است، و کل من حیث هو کل که کل مجموعی است نمی‌خواهیم. و الا حکم در کبری تعدیه نکند از اوسط به اصر» (دره، ص ۶۱).

۱ - سور قضیه موجبۀ کلیه بمعنی هریک از افراد. مانند «کل حیوان فانی». (≠ بعض)
۲ - آنچه از بهم پیوستن اجزاء چند حاصل شده باشد، مانند درخت که از ریشه و ساقه و برگ و میوه و جز آن حاصل شده است. و مانند بدن آدمی که از اجزاء مختلف تشکیل یافته (≠ جزء).

کَلَمه

یکی از اقسام سه گانه لفظ مفرد، و آن لفظی است که بر معنی مستقلى دلالت کند که مقرون به زمان باشد. و به عبارت دیگر لفظی است که هم معنی مستقلى را برساند و هم زمان

آن معنی را. مانند «رفت» و «می رود»

«هر لفظی مفرد یا نام بود یا کنش یا حرف. و به تازی نام را اسم خوانند، و مرکبش را نحوایان فعل خوانند، و منطقیان کلمه خوانند. و اسم و کلمه هر دو را معنی تمام بود» (دانشنامه ص ۲۹). «و اما کلمه دلیل بود بر معنی و کبی آن معنی، چنان که گوئی بزد که دلیل بود بر زدن و بر آن که در زمان گذشته بود» (دانشنامه، ص ۳۰).

کلمه وجودی

فعل ناقص مانند کان و نظایر آن.

«و لفظ فعل دال بر دو چیز بیش نبود: حدوث معنی و زمان حدوث، چنانکه در کان زید ضارباً که بجای ضرب زید است. و چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند» (اساس، ص ۱۶). «و نحوایان چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان کلمه وجودی. و در حکم اداة است پیش ایشان. و از این جهت بجای روابط استعمال کنند، و گویند کلمه یا حقیقی است اگر دلالت بر حدث و نسبت او به موضوع کند، و وجودی اگر نکند، چون افعال ناقصه. چه ایشان دلالت بر حدث ندارند» (درة، ص ۴۱)

کلمتی

تصوری که افراد متعدد خارجی یا فرضی و ذهنی را شامل شود، به عبارت دیگر مفهومی

است که فی نفسه بر افراد متکثر قابل صدق باشد مانند تصور انسان واسب و دایره و آهن و جسم و دیو و کیمیا و شریک خدا. کلی بودن و جزئی بودن اولاً و بالذات صفت معنی و مفهوم است و ثانیاً و بسالعرض صفت لفظ. یعنی لفظی را که دال بر معنی جزئی باشد لفظ جزئی، و لفظی را که دال بر معنی کلی باشد لفظ کلی نامند. کلی از یک لحاظ بردو قسم است: کلی ذاتی و کلی عرضی. و از لحاظ دیگر بردو قسم: کلی متواطی و کلی مشکک. (رج: ذاتی، عرضی، متواطی مشکک). (= جزئی).

«هر لفظی مفرد یا کلی بود یا جزوی. و کلی آن بود که به یک معنی بر چیزهای بسیار شاید که افتد برابر، چنانکه گوئی مردم. که مردم به یک معنی برزید افتد و بر عمرو و بر کر» (دانشنامه، ص ۱۲). «لفظ چون بر معنی خود دلالت کند، یا مفهومش اقتضاء آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آن را جزوی خوانند، مانند زید که علم شخصی بود، یا مانند این مردم، چه به سبب مقارنت اشاره غیر او را در آن معنی با او شرکت نتواند بود. یا مفهوم او اقتضاء منع شرکت نکند، و آن را کلی خوانند. مانند مردم و آفتاب و عنقا» (اساس، ص ۱۷) «و اگر چه آن جزویات مقارن محسوسات باشند، اما از شأن عقل بود که بقوت تمیز آن را به تنهایی مجرد از محسوسات ملاحظه کند. و به تجرید از محسوسات کلی شود» (اساس، ص ۴۱۳). «کلیات را از این جهت که کلی اند وجود

مشارك نیست فصل. اما کلی خارج از حقیقت افراد، یا تنها به يك حقیقت اختصاص دارد، یا به حقایق مختلف. آنکه مختص به يك حقیقت است خاصه است، و آنکه اختصاص به يك حقیقت ندارد، عرض عام.

کلی برای این اقسام پنجگانه بمنزله جنس است و هر يك از این کلیات بمنزله نوع آن (= اسماء خمس، خمسۀ مفرده).

کلی ذاتی

(رج: ذاتی)

کلی سالب

(= سالبۀ کلیه) (رج: سالبۀ کلیه).

«و دیگر آن است که حکم بر همه کرده باشند به سلب و نفی، چنان که گوییم هیچ مردم جاویدانه نیست. و آن را کلی سالب خوانند. و سوری هیچ بود» (دانشنامه، ص ۴۰)

کلی طبیعی

مفهوم کلی که از اعیان جزئی مستفاد می شود، مانند مفهوم انسان، و اسب، و آهن، و فلز، و سفیدی، و شیرینی.

«و [نفس] از اشراف نوری که از مبادی او به حسب استعداد بر او فایض شود، تجریدی اکتساب کند، تا آن ماهیت را که مجمع اعراض غریب است و مستعد قبول اضداد و مقابلات، به تهائی ادراک کند و آن طبیعت

جز در عقول و اذهان نبود و چون در خارج موجود باشند لامحاله در اشخاص موجود توانند بود» (اساس، ص ۲۹).

۲- قضیۀ محصوره ای که در آن حکم بر همه افراد موضوع شده باشد. مانند «هر جسمی جایگزین است». و «هیچ فلزی قابل احتراق نیست» و آن بر دو قسم است: موجه و سالبه. (= جزئی)

«و رقیاس شدن اقترانهای شکل نخستین را دو شرط است: یکی آنست که صفرایشان باید که موجب بود، و دیگر آنست که کبرایشان باید که کلی بود» (دانشنامه، ص ۶۶).

کلیات خمس

نوع و جنس و فصل و عرض خاص (یا خاصه) و عرض عام.

کلی در تقسیم اول یا ذاتی است یا عرضی. و کلی ذاتی بر سه قسم است: نوع و جنس و فصل. و کلی عرضی بر دو قسم: عرض خاص یا خاصه، و عرض عام. و مجموع کلیات ذاتی و عرضی را کلیات خمس می نامند. وجه حنر کلی در پنج قسم این است که:

کلی نسبت به افراد خود یا تمام حقیقت آنها است. یا جزء حقیقت آنها، یا خارج از حقیقت آنها. اگر تمام حقیقت افراد باشد نوع است. و اگر جزء حقیقت افراد باشد یا تمام مشترك است، یا غیر تمام مشترك. آنکه تمام مشترك است جنس است، و آنکه تمام

بود، چنان‌که خندناکی مردم را، و این را خاصه خوانند. یا کلی‌های بیش از یکی را بود، چنان‌که جنبه هم مردم را و هم چیز دیگر را. و چون سیاهی هم زاغ را و هم چیزی دیگر را. و این را عرض عام خوانند» (دانشنامه، ص ۲۲).

کلی عقلی

کلی طبیعی که کلی منطقی در ذهن عارض آن شده باشد. مانند تصور «انسان کلی» یعنی تصور انسان باقید کلیت. در اینجا «انسان» که کلی طبیعی است معروض است و کلیت عارض آن. و مجموع این عارض و معروض کلی عقلی نامیده می‌شود. (رج: کلی طبیعی) «هر مفهومی که هست یا اورا این عارض شود که او معنی است که نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن، چون حیوان و آن را کلی طبیعی خوانند. و این عارض را کلی منطقی. و صورت ذهنی مجموع عارض و معروض را کلی عقلی. یا عارض نشود و آن را جزوی خوانند» (دره، ص ۲۶). «... و لاحق اول آنست که آن را کلی منطقی خوانند، و آن کلیت و عموم بود. و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد، و این کلی عقلی بود. و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره باشد» (اساس، ص ۷۸).

آن محسوس باشد که آن را کلی طبیعی خوانده ایم» (اساس، ص ۳۷۵).

«لفظ کلی به اشتراك بر سه معنی اطلاق کنند: اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد در وی، چنان‌که گفتیم و آن را کلی منطقی خوانند. دوم چیزهایی که به این صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات، مانند انسان و سواد، و غیر آن. چه ماهیت‌های انسان و سواد و غیر آن هم شایستگی آن دارند که با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی باشند و هم شایستگی آن که با منع شرکت مقارن شوند، مانند این انسان، و این سواد، تا انسان و سواد جزئی باشند. پس این ماهیات را که محل این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند. و محمول باید که کلی بود بر این وجه، تا هم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی. و سیوم آنچه مرکب باشد از دو قسم اول. یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و مقول بر کثیر. و آن را کلی عقلی خوانند» (اساس، ص ۲۰). (رج: اساس، ص ۸۷، دره ص ۲۶-۲۷-۳۰-۳۸-۵۴).

کلی عرضی

کلی که جزء ماهیت افراد خود نباشد، مانند خندان نسبت به سیاه نسبت به حیوان. کلی عرضی بر دو قسم است: عرض خاص (یا خاصه) و عرض عام. ($\neq$ کلی ذاتی). «و اما کلی عرضی یا تنها يك کلی را

کلی منطقی

آنچه قابل وقوع شرکت است و به عبارت دیگر بر افراد متعدد (خارجی یا ذهنی) صادق می آید. (صرف نظر از اینکه انسان باشد یا اسب یا دایره یا مثلث یا چیز دیگر).

«لفظ کلی به اشتراك بر سه معنی اطلاق کنند: اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد در وی چنانکه گفتیم. و آن را کلی منطقی خوانند» (اساس، ص ۲۰). (رج: کلی طبیعی، کلی عقلی).

کلی موجب

(= موجب کله) (رج: موجب کله).
«پنجم صغرایش کلی موجب بود و کبرایش جزوی سالب، چنان که گوئی هر باستاری فلان است و نه هر باستاری بهمان است» (دانشنامه، ص ۷۷).

کم

۱- یکی از مقولات عشر، و آن ماهیتی است که ذاتاً قابل مساوات و عدم مساوات و قابل تقسیم باشد، مانند خط و عدد و زمان. که مثلاً هر خط با خطی دیگر یا مساوی است یا نامساوی. همچنین هر خطی را می توان به قطعات چند تقسیم کرد.

یکی از خواص کم آنست که لذاته قابل تقدیر است. یعنی در اندازه گیری به چیزی جز خود احتیاج ندارد. در صورتی که اجسام

بواسطه کمبانی که حال در آنها است مقدر می شوند. پس کم بذات خود قابل تقدیر است و غیر کم بواسطه کم.

و از جمله لوازم کم آنست که لذاته چندانکه خواهند قابل تجزیه است و دیگر آنکه تضاد بر آن در نمی آید، و دیگر آنکه قابل شدت و ضعف نیست، (= کمیت) ($\neq$ کیف، کیفیت).

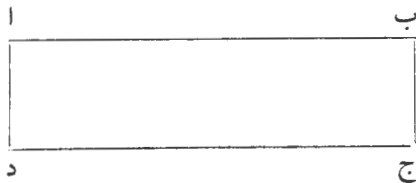
«کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادف اند دال بر آنچه لذاته قابل مساوات و لامساوات باشد، به تطبیق و همی یا وجودی. و لامساوات تفاوت بود. و بیان این رسم آن است که چیزهائی هست که قابل مساوات و لامساوات است مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است و بعضی مساوی بعضی نیست، بلکه بزرگتر است یا خردتر. و چیزهائی هست که قابل مساوات و لا مساوات نباشد مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت که نفسی مساوی نفسی است یا بزرگتر یا خردتر از اوست» (اساس، ص ۳۹).

۲- تمامی افراد موضوع قضیه و یا برخی از آنها. و لفظی که دال بر کمیت قضیه است سورقضیه نامیده می شود. و قضیه از حیث کم یا کلی است یا جزئی. (= کمیت). ($\neq$ کیف)

کم ذووضع

کمی که اجزاء آن وجود قار یا بالفعل داشته باشند و اتصال و ترتیبی هم بین اجزاء آن باشد. و آن بر سه قسم است: خط و سطح

خط، و در حجم سطح. مثلاً در شکل مربع مستطیل ذیل، خط ب د حد مشترک بین دو مثلث است. و چون قسمتی از کمره را قطع کنند همان سطح مقطع حد مشترک بین دو قسمت است.



کم متصل را در اصطلاح حکما مقدار نیز می گویند (اگر چه مقدار در لغت مترادف مطلق کم است اعم از متصل و منفصل).

کم متصل خود بر دو قسم است: کم متصل قارالذات، و کم متصل غیر قارالذات (= مقدار) ($\neq$ کم منفصل).

و کمیت را دو گونه قسمت کنند: اول برای این نسق که گویند کمیت یا متصل باشد یا منفصل. متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه، حدی مشترک باشد که بدایت یک قسم بود و نهایت دیگر قسم و متصل در این مقام فصل کم است» (اساس، ص ۴۰).

کم متصل غیر قارالذات

کم متصلی که اجزاء آن فرار یعنی متجدد و سیال و غیر ثابت باشد. به این معنی که

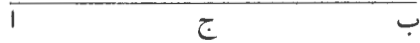
و جسم تعلیمی. (= کم متصل قارالذات) ($\neq$ کم غیر ذی وضع) (رج: کم متصل قارالذات).

کم غیر ذی وضع

کمی که اجزاء آن وجود قار بالفعل نداشته باشند و بین آنها اتصال و وضعی نباشد. و آن بر دو قسم است: یکی قارالذات که عبارت از عدد است. و دیگر غیر قارالذات که عبارت از زمان است که هیچ یک را وضعی نیست. زیرا که اجزاء عدد را اتصال نیست، و اجزاء زمان را استقرار.

کم متصل

کمی که بین اجزاء آن حد مشترک وجود داشته باشد. یعنی حدی که جزء هر دو قسمت باشد و به عبارت دیگر انتهای یک قسمت باشد و ابتدای قسمت دیگر. مثلاً خط ذیل کم متصل است و نقطه ج حد مشترک است بین دو قطعه ا ج و ج ب. و بهمین جهت می گوئیم از ا تا ج و از ج تا ب و ج در هر دو تکرار می شود.



کم متصل بر سه قسم است: خط و سطح و حجم. حد مشترک در خط نقطه است، و در سطح

یافت. و کم متصل قارا لذات سه نوع بود: خط و او طول تنها بود، و عرض و عمقش نبود. و سطح و او را طول و عرض بود و عمق نبود. و جسم و او را طول و عرض و عمق بود. و این جسم را جسم تعلیمی گویند، و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی. و وقوع جسم بر هر دو به اشتراك محض بود. و بعضی این جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک» (اساس، ص ۴۱-۴۰).

کم منفصل

کمی که بین اجزاء آن هیچ حد مشترکی وجود نداشته باشد. و آن عبارت است از عدد. مثلاً چون اعداد ذیل را به دو قسمت کنیم انتهای قسمت اول ۷ است و ابتدای قسمت دوم ۸.

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ / ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

(بنظر ارسطو لفظ نیز کم منفصل است). کم منفصل موضوع علم حساب است ($\neq$ کم متصل) «و منفصل آن بود که اجزاء او را حد مشترك نبود. مانند هفت چون آن را به دو قسم کنند به سه و چهار. چه هیچ حد نباشد که نهایت يك قسم بود و بدایت دیگر» (اساس، ص ۴۰).

کنش

(= فعل در اصطلاح دستور زبان، و کلمه در اصطلاح منطق). (رج: کلمه).

هر گز اجزاء آن و حتی دو جزء آن با هم موجود نتواند بود. و به وجود آمدن هر جزء مستلزم معدوم شدن اجزاء قبل باشد. و آن منحصر عبارت است از زمان که کمیتی است متصل و اجزاء آن کاملاً به هم پیوسته است و هیچ گونه بریدگی و انقطاع و انفصالی بین اجزاء آن نیست. منتهی همواره يك جزء آن یعنی يك لحظه یا يك دم آن که همین «آن» یا زمان حاضر باشد بالفعل وجود دارد. و آنات سابق و لاحق (ماضی و مستقبل) همه معدوم است. ($\neq$ کم متصل قارا لذات).

«و غیر قارا لذات آن بود که هر گاه او را اجزاء فرض کنند در حال وجود يك جزو، دیگر اجزاء موجود نبود» (اساس، ص ۴۰) «و اما کم متصل غیر قارا لذات يك نوع بود و آن زمان است» (اساس، ص ۴۱).

کم متصل قارا لذات

کم متصلی که اجزاء آن همه بالفعل با هم موجود باشند برخلاف زمان که وجود اجزاء آن با هم ممتنع است. این نوع کم موضوع علم هندسه است و آن بر سه قسم است: خط و سطح و جسم تعلیمی یا ثخن، یا سمک، یا عمق. ($\neq$ کم متصل غیر قارا لذات).

«و کم متصل دو قسم بود: یا قارا لذات بود و یا غیر قارا لذات. و قارا لذات آن بود که اجزائی که او را فرض کنند با هم موجود توان

کهن

(= اصغر، حد اصغر) (رج: اصغر).

کیف

آن هیأت احتیاج نیفتد به تصور نسبتی غیر آن
هیأت. و مجموع این رسم دال باشد بر امتیاز
کیفیت از دیگر مقولات. چه جوهر هیأت نبود،
و به سبب کم موضوع را تقدیری لازم آید.
و در تصور هفت مقوله دیگر به تصور نسبتهای
غیر هیأت احتیاج افتد، چنانکه بعد از این
معلوم شود» (اساس، ص ۴۲)

۲- سلب و ایجاب در قضایا. لفظ دال بر
سلب و ایجاب لفظ «است» یا «نیست» است.
(= کیفیت) ($\neq$ کم).

«تقابل قضا یا اتفاق دو قضیه بود در موضوع
و محمول و لواحق هر دو..... و اختلاف هر دو
در کیفیت یعنی ایجاب و سلب» (اساس، ص
۹۷).

«ل»

لازم

۱- آنچه جدا شدنش از چیز دیگر محال
باشد. مانند سیاهی که لازم وجود خارجی
زنگی است. و مانند تساوی زوایا با ۱۸۰ درجه
که لازم وجود خارجی مثلث است. (= متمتع
الانفکاک) ($\neq$ مفارق).

عرض لازم یا لازم وجود خارجی است یا
لازم وجود ذهنی، یا لازم ماهیت.

لازم وجود خارجی مانند سیاهی برای
زنگی، و تساوی زوایای کثیر الاضلاع شش
ضلعی با ۸ قائمه. چه مثلاً ۸ قائمه بودن
در خارج لازم وجود شش ضلعی است و

۱- ماهیتی که لذاته قابل مساوات ولا
مساوات و قابل تقسیم نباشد، و تعقل آن هم
منوط به تعقل امر دیگر نباشد. مانند سفیدی و
سیاهی و شوری و تلخی و غم و شادی و مهر و
کین و شرم که نمی توان گفت شرم فلان کس
باشم دیگری برابر است یا سه برابر شرم
دیگری است. زیرا تساوی و عدم تساوی در
ماهیتی صادق است که قابل انطباق باشند
(خواه با تطبیق خارجی و خواه با تطبیق و همی
و ذهنی) و شرم بر شرم قابل انطباق نیست.
(= کیفیت). ($\neq$ کم)

کیف از روی استقراء بر چهار قسم است:
الف- کیفیات محسوس مانند سرخی و سبزی
و نرمی و زبری و سردی و گرمی و تلخی و شوری
و جز آن.

ب- کیفیات نفسانی مانند ترس و خشم و
فکرو شک و دشمنی و حسد.

ج- کیفیات مخصوص به کمیات مانند
استقامت و انحناء و زوج بودن و فرد بودن.

د- کیفیات استعدادی مانند قوی البینه
بودن و ضعیف المزاج بودن.

«کیف هر هیأتی را خوانند که موضوع
را به سبب او تقدیری لازم نیاید، و در تصور

انفكاك وانفصالش از آن محال است. ولی لازم وجود ذهنی آن نیست و می توان تصور شش ضلعی کرد بدون توجه و علم به اینکه زوایای آن با ۸ قائمه برابر است.

لازم وجود ذهنی مانند کلیت یا نوع و جنس که در ذهن عارض کلیات طبیعی می شود. و این قبیل لوازم ذهنی را معقولات ثانیه می نامند.

لازم ماهیت یعنی آنچه ملازم و هم-راه ماهیت باشد خواه به وجود خارجی موجود باشد، خواه به وجود ذهنی مانند زوج بودن که لازم ماهیت عددشش است (چه در ذهن و چه در خارج) و فرد بودن پنج.

«عرضی یا لازم بود یا مفارق. و لازم یا لازم ماهیت بود یا لازم وجود. و ماهیت در عقل غیر وجود بود در خارج. چه تصور ماهیات باشد که در وجود خارجی ممکن بود. و نیز موجودات تواند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعذر بود. مثال لازم ماهیت زوجیت دورا. و مثال لازم وجود سیاهی زنگی را» (اساس، ص ۲۳). «و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود. و لازم وجود بود که لازم ماهیت نبود» (اساس، ص ۲۳).

۲- چیزی که ضرورتاً از چیز دیگر ناشی می شود و همواره وجودش با وجود آن همراه است (= ملزوم).

«قیاس چنانکه گفته آمد مؤلف از مقدمات بود. و مقدمه هر قضیه ای باشد که جزوی از قیاسی بود. و نتیجه هر قضیه باشد که لازم

قیاسی بود» (اساس، ص ۱۹۰) «و مقدم رادر موجب لزومی ملزوم خوانند و تالی را لازم» (دره، ص ۹۰). «و چون عکسش لازم اصل است، نتیجه ای که بعد از انعکاس مقدمات لازم آید، عین نتیجه نبود، بل لازمش بود» (اساس، ص ۲۳۶).

لازم آمدن

ضرورت ناشی شدن، لزوماً نتیجه شدن. ضرورت یافتن.

«و قیاس به جمله سخنی بود اندر وی سخنی گفته که چون پذیرفته آید سخنانی که اندر وی گفته آمده بود، از آنجا گفتاری دیگر لازم آید هر آینه» (دانشنامه، ص ۶۰). «اگر کسی گوید هر جسمی مصور است و هر مصوری محدث است. این سخن قیاس بود. زیرا که هر گاه که این هر دو قضیه پذیرفته آید و تسلیم کرده شود، از اینجا سخنی دیگر لازم آید که هر جسمی محدث است» (دانشنامه، ص ۶۰).

لوازم

جمع لازم (رج: لازم). خواص مقرون به شیء و جدا ناشدنی از آن.

«پس چون جنس را اول وضع کنند، دلالت بر اصل ذات مرسوم کند و تعریف تمام شود به ایراد لوازم و خواص» (دره، ص ۴۷) «فصول و خواص و لوازم دلالت به مطابقه

نمی‌کند الا برشیء ما که مستلزم آنها است» (درة، ص ۴۷). «وازلوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بود لذاته چندانکه خواهند. و ازلوازم کمیت آن بود که تضاد بر او درنیاید» (اساس، ص ۱۴۰)

لزوم

۱- ضرورت، وجوب، لازم آمدن.

($\neq$ اتفاق)

«ونسبت تالی بامقدم خالی نبود از آنکه به لزوم بود با به اتفاق. لزوم آن بود که مصاحبت را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب، مصاحبت لازم باشد» (اساس، ص ۷۵). «جهت لفظی باشد دال بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم کذب - اعنی امتناع - یا از سلب ضرورت به حسب ذات از طرف مخالف قضیه» (درة، ص ۸۳).

۲- همراهی، ملازمت، مصاحبت، باهم

بودن.

لزومی

قضیه شرطیه که بین مقدم و تالی رابطه ضرورت و لزوم برقرار باشد. یعنی مصاحبت مقدم و تالی ضروری باشد نه اتفاقی و تصادفی ($\neq$ اتفاقی) (رج: قضیه شرطیه متصله لزومیه).

لفظ

صوتی که از دهان با اتکاء به مخارج خارج می‌شود. و آن اگر به ازاء معنائی وضع شده باشد لفظ موضوع یا مستعمل یا مفید نامیده می‌شود، و در غیر این صورت لفظ مهمل. «لفظ عبارت است از آنچه تلفظ به آن کنند از اصوات مقطعه» (درة، ص ۱۴).

لفظ بسیط

لفظ مفردی که مقرون با ادات سلب نباشد مانند مردمی و بینائی. ($\neq$ معدول). «و آن معانی اگر مفردات باشد، الفاظ آن را محصله و بسیطه خوانند. و چون با حرف سلب مرکب شود، و دال بود بر رفع آن معانی، آن را الفاظ معدوله خوانند. مثالش واحد و لا واحد، و زال و لا زال، در تازی. و بینا و نابینا، و رفت و نرفت در پارسی».

لفظ جزئی

لفظی که بر معنی جزئی دلالت کند. یعنی بر معنی که شامل افراد متعدد نشود. مانند لفظ ارسطو و ابن سینا، و این شخص (= اسم جزئی) ($\neq$ لفظ کلی) (رج: جزئی). «لفظ چون بر معنی خود دلالت کند، یا مفهومش اقتضای آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آن را جزوی خوانند. مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این مردم.

چه به سبب مقارنت اشاره غیر او را در آن
معنی با او شرکت نتواند بود» (اساس، ص
۱۷). «واهل علم را مشغولی نیست به حال
الفاظ جزوی و معنی‌های جزوی بلکه مشغولی
ایشان به معنی‌های کلی است» (دانشنامه، ص
۱۳).

لفظ جواب

لفظی که بر سر تالی یعنی بر سر جزای شرط
درمی آید، مانند «پس» و «آنگاه» در فارسی
و «ف» در عربی. (= ادات جواب)، (رج:
ادات جواب).
«چون گوئی اگر آفتاب بر آید با اندر
آمدن لفظ اگر، این سخن از قضیتی بشد، تا
نه راست است و نه دروغ. و لفظ جواب
مرتالی را از قضیتی ببرد. زیرا که چون گوئی
آنگاه روز بود هم نه راست بود و نه دروغ»
(دانشنامه، ص ۴۷).

لفظ شرط

لفظی که در قضیه شرطیه متصله بر سر مقدم
درمی آید مانند «اگر» و «هرگاه» در فارسی و
«ان» در عربی. (= ادات شرط) (رج: ادات
شرط، قضیه شرطیه متصله).

لفظ کلی

لفظی که معنی آن مفهومی کلی باشد،
یعنی افراد متعدّد را شامل شود ($\neq$ لفظ

جزئی) (رج: کلی).

«لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد
محصل که قابل شرکت ولا شرکت است»
(اساس، ص ۸۷).

لفظ متواطی

لفظی که بر معنی متواطی دلالت کند.
یعنی بر معنی که صدق آن بر همه افراد
یکسان باشد. (= اسم متواطی) (رج: اسم
متواطی) ($\neq$ لفظ مشکک).
«اگر [لفظ] ذاتی بود و یا عرضی بود،
و مختلف نباشد به اشد و اضعف آن لفظ
متواطی بود. و اگر مختلف باشد مشکک بود»
(اساس، ص ۴۶).

لفظ محصل

لفظی که از ادات سلب خالی باشد. مانند
بینا، و دانا، و تمام ($\neq$ لفظ معدول) (رج:
اسم محصل، قضیه محصله).
«عکس نقیض چنانکه گفتیم آنست که
مقابل محمول را به تقابل ایجاب و سلب
مفرد چنانکه میان الفاظ محصله و معدوله
باشد موضوع کنند» (اساس، ص ۱۶۹).

لفظ مرکب

لفظی که از چند جزء فراهم آمده باشد
و هر جزئی را معنی جداگانه باشد. مانند
«حیوان ناطق» و «مثث قائم الزاویه»، و
«منطق ارسطو» و «سه و چهار» و «مرد بزرگوار»

و «انسان حیوانی اجتماعی است».

لفظ مرکب بردو قسم است: مرکب تمام و مرکب ناقص. و مرکب تام یا خبری است یا انشائی. و مرکب ناقص یا اضافی است یا وصفی یا تقيیدی. (= لفظ مؤلف، قول) ($\neq$ لفظ مفرد).

لفظ دو گونه بود: یکی را مفرد خوانند چنانکه گوئی «زید» و «محمد»، و چنانکه گوئی «مردم» و «دانا». و یکی را مرکب و مؤلف، خوانند چنانکه «گوئی مردم دانا است» یا «مردم دانا». و تاحال لفظهای مفرد دانسته نیاید، حال لفظهای مرکب دانسته نیاید» (دانشنامه، ص ۱۱).

لفظ معدول

لفظی که ادات سلب بر سر آن باشد مانند «ناینا» و «نا تمام» و «نادرست» (رج: اسم معدول، قضیه معدوله) ($\neq$ لفظ محصل). «و چون با حرف سلب مرکب شود، و دال بود بر رفع آن معانی، آن را الفاظ معدوله خوانند. یعنی عدل به اعمق معنوماتها مثالش واحد و لا واحد، و زال و لا زال در تازی، و بینا و نا بینا، و رفت و نرفت در پارسی و این لفظها هر چند در عبارت مرکب است اما به معنی مفرد است. چه لا واحد همان بود که کثیر، و نرفت همان بود که بایستاد» (اساس، ص ۶۷).

لفظ مشترک

لفظی که معانی متعدد داشته باشد. مانند لفظ عین در عربی و لفظ بار و باز در فارسی.

لفظ مفرد

لفظی که جزء آن بر جزء معنی دلالت نکند، و به عبارت دیگر لفظی که اجزای آن را معنی نباشد. مانند «انسان» و «ضاحک» که هیچ يك از اجزای انسان («ان» و «سان») در حالی که جزء انسان است معنی ندارد. و بر روی هم بريك معنی دلالت دارد که همان معنی حیوان ناطق باشد. ($\neq$ لفظ مرکب، لفظ مؤلف).

لفظ مفرد به حصر عقلی بر سه قسم است: اسم و کلمه و ادات. «لفظ یا مفرد بود یا مؤلف. لفظ مفرد آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت نکند. مانند انسان که بر مردم دال است. چه جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دال نیست. بلکه در این حالت که جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلاً» (اساس، ص ۱۴).

لفظ مؤلف

(= لفظ مرکب، قول) (رج: لفظ مرکب، قول).

«ولفظ مؤلف آن بود که جزوی از او
بر جزوی از معنی او دلالت کند. مانند هذا-
الانسان که دال است بر این مردم... و این را
قول نیز خوانند» (اساس، ۱۴). «و اما لفظ
مؤلف را که آن را قول خوانند اصناف
بسیار باشد که در محاورات بکار دارند و
دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد: یکی
را قول شارح خوانند، و در قسم تصورات
افتد، و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات
افتد» (اساس، ص ۱۶).

لِم

(رج: مطلب لم).

لِمَا

(= برهان لمی) (رج: برهان لمی)
($\neq$ ان).

«پس چون بآلم کنیم، گوئیم این چوب
را آتش رسیده است. و هر چوب که آتش به
او رسیده باشد سوخته باشد. پس این چوب
سوخته است» (اساس، ص ۳۰۹).

لِمِی

(= برهان لمی) (رج: برهان لمی)
($\neq$ انی).

«و روشن شد که اطلاق اسم برهان بر
لمی و انی به تشکیک باشد و به این سبب
برهان مطلق لمی را گویند» (اساس، ص

۳۶۷). «و ارسطاطالیس گفته است: باشد
که مطلوبی را که در علمی بیان کنند اوسطی
دیگر باشد از علمی بلندتر. پس برهانی که
بر آن مطلوب از علم عالی بود لمی بود، و
آنچه از سافل بود انسی بود» اساس، ص
۴۰۴).

لِه

یکی از مقولات عشر بمعنی داشتن،
دارا بودن، واجد بودن (= ملك، جده)
(رج: جده).

«م»

مَا

یکی از مطالب و آن یا از معنی لفظ یا از
حقیقت و ماهیت شیء سؤال می کند. و
بنابر این بر دو قسم است: مای شارحه و مای
حقیقه. و در منطق وقتی ما بطور مطلق گفته
می شود، معنی اخیر آن منظور است. «ما»
چه شارحه و چه حقیقه مفید تصور شیء است
بر خلاف «هل» و «لم» که مفید تصدیق
است.

«مطلب ما، و آن یا طلب معنی اسم را بود
چنانکه عنقا چیست؟ و یا طلب حقیقت و ماهیت
مسمی را چنانکه حرکت چیست؟» (اساس
ص ۳۵۱). «مطالب اصلی چهار شود: دو
طالب تصور و آن ما وای بود، و دو طالب

(= صورت قیاس).

مانعة الجمع

اموری که اجتماع و باهم بودن آنها محال است مانند سفیدی و سرخی، فلز و شبه فلز که ممکن نیست جسمی هم سیاه باشد هم سرخ، یا هم فلز باشد و هم شبه فلز (رج: قضیه منفصلة مانعة الجمع).

مانعة الخلو

اموری که ارتفاعشان باهم ممکن نباشد، یعنی خالی بودن يك شيء از آنها محال باشد. مانند آسیائی و غیر ایرانی. که خالی بودن يك تن از هردو وصف امکان ندارد. چه اگر هردو از يك موضوع سلب شوند لازم می آید که غیر آسیائی و ایرانی باشد.

ماهو؟

لفظی که برای سؤال از حقیقت شیء بکار می رود. مانند العقل ماهو؟ و الجسم ماهو؟ و امثال آن. و معلوم است که مای «ماهو» مای حقیقیه است.

اگر به «ماهو» سؤال از يك امر جزئی شود، جواب آن نوع است. چنانکه وقتی پرسند در این شیشه چیست؟ جواب الكل یا شراب یا سرکه یا چیز دیگر است. اما وقتی

تصدیق و آن هل و لم بود» (اساس، ص ۳۵۲) «و به این بحث معلوم شد که همه مطالب به قوت در هردو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشد» (اساس، ص ۳۵۴).

ماده قضیه

۱- نسبت محمول به موضوع فی نفس الامر به وجوب یا به امکان یا به امتناع.

این کیفیت در تمام قضایا وجود دارد. چه هر قضیه دارای نسبت است و هر نسبتی در عالم واقع کیفیتی است از کیفیات مذکور. مثلاً در قضیه «هر انسانی حیوان است»، نسبت حیوان به «انسان» ضرورت است. پس ماده این قضیه ضرورت است. در صورتی که در قضیه «هر انسانی کاتب است» ماده آن امکان است. لفظی که دال بر ماده باشد جهت نامیده می شود (رج: جهت، قضیه موجهه).

۲- موضوع و محمول قضیه که به منزله ماده قضیه اند.

«و موضوع و محمول بجای ماده قضیه اند و نسبت به جای صورت. و لفظی که دال باشد بر آن آن را رابطه خوانند» (درة، ص ۵۵).

ماده قیاس

قضایائی که با تألیف آنها قیاس حاصل می شود، مقدمات قیاس، صغری و کبری قیاس. (رج: مواد قیاس، صناعات خمس)

دال برماهیت شیء به مطابقه و اوامر کب باشد از جنس و فصل» (دره، ص ۴۲). «وماهیت در عقل غیرو وجود بود در خارج. چه تصور ماهیات باشك در وجود خارجی ممکن بود» (اساس، ص ۲۳).

مای حقیقیه

(رج: ما، مطلب مای حقیقیه).

مای شارحه

(رج: ما، مطلب مای شارحه)

مبادی

آنچه چیزهای دیگر بر آنها مبتنی باشند و از آنها ناشی شوند. و در منطق عبارت است از تصورات و تصدیقات معلوم که ذهن با اتکاء بدانها و بپیوند دادن و تنظیم آنها به کشف مجهول نائل می آید.

«فکر عبارت از حرکت ذهن است از مطلوب به مبادی معلوم، و سپس از مبادی معلوم به طرف مطلوب» (منظومه سبزواری، منطق، ص ۸). «و مراد از فکر در این موضع، توجه ذهن است به سوی مبادی مطالب تا از آن مبادی متأدی شوند به مطالب، به سبب ترتیبی که آن مبادی را داده باشند، و هیأتی که ایشان را حاصل شده. و آن مبادی جاری مجرای ماده باشد به نسبت با فکر. و هیأتی که حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجرای صورت» (دره، ص ۱). «ومبادی یا

سؤال از ماهیت امر کلی می کنند، جواب کامل حد نام است. مثلاً چون پرسند شراب چیست جواب اینست که آشامیدنی که از انگور گرفته شده و سکر آور است.

«آن کس که چیزی را نشناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند، سؤال از آن به لفظ چیست کند و به تازی ماهو گویند که ماهیت از این لفظ گرفته اند» (اساس، ص ۲۲).

ماهیت

آنچه در جواب ماهومی آید، چستی چه چیزی.

مثلاً ماهیت انسان عبارت است از جوهر ممتد نامی حساس ناطق، و ماهیت دایره عبارت است از شکل منحنی الدور که همه نقاط محیطش از مرکز به یک فاصله باشد.

ماهیت و طبیعت و حقیقت و ذات در بسیاری از موارد درست به عنوان مترادف هم بکار می رود و حتی جوهر نیز گاه به معنی ماهیت استعمال می شود. اما گاه نیز آنها را با اندک اختلافی در معنی بکار می برند. بدین ترتیب که ماهیت اگر در خارج تحقق داشته باشد حقیقت نامیده می شود، و از حیث حمل لوازم بر آن ذات.

«وحد یا به حسب ماهیت باشد در نفس امر و آن در غایت صعوبت است...» (دره، ص ۴۶) «وحد حد نام آنست که قولی باشد

تصوری است یا تصدیقی. بجهت آنکه علم که عبارت است از حضور شیء در ذهن یا از حاضر در ذهن، چه علم را برادرک و مدرک هر دو اطلاق می کنند، از دو بیرون نباشد...» (دره، ص ۲).

مبای علم

مقدماتی که اصل و پایه یك علم هستند و در آغاز آن علم قرار دارند و در آن علم بر آنها اقامه برهان نمی شود. مثلا علوم متعارفه یعنی قضایای بدیهی که در آغاز ریاضی قرارداد [مانند اینکه نیمه های دو مقدار مساوی باهم مساویند] همه از مبای علم ریاضی اند. همچنین اصول موضوعه در هندسه اقلیدس نیز از مبای آن علم است. مبای علوم بر دو قسمند: یکی مبای عام که در همه علوم یادچند علم بکار می رود. و دیگر مبادی که اختصاص به يك علم دارد. مبای عام مثل اینکه «اجتماع نقیضین محال است» که از مبای کلیه علوم است. و مانند «دو مقدار مساوی با مقدار سوم خود مساویند» که از مبای علوم ریاضی است. (شفا، منطق، برهان، ص ۹۹ و ۹۸).

«مرهر علمی برهانی را سه چیز بود: یکی را موضوع خوانند، و یکی را آثار ذاتی، و یکی را مبای» (دانشنامه، ص ۱۳۵). «و اما مبای مقدماتی بوند، که اصل آن علم

باشند که آموزنده را به آن مبای نخست بیاید گرویدن، تا آنگاه آن علم را بدانند» (دانشنامه، ص ۱۳۷). «هر علمی را سه چیز بود: موضوع و مبای و مسائل. و موضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی او بود. و مبای علم قضایائی بود که براهین آن علم مؤلف از آن قضایا باشد، و در آن علم بر آن قضایا برهان نگویند، یا از جهت وضوح یا از جهت آنکه آن قضایا مسائل علمی دیگر بود، بلندتر یا خردتر از آن در مرتبه» (اساس، ص ۳۹۳). «وقومی حدود را که در فوایح علوم ایراد کنند از جمله مبای شمردند، و به حقیقت از مبای نبود. چه مبای مقدمات بود، و حدود از قبیل مفردات بود. و بر جمله آنچه در فوایح علوم وضع کنند سه صنف باشد: صنف اول آنچه به هلیت تنها وضع کنند، و آن مبای علم باشد و آن را مقدمات موضوعه خوانند. و خالی نبود از آنکه بنفس خود بین بود یا نبود. و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد، و آن را اصول متعارفه و القضایا الواجب قبولها خوانند. و مبای علم مطلق از این صنف بود و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلیم به آسانی آنرا اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نه چنان بود. و اول را اصول موضوعه خوانند و دوم را مصادرات..... و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده اند و بعضی

فرق به اعتباری دیگر کرده اند» (۳۹۵-۶).

مبادی قیاس

مبادی قیاسات عبارتند از محسوسات ،
مجربات ، متواترات ، اولیات ، مقدمات فطریه
القیاسات ، مخیلات ، وهمیات ، مشهورات مطلقه ،
مشهورات محدوده ، مسلمات ، مشبهات ،
مقبولات ، مشهورات در بادی رأی ، مظنونات
(شفا ، برهان ، ص ۲۱) . (= مواد قیاس) .

مبدأ

اصل ، آنچه چیز دیگر از آن ناشی شود .
(ج : مبادی) . (رج : مبادی) .

«وهمچنانکه در علم خاص ، اثبات مبدأ
نتوان کرد صاحب آن علم را با کسی که منکر
مبدأ بود یا بنانه بر آن مبدأ نهاده منازعت
نتواند بود» (اساس ، ۳۹۴) . «و مثال مبدأ
خاص به علمی آنکه جسم مؤلف از ماده و
صورت است علم طبیعی را» (اساس ، ص
۳۹۴) . «وماهیاتی که وجود آن ظاهر بود
مانند وحدت که مبدأ موضوع علم حساب
است باشد که به حد محتاج بود و به برهان
نبود» (اساس ، ص ۴۲۰) . «و نقطه که نهایت
خط ، و آن که نهایت زمان بود ، و واحد که
جزو عدد و مبدأ عدد بود ، هر چند متعلق باشد
به این انواع ، اما بذات داخل نباشند در جنس کم
چه قابل تقدیر و تجزیه نباشند» (اساس ، ص
۴۱) .

مَبْرَهِن

اقامه کننده برهان ، برهان آورنده (شفا ،
برهان ص ۱۷۵-۱۳۳) .

مَبْرَهَن

آنچه با برهان به اثبات رسیده باشد .
«و اکثر مطالب این مقالت شبیه به مصادرات
است ، و در علوم دیگر مبرهن شود» (اساس ،
ص ۵۹) .

مُتَبَايِن

۱- دو کلی که هیچ يك از آن دو بر هیچ
يك از افراد دیگری صادق نباشد . مانند
مفهوم انسان و اسب . (رج : نسب اربع)
۲- الفاظی که لفظاً و معنیً باهم اختلاف
داشته باشند . مانند لفظ انسان و اسب .
«و میان مترادف و متباین اشتباه ممکن بود
مثلاً لفظی باشد که دلالت کند بر معنی و لفظی
دیگر بر همان معنی با وصفی مقارن . و گمان
افتد که هر دو لفظ مترادفند و نباشند ، بلکه
متباین باشند مانند سیف و حسام» (اساس ،
ص ۹) . (رج : اسماء متباین) .

مُتَرَادِف

(رج : اسماء مترادف) .

مُتَّصِل یا مُتَّصِلَه

(= قضیه شرطیه متصله) (رج: قضیه شرطیه متصله).

«و رابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم درآید، و ادات جواب شرط که بر تالی درآید، اگر هریکی را اداتی مفرد بود» (اساس، ص ۷۰).

مُتَّصِر

۱- آنچه تصور شده است.

«پس موضوع و محمول قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود» (دره، ص ۶۳).

«معرف هر چیزی آن چیز باشد که تصور او موجب تصور حقیقت آن چیز باشد. و آن را تصور تام خوانند، و هو الاحاطة بکنه حقيقة المتصور» (دره، ص ۴۴). «و چون اصل حقیقت متصور بود و امتیاز از اشتباه حاصل نشده، سؤال از آن به لفظ کدام است کنند» (اساس، ص ۲۲).

۲- قابل تصور، تصور شدنی

«معدوم از آن روی که معدوم است متصور نیست» (دره، ص ۶۶).

مُتَّضَادَّان

«دو چیز که اجتماع آنها محال ولی ارتفاع

آنها جایز باشد. به عبارت دیگر دو امر که اتصاف يك چیز به هر دو در آن واحد محال باشد ولی خالی بودن آن چیز از هر دو جایز باشد مانند سفیدی و سیاهی» متقابلان دو مختلف باشند که جمع نشوند البته در محلی واحد. و ایشان هر دو اگر وجودی باشند و ماهیت هیچ يك از ایشان معقول نباشد به قیاس با آن دیگر متضادان باشند. و اگر ماهیت هریکی معقول باشد به نسبت با آن دیگری متضایفان باشند» (دره، ص ۱۱۲). (= ضدان).

مُتَّضَادَّاتَان

دو قضیه که صدق هر دو با هم محال باشد ولی کذب هر دو با هم ممکن باشد و آن دو قضیه کلیه است که در موضوع و محمول متفق باشند و تنها در کیف (سلب و ایجاب) اختلاف داشته باشند. مانند «هر مثلی متساوی الاضلاع است - هیچ مثلی متساوی الاضلاع نیست» (رج: تقابل، تضاد) «هر دو قضیه که مختلف باشند در کیف دون الکم اگر دو کلی باشند متضادان باشند به جهت جواز اجتماع ایشان در کذب دون الصدق در ماده امکان» (دره، ص ۱۱۶).

مُتَّضَایِف

دو چیز که تعقل هر يك منوط به تعقل امر دیگر باشد، مانند پدری و پسری، و خواهری و برادری، و کوچکی و بزرگی... (رج: اضافه، تقابل تضایف).

«و در هریکی از این دو متضایف اضافتی

باشد، یا هر دو از يك نوع مانند برادری، چه هر دو را برادر یکدیگر گویند... و آن را اضافت متکرره خوانند. و یا درهریکی اضافت از نوعی دیگر باشد چون پدری و پسری... و آن را اضافت غیر متکرره خوانند. (اساس، ص ۴۷).

مُتَقَابِل

دو تصور یا دو قضیه که بین آنها تقابل باشد (رج: تقابل).

مُتَضَمِّن

در بردارنده. (رج: دلالت تضمن)

«و جنس متضمن جمیع ذاتیات مشترکه باشد. و فصل متضمن جمیع ذاتیات ممیزه» (دره، ص ۴۴).

مُتَنَاول

شامل، فراگیرنده، مشتمل. «قضیه کلی آن بود که محمولش يك شخص را از اشخاص موضوع متناول بود» (اساس، ص ۳۸۶) «پس آن اعتبار یا متناول همه اشخاص بود بوجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد، یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نامعین. و اول سور کلی بود و دوم سور جزوی» (اساس، ص ۸۷).

مُتَقَوِّم

تشکیل یافته، قوام گرفته. «چه وجود او به فصل متقوم می شود و هر دو به يك جعل حاصل می شوند» (دره، ص ۴۸).

«..... و یا حالی بود که محل بی او متقوم و موجود بالفعل باشد و آنگاه آن حال در او حلول کرده باشد» (اساس، ص ۳۶).

مُتَوَاتِر

قضیه ای که به سبب بسیاری گواهی اشخاص یقین به صحت آن حاصل شود و ذهن احتمال تبانی آنها را برای جعل و نشر حکمی کاذب محال بداند. مانند اینکه «مکه و مدینه موجود است» و «ارسطو شاگرد افلاطون بوده است» و «ابوعلی سینا صاحب کتاب شفا است»، و سایر قضایای متواتر تاریخی.

مُتَعَانِد

ناسازگار، دارای عناد. «و اگر اعتبار معاندت و مباینت کنند، و

بودن شیء در زمان معین، مانند بودن این-سینا در قرن چهارم و پنجم.
«دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان یاد در طرف زمان و آن آن بود» (اساس، ص ۵۰). «ولفظ این ومتی براین دو مقوله از آن جهت نهاده اند که این دو لفظ استهفام است از مکان متمکن، و زمان متزن، و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و متزن» (اساس، ص ۵۱).

مثال

- ۱- (= تمثیل) (رج: تمثیل).
«و حجت سه گونه است: قیاس و استقراء و مثال. اما دلیل بردن از شاهد به غایب هم از جمله مثال است» (دانشنامه، ص ۵۹).
«مثال سست تر از استقراء است. و مثال آن بود که حکم کنند بر چیزی بدانچه اندر مانده او بینند» (دانشنامه، ص ۹۳).
- ۲- شبیه، نظیر، همانند.
«و اما آنچه نه ذاتی بود و نه عرضی، و افادت صورتی شبیه کند آن را مثال خوانند» (اساس، ص ۳۴۱).
- ۳- مثال بمعنی افلاطونی.
«و قومی چنین پنداشته اند که موضوع علوم صور مفارقه است. و برای هر نوعی مثالی است که شبیه آن است. و این مثال موجود بالذات است، و عقلی است و در ماده نیست»

«امامتواترات آن مقدماتی بود که به گواهی بسیار کس درست شده بود مرخرد را، چنانکه دانسته ایم که اندر جهان مصر است و بغداد هر چند ندیده ایم. و شرط تواتر آنست که اندروی شك نیوفتد. و هر چیزی که بسا وی شك تواند افتادن کس را، آن کس را هنوز تواتر نبود» (دانشنامه، ص ۱۱۴).
«متواترات و آن قضایائی باشد که نفس حکم یقینی کند به سبب کثرت شهادات به امری محسوس» (دره، ص ۱۵۴)

متواطی

۱- لفظی که تنها به یک معنی بکار رود.

(≠ مشترك).

«و یباید دانست که استعمال اسم مشترك بجای متواطی بروجهی که منازع را بر آن وقوف باشد، مستدعی استهزاء و ضحك باشد» (اساس، ص ۴۷۰).

۲- آنچه بر افراد خود بنحو یکسان صدق کند، مانند، اسب، که بر همه افراد اسب یکسان صدق می کند و معنی اسب دارای شدت وضعف و مراتب و درجات مختلف نیست. (≠ مشکک).

«و متواطی باشد اگر تصور معنی آن مانع وقوع شرکت نباشد، و حصول معنی او در افراد موجوده یا موهومه او به سویت باشد» (دره، ص ۲۴).

مَتّی

یکی از مقولات عشر و آن عبارت است از

(شفا، برهان، ص ۱۲۸).

«علم یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب
یا نباشد» (دره، ص ۲).

مُجْتَمِع

باهم اجتماع کننده، باهم جمع شونده،
موجود باهم در يك موضوع. (رج:
اجتماع).

(= مفارق).

مُجِيب

یکی از دو طرف جدل و آن کسی است که
به رأی و عقیده ای ملتزم است و در برابر سائل
از آن دفاع می کند و پیوسته مراقب است که
به تناقض گوئی کشیده نشود و مجاب نگردد.
به عبارت دیگر کسی است که حافظ وضعی
است. (رج: جدل).

«وجدلی دو کس را گویند: یکی آن کس
که محافظت وضعی کند. و وضع در این
موضع رأیی بود که آن را معتقد یا ملتزم
باشند، مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل
ادیان ملتزم آند. و دیگر آن کس را که
نقض آن وضع کند به مقدماتی که ملتزم وضع
آن را مسلم داشته باشد و براو حجت بود.
و اول را مجیب خوانند و دوم را سائل. و در
عرف بعضی متأخران اول را ممهد گویند و
دوم را معترض» (اساس، ص ۴۴۵). «و حافظ
وضع را مجیب خوانند و غایت سعی او آنست
که ملزم نشود» (دره، ص ۱۵۶). «و اعتماد
مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات
مطلق یا محدود بود به حسب تسلیم اهل وضع
و اعتماد سائل بر آنچه مجیب مسلم دارد»
(اساس، ص ۴۴۵).

مَجْرَبَات

قضایائی که از راه تجربه بدست آمده
است و چون قضایائی است کاملاً یقین بخش
و مورد اعتماد شایستگی آن دارد که در
قیاسهای برهانی بکار رود (رج: تجربه).

«مجربات آن مقدمات بوند که نه به تنهایی
خرد بشاید دانستن و نه به تنهایی حس، ولیکن
به هر دو شاید دانستن» (دانشنامه، ص ۱۱۳)،
«مجربات و آن قضایائی باشد که عقل حکم کند
به آن به سبب تکرار احساس که متأكد می شود
با آن عقده جازم که در آن شکی نباشد بواسطه
مخالفت قوتی قیاسی خفی که اگر آن اتفاقی
بودی دائم و اکثری نبودی» (دره، ص ۱۵۴).

مُجَرَّد

۱- جدا، جدا شده، برهنه.

«لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل
که قابل شرکت است. و آن مفهوم اگر از
لواحق مجرد بود نه عام بود و نه خاص،
چنانکه پیش از این گفته ایم و آن را کلی
طبیعی نام نهاده اند» (اساس، ص ۸۷).

محاکات

ایراد همانند چیزی بشرط آنکه کاملاً عین آن نباشد. مانند طوطی که محاکات صداها می کند، و مانند نقاش که با تصویر محاکات اشیاء می کند، و مانند شاعران که به محاکات اشیاء و اشخاص می پردازند. (لفظ محاکات جامع تر و سراسر از تقلید است که گاه در این مورد بکار برده می شود). (رج: شعر). «محاکات ایراد مثل چیزی بود به شرط آنکه هوهو نباشد. مانند حیوان مصور طبیعی را» (اساس. ص ۵۹۱). «و سبب محاکات باطبع بود، چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی، یا محاکات شمایی کنند مانند کبک. و سبب یا عادت بود چنانکه در بهری مردمان که به ادمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد، یا صنعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن» (اساس. ص ۵۹۱). «و تخیل محاکاتی است و محاکات مفید التذاذ و تعجیبی است چون تصویر مثلاً» (درة، ص ۱۵۹). «شعر ایقاع تصدیق نمی کند، بلکه ایقاع تخیل می کند. و به سبب محاکات امور زیبا یا زشت نفس را منبسط یا منقبض می سازد» (شفا، برهان، ص ۴).

محدود

چیزی که تحدید شده است. یعنی به وسیله حد شناخته شده. (رج: تعریف، حد). «پس اقوال شارحه به حسب این اعتبارات

اصناف بسیار باشد. و از آن جمله آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد، محققان آن را حد تام خوانند. و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود و لامحاله مفید صورتی باشد مطابق او در وجود» (اساس، ص ۳۴۱).

محسوس

آنچه به حس درآید، حس شدنی، قابل احساس (= معقول). «معانی متصور در عقول و اذهان یا به نفس خود بین و مستغنی از اکتساب بود یا نبود. و قسم اول یا معقول محض بود، مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع، یا محسوس بود به حواس ظاهر، مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و ظلمت، یا مدرک به حواس باطن و وجدان نفس مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع» (اساس، ص ۴۱۲). «و محسوسات را به تصرف مذکور معقول باید گردانید تا تنقل توان کرد». (اساس، ص ۳۷۶).

محسوسات

قضایائی که ذهن از راه حواس حکم قطعی به صدق آنها می کند. مانند اینکه «خورشید روشن است» قضایای محسوس قضایائی است یقینی و مورد اعتماد و بهمین سبب می تواند ماده برهان واقع شود. «..... دوم محسوسات و آن قضایائی

باشد که عقل حکم جزم به آن به واسطه حس ظاهر کند» (دره، ص ۱۵۳).

مُحَصِّل

۱- لفظی که ازادات سلب خالی باشد، مانند بینا ودانا (≠ معدول).

«وهریکی از اسماء و افعال یا محصل باشد چون ضارب و ضرب. و یا غیر محصل چون لاضارب و ماضرب» (اساس، ص ۱۶)، «وگاه باشد که لفظی محصل به ازاء معدول بنهند مانند جاهل به ازاء نادان، و کور به ازاء نابینا، و آن را عدمی خوانند، و قضیه را که در وی لفظی عدمی باشد، عدمیه خوانند» (اساس، ص ۱۰۱).

۲- حاصل شده، به حصول آمده، موجود. (≠ معدوم)

«..... اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی، اجناس بی انواع محصل توانستی بود» (اساس، ص ۳۷۹). «و چون آن لاحق باجنس مضاف شود، مجموع نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود» (اساس، ص ۴۳۰).

۳- معین، مشخص، روشن (≠ مبهم). «و فرق میان اسم و فعل به آن بود که زمان اسم غیر محصل بود..... و زمان فعل محصل بود، چون مضی و ضرب» (اساس، ص ۱۵). «و دال بر موجودی مبهم و منتشر جنس تواند بود. پس باید که در حد اول جنس وضع

کنند و بعد از آن به علتی که در موضع فصل افتد مخصص و محصل گردانند» (اساس، ص ۴۳۴).

مُحَصِّل

حاصل کننده، به حصول آورنده «و شرط اول از این دو شرط آن است که فصل محصل وجود جنس بود بوجه تنويع. چه جنس را وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد. و در خارج همچنان بی زیادت لاحق موجود و محصل نتواند بود. و چون آن لاحق باجنس مضاف شود، مجموع نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود» (اساس، ص ۴۳۰).

مُحَصِّلَه

(= قضیه محصله) (رج: قضیه محصله) (≠ معدوله).

مَحْصُورَه

(= قضیه محصوره، مسوره) (رج: قضیه محصوره).

مَحْکُومٌ بَهْ

(= محمول) (رج: محمول).

«ودراین صورت چاره‌ای نیست ازیک لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه باشد و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد» (اساس، ص ۶۵).

مُخْبِرٌ بِهِ

(= محمول، محکوم به) (رج: محمول).

مَحْكُومٌ عَلَيْهِ

مُخْبِرٌ عَنْهُ

(= موضوع) (رج: موضوع).

«هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد. موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن، و محمول و آن محکوم به. و نسبت محمول به موضوع اعنی حکم به صدق او بر آن ... یا حکم به عدم صدق او بر آن» (دره، ص ۵۴).

مُخْتَلِطٌ

(= موضوع، محکوم علیه) (رج: موضوع).

قیاسی که از قضیه‌ای مطلقه و قضیه‌ای موجهه، یا از دو قضیه موجهه تألیف یافته باشد.

مَحْمُولٌ

آن جزء قضیه که به جزء دیگر اسناد داده می‌شود. آنچه به ایجاب یا به سلب به چیز دیگر اسناد داده می‌شود. مانند «کروی» در قضیه «ماه کروی است». محمول برخلاف موضوع همیشه امر کلی است. (= محکوم به، مخبر به) ($\neq$ موضوع) (رج: حمل).

«ودر هر شکلی چند شرط باشد که آن را شرایط انتاج خوانند. و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود در هر ضربی، تألیفات بسیار واقع شود و آن را مختلطات خوانند» (اساس، ص ۱۹۳).

مَخْصُوصَةٌ

(= شخصیه) (رج: قضیه شخصیه).

مُخْطِئٌ

«چون دو معنی در ذهن آید و یکی را وصف کنند به دیگر معنی، نه به آن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد، بل به آن طریق که گویند آنچه این معنی بر او اطلاق کنند همان است که دیگر معنی بر او اطلاق کنند، آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند» (اساس ص ۱۸).

خطا کننده، به خطا رونده. ($\neq$ مصیب). «پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود» (اساس، ص ۴۶۸).

(اساس، ص ۹۷).

مَرسوم

آنچه به رسم تعریف شده است.
«پس چون جنس را اول وضع کنند،
دلالّت بر اصل ذات مرسوم کند و تعریف
تمام شود به ایراد لوازم و خواص (دره،
ص ۴۷).

مُساوی

۱- دارای نسبت تساوی با کلی دیگر.
دو کلی در صورتی با هم مساوی هستند که
بر هر چه این صادق باشد، آن دیگری نیز
صادق باشد. مانند انسان و ضاحك. یعنی
بر هر فردی که انسان اطلاق شود، بر همان
فرد ضاحك نیز اطلاق می شود. از دو کلی
مساوی می توان دو قضیه موجبه کلیه ساخت:
هر انسانی ضاحك است - هر ضاحکی انسان
است.

معرف و معرف باید مساوی هم باشند و به همین
جهت تعریف بنحو کلی قابل انعکاس است.
«و محمول از آنجا که محمول است شایسته
آن باشد که از موضوع عامتر باشد چنانکه
در انسان حیوان ظاهر است. اما اگر مساوی
افتد چنانکه گـوئیم انسان ناطق است، آن
مساوات را سببی بود خارج از مقتضای
طبیعت محمول» (اساس، ص ۱۹).

۲- نظیر، شبهه، کاملاً همانند، مطابق.
«چون نفس به یکی از حواس ظاهر

مُخیلات

قضایای برانگیزنده خیال که بسبب تخیل
موجب قبض یا بسط نفس می شود. مانند
شراب یا قوت سیال است. این نوع قضایا
ماده قیاس شعری است. (رج: تخیل، شعر).
«مخیلات و آن قضایائی بود که تصدیق
نمی کنند ولیکن تخیل افکند و در نفس بواسطه
آن تخیل قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی
یا حالی از حالها حادث شود» (اساس، ص
۳۴۸).

مُدرك

ادراك شده، به ادراك درآمده. (رج:
ادراك).

«وبه محسوس و مدرك صورتهای کلی
می خواهیم که عقل از جزویات انتزاع کرده
باشد، و جزویاتش مدرك حواس ظاهر یا
باطن بود» (اساس، ص ۴۱۳).

مُدرك

ادراك کننده (رج: ادراك).

مُرْتَفِع

رفع شده، نفی شده (≠ مجتمع).
«ضدان جمع نیابند اما مرتفع شوند»

مسلمات

۱- قضایائی که در نزد شخص طرف بحث مسلم و قطعی باشد، گواهی که بحث کننده با وی آن را مسلم نداند. و این نوع قضایا در قیاس جدلی بکار می‌رود. و چون خصم آن قضایا را قبول دارد باید نتایج مترتب بر آنها را نیز بپذیرد. (رج: جلد).

«مشهورات و مسلمات مقدمه قیاس جدلی اند. وشك نیست که اولی و هر چه با وی شمرده آمد اگر اندر جلد بوند بهتر بود، ولیکن نه از جهت آن را اوفتند اندر جلد که حق اند، ولیکن از جهت آن را که مشهورند و مسلم اند» (دانشنامه، ص ۱۲۹).
«مسلمات آن مقدمه‌ها بوند که چون خصم تسلیم کند، پس بروی بکار داری. خواهی حق یا مشهور یا مقبول باش و خواهی مباش. و مسلمات مشهور يك تن اند که خصم است. و مشهورات مسلم جماعت مردم» (دانشنامه، ص ۵-۱۲۴).

۲- هريك از مواد قیاس به اعتبار اینکه برخی از آنها در نزد عقل مسلم است و برخی در نزد وهم، و پاره‌ای در نزد مخاطب، و بعضی در نزد قومی خاص.
«و این سیزده صنف را مسلمات خوانند. چه بهری مسلم است به نزدیک عقل اول، و بهری به نزدیک وهم، و بهری به نزدیک جمهور، و بهری به نزدیک قومی خاص، و بهری به نزدیک شخص» (اساس، ص ۳۴۸).

ادراك محسوسی کند، صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود» (اساس، ص ۳۷۵). «و آن صورت مساوی صورت اول بود در همه عوارض و لواحق کمی و کیفی و وضعی و اینی و غیر آن» (اساس، ص ۳۷۵).

مستقري

استقراء کننده، بکار برنده استقراء.
«... چه بسیار حکمهای یقینی حسی یا تجربی به توسط استقراء اکتساب کنند و اگر چه مستقري نداند که آن حکم به استقراء کسب کرده است» (اساس، ص ۳۳۲).

مستقري

استقراء شده، از راه استقراء بدست آمده.

«فرق بین محسوس و مستقري و مجرب اینست که محسوس البته افاده حکم کلی نمی‌کند در صورتی که امور مستقري چه با شرط و چه بی شرط موجب یقین کامل نمی‌شود و تنها افاده ظن غالب می‌کند. اما مجرب موجب یقین کامل میشود» (شفا، برهان، ص ۴۸).

مستقیم

(رج: قیاس مستقیم) (≠ خلف).

مَسْلُوب

سلب شده ، نفی شده، رفع شده.
«ویکی از وجوه استعمال امکان آنست
که هرچه ضروری ذاتی در یک جانب چه
سلب و چه ایجاب از او مسلوب بود، آنرا
ممکن خوانند، چنانکه گویند که ممکن است
که عالم را صانعی بود یعنی ممتنع نیست»
(اساس، ص ۱۳۶).

مَسُورَه

(= محصوره) (رج: قضیه محصوره).
«ولفظ همه و بعضی را که مقدار حکم
تعیین کند، سور خوانند. و بعضی محصوره
را مسوره خوانند» (اساس، ص ۸۳).

مَشَبَّهَات

قضایائی که بنحوی شبیه قضایای حق باشد
یا شبیه مشهورات یا مقبولات یا مسلمات، ولی
در واقع با آنها تفاوت داشته باشد. بنا بر این
این نوع قضایا بسبب مشابهت با حق بر -
ظواهر عقول رواج می یابد. و وقتی آنرا
بر وجه باطل استعمال کنند، آن را مشبهات می
خوانند. مانند «خدا نور است» (در حالی که
مراد نور محسوس باشد). و مانند موجبه کلیه ای
که به موجبه کلیه منعکس شود از قبیل اینکه

«هر مرفوعی فاعل است».

مشبهات از مواد قیاس سوفسطائی است.
«مشبهات مقدماتی بوند که به حیل چنین
نمایند که ایشان حق اند یا مقبول یا مسلم یا
آنکه به ایشان مانند و به حقیقت نه ایشان
بوند» (دانشنامه، ص ۱۲۵).

مُشْتَرَكٌ لَفْظِي

لفظی که به وضع جداگانه برای معانی
مختلف وضع شده باشد مانند عین در عربی
و باز در فارسی.

مُشْتَرَكٌ مَعْنَوِي

لفظی که مفهوم آن بر افراد متعدد قابل
حمل باشد و همه افراد با هم در آن معنی
اشترک داشته باشند، مانند انسان و آهن و
دایره. (= لفظ کلی).

مُشَخَّصَات

آنچه موجب امتیاز و تشخیص افراد نوع
از یکدیگر می شود. مانند رنگ مو و چهره و
شکل اندامها و لاغری و فربهی و نظایر آن.
«و معنی کلی به اعتبار تجرد و از مشخصات
مطلق باشد، و به اعتبار تناول او مرجزویات
را عام» (دره، ص ۲۸). «هر جزوی حقیقی
مندرج باشد در تحت ماهیتش که معرا باشد
از مشخصات» (دره، ص ۲۷).

مَشْك

نیست، مانند «عدل نیکو است»، «دروغ زشت است».

این نوع قضایا در جدل و خطابه بکار می‌روند.

«اما مشهورات [در اصل مشهودات] که جز مشهوری (در اصل مشهودی) ندارند، مقدماتی اند که عامه و مانده عامه چنین پندارند که اندر طبع خرد به اول کار است و نه چنان بود، ولیکن از کودکی مردم آن شوند، و همه شهرها یا بیشتر شهرها بر آن اتفاق کرده باشند. یا چیزی بود که عقل واجب نکند به اول طبع، ولیکن خوی مردم از معنی شرم و رحمت و هر چه بدین ماند... و مثال مشهورات چنان بود که گویند داد واجب است، و دروغ نباید گفتن، و چنان که گویند پیش مردمان عورت نباید گشاد، و کس را بی گناه نباید آزدن، و چنان که گویند خدای بر هر چیزی قادر است، و هر چیزی را داند» (دانشنامه، ص ۱-۱۲۰) «و مشهوری از مشهوری قوی تر بود. و بعضی از مشهورات مرهمه مردم را یکسان بود، چنانکه گویند دروغ زشت است، و بعضی از مشهورات در میان گروهی بود، و نقیض حقی باطل بود، و نقیض مشهور شنیع» (دانشنامه، ص ۱۲۳).

مُصادره

از جمله قضایای مبادی علوم. و آن عبارت

کلیی که صدق آن بر افرادش یکسان نباشد یعنی بر افراد خود بنحو مختلف صدق کند. مانند نور که کلی مشك است و بر نور آفتاب و نور ماه و نور ستارگان و نور چراغهای مختلف صادق است و معلوم است که نورها را از حیث شدت و ضعف درجات مختلفی است. مشك را مقول به تشکیك هم میگویند (= متواطی). (رج: اسم مشك).

مَشْكُوكْ یا مَشْكُوكْ فیه

حکمی که مورد شك است. یعنی به همان درجه که احتمال صدق آن می‌رود احتمال کذب آن هم می‌رود.

«و همچنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود. چه هر طرف که راجع بود ظن به آن طرف حاصل بود و مرجوح مظنون نبود. و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشكُوكْ بود نه مظنون» (اساس، ص ۴۰۹). (رج: شك، ظن).

مَشْهُورَات

قضایائی که زبانزد همه است و موجب اعتقاد بدان یا شهادت همگان است یا شهادت اکثر مردم، یا شهادت دانشمندان یا اکثر ایشان یا افاضل ایشان در آنچه مخالف رأی جمهور

از قضیه‌ای است که متعلم در آغاز می‌پذیرد، ولی همواره احتمال خلاف آن را نیز می‌دهد و بنا بر این با اصل موضوع تفاوت دارد.

«..... و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلیم به آسانی آن را اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی، یا نه چنان بود. و اول را اصول موضوعه خوانند و دوم را مصادرات و لامحاله نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود به تقابل عدم یا ضد. یعنی از اعتقاد به هر دو طرف نقیض خالی بود، یا معتقد طرف نقیض بود.

مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی براستقامت اخراج توان کرد. و مثال مصادره هر مقداری متناهی قابل تجزیه نامتناهی بود. و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده‌اند، و بعضی فرق به اعتباری دیگر کرده‌اند» (اساس، ص ۳۹۵-۶) «ووی [یعنی مصادره] همچون اصل موضوع بود. ولیکن آن بود که آموزنده اعتقادی دارد خلاف آن اصل، ولیکن مسامحت همی کند اندر وقت...» (دانشنامه، ص ۱۴۴).

مصادره جر مطلوب یا مصادره جر مطلوب
اول

قضیه‌ای را که اثبات آن مطلوب است مقدمه استدلال قرارداد، و به عبارت دیگر چیزی را به خود اثبات کردن که البته دوری است باطل و فاسد. و همچنانکه تعریف شیء

به نفس باطل است، اثبات قضیه‌ای به خود نیز درست نیست. مثلاً چون پرسند چرا در زمستان روزها کوتاه می‌شود، و ما بگوئیم برای آنکه در زمستان مدت تابش خورشید در شبانروز کمتر می‌شود، جواب ما مصادره به مطلوب است و در واقع همان قضیه مطلوب را با تعبیری دیگر بیان کرده‌ایم.

«چون يك مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آن را مصادره بر مطلوب اول خوانند. و لامحاله دو حد دیگر که در يك مقدمه افتد يك چیز بود، چنانکه گفتیم. و آن يك چیز را به ترادف اسم یا نوعی از تلبیس چنان فرمایند که دو چیز است یکی محمول بر دیگر. و این را در مغالطه بکار دارند. و همچنانکه سلب الشیء عن نفسه شیئع ترین محالی است، ایجاب الشیء علی نفسه مشهورترین حقی باشد. و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد، و گاه بود که مخفی باشد...» (اساس، ص ۳۲۶).

مُصِیب

به صواب رسنده، حکم درست کننده (≠
مخطی).

«پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود» (اساس، ص ۴۶۸).

مُضَاف

(رج: اضافه)

مُطابقه

(رج: دلالت مطابقه)

مُطَلَب

(۳۵۱)

ای است. و آن طلب تمیز را بود به فصول ذاتی، یا به خواص عرضی. و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را به او راجع کنند» (اساس، ص ۳۵۱).

مطلب لم

سؤال از چرائی چیز. مانند اینکه چرا فلان کس بیمار است و مرتبه آن پس از مرتبه هل است. و آن بردو قسم است لم ثبوت ولم اثبات. چه مطلب لم تعرف علت جواب هل می‌کند. و آن یا تنها برای تعرف علت تصدیق است، و یا برای تعرف علت وجود. مثلاً وقتی می‌گویند فلان کس بیمار است و ما می‌گوئیم «چرا؟» یا «به چه دلیل؟» اگر از علت بیمار شدن اوسؤال کرده باشیم لم ثبوتی است یعنی از علت وجود بیماری پرسش کرده ایم. اما اگر منظور ما این باشد که از کجا دانستید که او بیمار است سؤال، لم اثباتی است.

«و اما مطلب لم دو گونه است: یکی که چرا گفتی، و دیگر که چرا هست؟» (دانشنامه، ص ۱۵۶) «مطلب لم و آن یا به حسب اقوال بود یا به حسب نفس امور» (اساس، ص ۳۵۱).

چیزی که دانستن آن مطلوب است. آنچه درباره آن سؤال شده است، سؤال.

مطالب بردو قسم است: مطالب اصلی و مطالب فرعی. مطالب اصلی بر سه قسم است ۱- مطلب ما. ۲- مطلب هل. ۳- مطلب لم. و چون هر يك از این اقسام سه گانه به دو قسم منقسم می‌شود، مطالب اصلی بر روی هم شش است: مطلب مای شارحه، مطلب مای حقیقه، مطلب هل بسیطه، مطلب هل مرکبه، مطلب لم ثبوتی، مطلب لم اثباتی. (رج: امهات مطالب).

مطالب فرعی اقسام گوناگون و بی شمار دارد که اهم آنها مطلب ای، و مطلب کیف، و مطلب کم، و مطلب این، و مطلب متی، و مطلب من است.

مُطَلَبِ ای

یکی از مطالب فرعی، و آن سؤال از کدامی شیء است. و آن یا سؤال از فصل است، یا عرض خاص. (رج: ای، فصل، عرض خاص).

«و از جمله [مطالب فروع] بسیط تر مطلب

مطلب‌ما

سؤال از معنی لفظ یا از چیستی شیء و بنا بر این بردو گونه است: یکی مطلب‌مای شارحه که سؤال از معنی لفظ می‌کند و دیگر مطلب‌مای حقیقه که سؤال از حقیقت و ماهیت مسئول عنه می‌کند. (رج: امهات مطالب، ما).

مطلب‌مای حقیقه

یکی از مطالب اصلی و آن سؤال از ماهیت و حقیقت شیء می‌کند (برخلاف مطلب‌مای شارحه که تنها از معنی لفظ استعمال می‌کند). مانند اینکه «حرکت چیست؟» و «زمان چیست؟» و «علم حصولی چیست؟». و در جواب باید تعریف شیء که همان بیان تفصیلی حقیقت و ماهیت است ذکر شود. مطلب‌مای حقیقه پس از هل بسیطه است. گاهی مای حقیقه را مای دوم می‌نامند در برابر مای شارحه که مای اول است. و گاهی نیز مای ذاتیه می‌گویند چون درباره ذات و حقیقت است. «مطلب‌ما و آن یا طلب معنی اسم را بود چنانکه عنقا چیست. و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه حرکت چیست» (اساس، ص ۳۵۱). «و دیگر ما و آن از چه چیزی پرسد. و مطلب‌ما دو گونه است: یکی آنکه گوئی چه بود معنی لفظ تو. مثلاً کسی گوید مثلث تو گوئی چه بود معنی مثلث، و چه

می‌خواهی به مثلث. و دیگر آن است که گوئی چه بود مثلث خود به نفس خویش..... و جواب مطلب‌ما تفسیر نام بود، یا حد ذات (دانشنامه، ص ۵-۱۵۴). «و چون مطلب‌هل بر مای ذاتی متقدم است، مباحث برهان بر- مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت» (اساس، ص ۳۵۴).

مطلب‌مای شارحه

سؤال از معنی لفظ. مثلاً چون کسی معنی خلا یا عنقاء یا جوهر فرد یا ذبول یا ضیاء را نمی‌داند و سؤال می‌کند ما الخلا یا ما العنقاء یا..... در پاسخ این نوع سؤالات کافی است که لفظ مأنوس آن ذکر شود، مثلاً گفته شود «عنقا یعنی میمرغ».

مطلب‌مای شارحه بر همه مطالب دیگر مقدم است. چه نخستین چیزی که ضروری است دانستن معنی لفظ است.

«و فرق است میان مطلب‌مای شارح اسم و [مای] طالب حقیقت. چه اول آن معنی طلبد که اسم براو اطلاق کنند بر اجمال. خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم. و دوم آنچه حد اسم آن را شامل بود به تفصیل. و آن بعد از ثبوت و وجود این معنی تواند بود. و تعلق اول به لغت زیادت بود، و تعلق دوم به منطق... و به این بیان معلوم شود که مطلوب مای شارح اسم بر همه مطالب مقدم بود، و بعد از او مطلب‌هل بسیطه بود. پس

مطلب مای دوم. و مطلب ای که طالب فصول بود در این مطلب داخل بود به حقیقت» (اساس، ص ۳۵۲).

مطلب‌هل بسیطه

اصطلاح ثبوت شیء برای شیء فرع ثبوت مثبت له است. پس درحالی که هل بسیطه سؤال از مطلق وجود وهستی شیء می‌کند، هل مرکبه استخبار می‌کند که آیا شیء به حالی مخصوص موجود است یا نه. (رج: مطلب هل بسیطه).

مُطْلَق

رها، بدون قید، خالی از قید. (≠ مقید). «ومعنی کلی به اعتبار تجرد او از مشخصات مطلق باشد، و به اعتبار تناول او مرجزویات را عام» (دره، ص ۲۸).

مُطْلَقَه

(رج: قضیه مطلقه).

مَظْنُونَات

قضایائی که افاده ظن غالب می‌کند نه افاده یقین کامل. و مورد استعمال آن بیشتر در فن خطابه است. مانند «کسی که بادشمن نجوی می‌کند خائن است» و «کسی که به بام دیگری برمی‌آید خائن است». «و اما مَظْنُونَات مقدماتی بوند که به غلبه گمان پذیرفته اند و خود داند (ظ: دانند) که شاید که درست نبود. چنانکه کسی گوید فلان به شب گردمحلّت می‌گردد، پس تخلیطی اندر سر دارد. و فلان به دشمن ما پیام فرستاد

سؤال از وجود یا عدم چیزی. مانند اینکه «آیا خدا هست». مطلب‌هل بسیطه پس از مای شارحه طرح می‌شود، و سؤال از این می‌کند که آیا موضوع وجود دارد یا نه. «و مطلب هل دو گونه: یکی که بررسی که فلان چیز هست؟ و دیگر آنکه بررسی که فلان چیز چنین هست؟» (دانشنامه، ص ۱۵۴). «مطلب هل، و آن یا بسیط بود یا مرکب. و بسیط طلب وجود موضوع را بود. چنانکه [آیا] فرشته هست؟ و مرکب طلب وجود محمول بود موضوع را چنانکه [آیا] فرشته ناطق است؟ و وجود در این قسم رابطه باشد و در قسم اول محمول» (اساس، ص ۳۵۱).

مَظْلَبِ هل مرکّبه

سؤال از اتصاف چیزی به چیز دیگر. مانند اینکه «آیا فرشته دارای شهوت است؟» این سؤال درباره وجود مقید است. یعنی سؤال از این است که آیا موضوع متصف به فلان وصف هست یا نه. مانند اینکه «هل الله خالق شر؟».

البته مطلب هل مرکبه پس از هل بسیطه می‌آید. چه تا وجود داشتن چیزی معلوم نشود، سؤال از صفات آن معنی ندارد. و به

به سر، پس وی به دشمنایگی (در اصل: دشمنایی) ما مشغول است» (دانشنامه، ص ۱۲۶). «مظنونات و آن قضایائی است که نفس میل کند به آن باشعور او به امکان مقابل او. و محتج اگرچه استعمال آن به سیل جزم می کند، اما بانفس خویش متابعت آن به حسب غلبه ظن کند» (دره، ص ۱۵۸).

مَعْدُول

لفظی که ادات سلب بر سر آن درآمده باشد، مانند «نارسا» «نا تمام» «غیر ناطق» (≠ محصل).

«قضیه حملی را که جزوی از او لفظ معدول باشد معدولیه خوانند. و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه» (اساس، ص ۱۰۰).

مَعْدُولِیَه یا مَعْدُولِیَه

(رج: قضیه معدوله).

مَعْرِف

مجموع تصورات معلوم که موجب کشف تصویری مجهول باشد. مانند «شکل محدود به خط منحنی که همه نقاط آن از نقطه درونی موسوم به مرکز به یک فاصله باشد» که معرف دایره است. معرف یا به حد است یا به رسم و هر یک یا تمام است یا ناقص (= تعریف،

قول شارح) (رج: تعریف).

مَعْرِف

تصوری که به وسیله تصورات معلوم، معلوم شده است. مثلاً؛ وقتی تصور جزیره با تعریف آن به «قطعه زمینی که اطراف آن را آب احاطه کرده باشد» شناخته می شود. معرف نامیده می شود (رج: تعریف).

مَعْرِفَت

۱- مطلق علم و آگاهی و شناسائی.

«معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحده باشد، بل آن را مراتب است در قوت و ضعف، و وضوح و خفا، و خصوص و عموم، و کمال و نقصان» (اساس، ص ۴۱۱). «چون مقدمات برهان علل نتیجه هستند، و علت بالذات بر معلول اقدم است آن مقدمات بالذات مقدم بر نتیجه هستند. و همچنین از حیث زمان و از حیث معرفت نیز مقدم بر نتیجه اند. زیرا که نتیجه جز بدانها شناخته نمی شود» (شفا، برهان، ص ۵-۵۴).
۲- ادراك امور جزئی.

«ادراك جزئیات علم نیست، بلکه معرفت است» (شفا، برهان، ص ۱۲). «آنچه از راه حس بدست می آید معرفت نامیده می شود، و آنچه به طریق عقل حاصل می شود علم» (برهان، ص ۲۶ و ۲۳).

معروض

آنچه چیزی بر آن عارض شده است
($\neq$ عارض).

«بدان که موضوع هر علمی آنست که در
آن علم از عوارض ذاتی او بحث کنند از آن
روی که او معروض ایشان است» (دره،
ص ۹).

معقول

۱- آنچه به عقل ادراک شده است. ($\neq$ محسوس).

۲- قابل تعقل، تعقل شدنی. ($\neq$ محسوس)
«حجت قولی باشد معقول یا مسموع،
مؤلف از قضا یا...» (دره، ص ۱۲۳). «و
محسوسات را به تصرف مذکور معقول باید
گسردانید تا تعقل توان کرد» (اساس، ص
۳۷۶).

معقولات اولیه

صور کلی که مستفاد از اعیان موجودات
باشد. مانند مفهوم انسان و اسب و حیوان و
نبات. وقتی نفس به یکی از حواس ظاهر
ادراک محسوسی کند، صورتی مشابه آن امر
محسوس در ذهن او حاصل می شود. و پس
از غیبت آن امر محسوس نیز صورتی از آن
در خیال باقی می ماند، تا ذهن هر وقت بخواهد

بتواند باز آنرا احیاء کند و در نظر آورد.
و همین که از راه حواس مختلف صور جزئی
بسیار در ذهن فراهم آمد ذهن به نیروی فکر
و تمیز در آنها به تصرف می پردازد و از مجموع
مشترکات آنها اورا مفهومی کلی یا صورتی
عقلی حاصل می شود که آن را معقول اول یا کلی
طبیعی می نامند، مانند مفهوم انسان، و فلز، و
جسم، و کوه، و دریا، و درخت، و ستاره.

معقولات ثانیه

صور کلی که از معقولات اولیه انتزاع می
شود مانند کلی ذاتی و عرضی و نوع و جنس
و امثال آن.

وقتی يك دسته از کلیات طبیعی یا
معقولات اولیه برای ذهن فراهم شد،
ذهن به امعان نظر در آنها می پردازد و
ملاحظه می کند که بعضی نسبت به بعضی اعم
هستند و بعضی نسبت به بعضی اخص. و بعضی
بعضی را ذاتی اند و بعضی را عرضی.
و آنها که ذاتی هستند یا نوعند یا جنس یا فصل.
و آنها که عرضیند یا عرض خاصند یا عرض
عام. و همین قسم کلیات، معقولات ثانیه نامیده
می شود، که موضوع علم منطقی است.

این معقولات ثانیه را مصداقی در عالم
خارج نیست و فقط در ذهن موجود هستند.
در صورتی که کلیات طبیعی مصداقی در خارج
دارند. مثلاً ما، به فلان انسان اشاره می کنیم
و می گوئیم «این انسان است». اما چیزی

مُفَارِق

۱- جدا از ماده، غیر مادی، مجرد.
($\neq$ مادی).

۲- امر عرضی که جدا شدنش از شیء ممکن باشد، جدا شدنی، جدائی پذیر، قابل جدا شدن ($\neq$ لازم).

«وگاه بود که موصوف به صفتی لازم یا مفارق بگیرند و آن را با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند، مانند متحرک که مفهومش ذو حرکت است...» (اساس، ص ۸۸).

مُفْرَد

(= لفظ مفرد) (رج: لفظ مفرد).

مَمْفُصُول

(رج: قیاس مرکب).
«وقیاس مرکب موصول بود یا مفصول.. و مفصول آن بود که نتایج محذوف باشد»
(اساس، ص ۲۹۵).

مَفْهُوم

تصور، محتویات يك تصور.
مفهوم و تصور یکی است، و از لحاظ اینکه معنی است که از لفظ فهمیده می شود

در خارج وجود ندارد که مابدان اشاره کنیم و بگوئیم «این نوع است» یا «این جنس است». و وقتی می گوئیم «انسان نوع است» عروض نوع بر انسان و اتصاف انسان به نوعیت تنهادر ذهن است.

«لواحقى که در ذهن لاحق و عارض معقولى شوند، آن را معقولات ثوانى خوانند به سبب تأخر تعقل اواز معقولى دیگر» (دره، ص ۹). «موضوع علم منطق که مباحث جزوی است از آن، معقولات ثانیه است به اعتبار آنکه مقتضى وقوف بر کیفیت اکتساب علم باشد» (اساس، ص ۳۹۹). «پس موضوع منطق معقولات ثانیه باشد اعنى قول شارح و حجت و آنچه ایشان هردو بر آن موقوف باشند» (دره، ص ۱۰).

مُغَالِط

مغالطه کننده، مغلطه کننده، اهل مغالطه.
«و غرض مغالط تمویه و تلبیس براو و تشبه [دراصل تشبیه] به فیلسوف یا مجادل».

مُغَالِطَه

(= سفسطه)، (رج: سفسطه).

مُغَالِطِی

۱- منسوب به مغالطه.

مفهوم نام دارد، و از لحاظ اینکه صورتی ذهنی است تصور. مفهوم معمولاً در برابر مصداق بکار می‌رود.

«لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت و لا شرکت است و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود، نه عام بود و نه خاص» (اساس، ص ۸۷). «هر مفهومی که هست یا اورا این عارض شود که او معنی است که نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن چون حیوان و آن را کلی طبیعی خوانند و این عارض را کلی منطقی.....» (دره، ص ۲۶). «مراد از این عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر، چه مفهوم جوهر را جزو نیست چنانکه گفتیم والا آن جنس عالی نبود» (اساس، ص ۳۷).

مُقابِل

آنچه با چیز دیگر تقابل داشته باشد. (رج: تقابل).

مَقْبُولَات

سخنانی که از بزرگان و حکما و پیشوایان دین نقل شده و معمولاً مورد قبول واقع می‌شود.

مورد استعمال مقبولات در خطابه است «و آن قضایائی بود که از کسی که به صدق او واثق باشند فراگیرند. چنانکه نصوص واضعان شرایع و اشارات ائمه دین» (اساس،

ص ۳۴۷). «و اما مقبولات مقدماتی بود که پذیرفته شوند از کسی فاضل و حکیم و استوار داشته باشند و نه اولی بوند و نه محسوس» (دانشنامه، ص ۱۲۴).

مُقَدِّم

یکی از دو جزء قضیه شرطیه متصله و آن جزئی است که مقرون به ادات شرط باشد. مانند «هرگاه کسی بد کند» در قضیه شرطیه «هرگاه کسی بد کند، بد خواهد دید». (≠ تالی).

«و اما متصل را دوپاره بود و بس: یکی مقدم و یکی تالی. و مقدم آن بود که شرط به وی مقرون بود. و تالی آن بود که جواب بود» (دانشنامه، ص ۴۴). «و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را تالی» (اساس، ص ۷۰).

مُقَدِّمَاتُ بَیِّنٍ

مقدمات بدیهی و ضروری. (= اولیات) (رج: اولیات).

مُقَدِّمَاتُ جَرَبِیِّ

(= مجربات) (رج: مجربات).

مقدمه مهین خوانند» (دانشنامه ص ۶۴).

مقدمات مسلم

مَقُول

(= مسلمات) (رج: مسلمات).

۱- حمل شده، اسناد داده شده، محمول.

۲- قابل حمل، قابل اسناد.

۳- گفته شده.

مقدمات مشبیه

(= مشبهات) (رج: مشبهات).

«وبعضی منطقیان وخصوصاً قدما محمول

در لفظ بر موضوع مقدم دارند. مثلاً گویند

حیوان واقع است یا مقول است بر همه

انسان یا بر بعضی اجسام. و واقع نیست یا

مقول نیست بر هیچ جماد» (اساس، ص ۶۹).

مقدمات یقینی

(= یقینیات) (رج: یقینیات).

مقدمه

مَقُولَاتِ عَشْر

ده مقوله ذیل که اجناس عالی موجوداتند:

جوهر، کم، کیف، آیین، متی، وضع،

اضافه، له، فعل، انفعال، (رج: اجناس عالیه).

مقوله جوهر و نه مقوله دیگر که همه عرض

هستند به نظر ارسطو هیچ يك قابل تحویل

به یکدیگر نیستند. جمهور حکمای اسلام نیز

از ارسطو تبعیت کرده‌اند. اما شیخ شهاب-

الدین سهروردی غیر از کم و کیف، سایر

مقولات اعراض را به اضافه باز برده و تعداد

مقولات را پنج دانسته است: جوهر، کم،

کیف، حرکت، اضافه.

بعضی خواسته‌اند منحصراً بودن مقولات را

به ده از راه حصر عقلی ثابت کنند. اما گویا

جز استقراء دلیلی بر انحصار آن نباشد.

قضیه‌ای که برای اثبات مطلوبی درضمن

حجتی بکار می‌رود. هر يك از اجزای مقدمه

حد نامیده می‌شود.

در قیاس حداقل دو مقدمه لازم است که

یکی صغری است و دیگری کبری.

مقدمه کهن

صغری (رج: صغری)

«و آن را که موضوع نتیجه اندروی بود

مقدمه کهن خوانند» (دانشنامه، ص ۶۴).

مقدمه مهین

کبری (رج: کبری).

«و آن را که محمول نتیجه اندروی بود

مَقُول در جواب ای شیء هو؟

چیست؟ جواب تعریف جامع و مانع آنها
است با ذکر همه ذاتیات آنها.

اما وقتی از امور متعدد مختلف الحقیقه
سؤال می شود باید تمام ذاتیات مشترک بین
آنها در جواب بیاید و آن جنس است. مثلاً
چون پیرسند مثلث و بیضی و دایره چیستند،
آنچه شایستگی جواب دارد آنست که دال
بر تمام ماهیت مشترک بین آنها باشد، و آن
شکل است.

مَقُول

قوام دهنده، قوام بخش، تشکیل دهنده.
«وفصل به اضافت بانوع مقوم باشد، چه
ذاتی است او را و داخل در ماهیت او. مانند
ناطق انسان را» (اساس، ص ۳۰).

مَلْزُوم

آنچه چیزی از آن لازم آید، و به عبارت
دیگر آنچه شرط چیز دیگر باشد. مثلاً در این
قضیه شرطیه که «اگر کسی مبتلا به حصبه
باشد، تب داراست» مقدم را ملزوم می نامند
و تالی را لازم. چه تب داشتن لازم حصبه است
و حصبه داشتن ملزوم تب. (= لازم).
«و مقدم را در موجبه لزومی ملزوم خوانند
و تالی را لازم» (دره، ص ۹۰).

آنچه در جواب ای شیء گفته می شود.
مثلاً چون موجود متحرکی را از دور
مشاهده کنیم و از چستی آن به «ماهو؟»
سؤال کنیم، ممکن است جواب بدهند
«حیوان». سپس سؤال می کنیم «ای حیوان
هو» (کدام قسم حیوان؟) و جواب اینست
که «ناطق».

«و چون اصل حقیقت متصور بود، و امتیاز
از اشتباه حاصل نشده، سؤال از آن به لفظ
«کدام است؟» کنند. و به تازی «ای شیء هو؟»
گویند... پس جزو ماهیت یا مقول در جواب
ماهو بود یا مقول در جواب ای شیء هو...
پس ذاتی به این اعتبار دو قسم شود: مقول
در جواب ماهو، و مقول در جواب ای شیء هو»
(اساس، ص ۳-۲۲).

مَقُول در جواب ماهو

آنچه در جواب «چیست؟» گفته می شود.
و آن بانوع است، یا جنس، یا حد تام.
وقتی از ماهیت امری جزئی سؤال شود،
جواب نوع است. مثلاً چون پیرسند در این
شیشه چیست جواب نفت یا الکل یا شراب
است.

هرگاه از ماهیت يك امر کلی سؤال شود
جواب حد تام است. مثلاً چون سؤال شود
که نفت چیست؟ یا الکل چیست؟ یا شراب

ضروری. مانند اجتماع نقیضین، وارتفاع
نقیضین، واجتماع ضدین.

مَلِك

(= جده) (رج: جده).

مُمتنع الزَّوال

مَلِكَه

آنچه زایل شدنش محال باشد. مثلاً
سه‌زاویه داشتن برای مثلث، وفردیت برای
پنج، ممتنع الزوال هستند. یعنی مادام که آن
ماهیت موجود باشد، این وصف هم با او
وجود دارد (= ممتنع الانفكاك).

۱- وجود يك وصف برای موضوعی که
از شأن آن موضوع ا تصاف او به آن وصف
باشد. مانند بینائی و شنوائی برای حیوان
بینا و شنوا. (≠ عدم).

۲- کیفیت نفسانی که ثابت و راسخ شده
باشد. مانند شجاعت وجبن وامثال آن.
(≠ حال) «و آنچه بطیء الزوال بود چون
علوم و فضایل و ردائیل و کینه و مانند آن، آن
را ملکات خوانند» (اساس، ص ۴۴). «و
ملکه هیأتی نفسانی بود که موجب صدور
فعلی یا انفعالی شود بی‌رویتی. و مابینت میان
حال و ملکه به عوارض بود. و حال آن هیأتی
بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد
و چون راسخ گردد ملکه باشد. پس نسبت
حال با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد»
(اساس، ص ۴۴)، «این تصرف را که
مردم در معانی کنند بر وجهی که مؤدی بود
به مطلبی که خواهد، چون ملکه شود صناعت
منطق خوانند» (دره، ص ۵).

مُمْكِن

ممکن به دو وجه به کار می‌رود یکی ممکن
به امکان عام و دیگر ممکن به امکان خاص
(رج: امکان عام، امکان خاص).

مُنتَجِع

قیاسی که نتیجه دهنده باشد و آن در صورتی
است که شرایط انتاج در آن رعایت شده
باشد. (≠ عقیم).

منتشرة مطلقه

(= ضروریة منتشرة مطلقه) (رج: قضیه

ضروریة منتشرة مطلقه).

مُمتنع

آنچه وجود یافتنش محال است، و عدمش

مَنْطِق

علم یافنی که قواعد فکر صحیح را می آموزد به عبارت دیگر علمی که به کار بستن قوانین آن ذهن را از خطای در تفکر باز می دارد. به تعبیر دیگر علمی که در آن طرق مختلف انتقال ذهن از معلوم به مجهول آموخته می شود و انتقالات صحیح از غیر صحیح ممتاز می گردد.

موضوع منطق معقولات ثانیه است (رج: معقولات ثانیه). و به تعبیر متأخران موضوع منطق معلومات تصویری و معلومات تصدیقی است از آن جهت که منجر به کشف مجهولات تصویری و تصدیقی می شود.

«منطق قانونی است که به آن فکر صحیح را از فاسد بدانند، و نسبت او با رویت چون نسبت عروض باشد به شعر، و ایقاع به ازمئه الحان» (دره، ص ۱). «پس منطق آلتی است که عاصم ذهن است از خطا و زلل و رساننده به وقوف بر اعتقاد حق به اعطاء اسباب و نهج سبل آن». (دره، ص ۱۷۵).

«فطرت انسان غالباً برای تمیز بین حق و باطل و باز شناختن افکار صحیح از غیر صحیح کافی نیست. و الا بین خردمندان اختلافی حاصل نمی شد و برای یک تن در تفکراتش تناقضی پیش نمی آمد. حد و قیاس هر یک از معانی معقول با تألفی محدود بوجود می آید. و بنابراین هر یک را ماده ای است که از آن تألیف شده، و صورتی است که

تألیف بدان کمال می یابد. و همچنانکه از هر ماده ای نمی توان ماده یا تخت ساخت، و بهر صورتی که اتفاق افتاد نمی توان ماده خانه و تخت را کمال و فعلیت خانه و تخت بخشید، بلکه هر چیز را ماده ای مختص و صورتی مختص است، همچنان هر معلومی که به فکر و رویت معلوم شود، ماده ای و صورتی مختص دارد که تحقیقش به آن دو است، و همچنان که فساد در ساختن تخت گاه از لحاظ ماده است هر چند صورت درست باشد و گاه از جهت صورت اگر چه ماده شایسته باشد و گاه از جهت هردو، فساد فکر نیز گاه از لحاظ ماده است (اگر چه صورت صحیح باشد) و گاه از جهت صورت (اگر چه ماده بسی عیب باشد) و گاه از لحاظ هردو. پس منطق صناعت نظری است که بمای شناساند حد صحیحی که حقیقه حد باشد از چه ماده و صورتی ترکیب می شود، و قیاس صحیحی که برهان باشد از چه ماده و صورتی فراهم می آید...» (نجات، ص ۴۰۳).

مَنْفَصْلَةُ حَقِيقَةِ

(رج: قضیه شرطیه منفصله حقیقه).

مَنْفَصْلَةُ مَانَعَةِ الْجَمْعِ

(رج: قضیه شرطیه منفصله مانعه الجمع).

منفصله ماضعه الخلو

موضوع

(رج: قضیه منفصله مانعة الخلو).

۱- یکی از دو جزء قضیه، و آن آن جزئی است که جزء دیگر بدان اسناد داده شده است و عبارت دیگر موضوع آنست که چیزی را برای آن اثبات کرده باشیم، یا از آن سلب کرده باشیم. مانند «خدا» در قضیه «خدادانا است» و «خدا عاجز نیست».

مَنوع

نوع کننده.

«و چون آن لاحق باجنس مضاف شود، مجموع نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود» (اساس، ص ۴۳۰).

مَوَاضِعُه

وضع، تواطی، قرارداد. (رج: تواطی). «و آن امر را به مواضعه و تواطی تعلقی نبود و به این سبب در لغات مختلف نشود» (اساس، ص ۶۵).

مَوْجِبُه

(= قضیه موجهه) (رج: قضیه موجهه).

مَوْصُول

(رج: قیاس مرکب موصول).

درین اقسام سه گانه لفظ مفرد، تنها اسم شایسته آنست که موضوع واقع شود. زیرا حرف که اساساً خود معنی مستقلی ندارد، و کلمه که خود باید به چیز دیگر اسناد داده شود، هیچ يك صلاحیت موضوع بودن ندارند.

قضیه از حیث موضوع به چهار قسم منقسم می شود: شخصی، طبیعی، مهمله، محصوره یا مسوره، که شرح هر يك در جای خود آمده است. (= محکوم علیه، مسند الیه، مخبر عنه) (= محمول).

«چون دو معنی در ذهن آید و یکی را وصف کنند به دیگر معنی نه به آن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد، بل به آن طریق که گویند آنچه این معنی بر او اطلاق کنند همانست که دیگر معنی بر او اطلاق کنند آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند.....» (اساس، ص ۱۸). «هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد: موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن، و محمول و آن محکوم به و نسبت

معانی و بهمین جهت آنها را مستعمل و مفید نیز می‌نامند در برابر لفظ مهمل که به‌ازای معنایی وضع نشده است. (≠ مهمل).

«وهمچنین گاه باشد که يك لفظ هم به‌ازاء معنی موضوع باشد، و هم به‌ازاء لازم آن معنی. و بر هر دو به‌مطابقت دلالت کند، مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند» (دره، ص ۱۸).

۵- جامد (≠ مشتق).

«وهمچنین اسم یا موضوع باشد چون ضرب، یا مشتق بود چون ضارب و مضروب. و فعل در بیشتر لغات مشتق بود چنانکه در لغت عرب از اسمی مشتق است که آن را مصدر می‌خوانند» (اساس، ص ۱۵).

مَوْضُوعٌ لَهُ

آنچه لفظ به‌ازای آن وضع شده است.

مِهْمَلٌ

۱- قضیه‌ای که در آن افراد موضوع ملحوظ باشد، اما مقرون به‌سور که دال بر کمیت افراد است نباشد. مانند «انسان در زیان است» (رج: قضیه مهمله).

۲- لفظی که به‌ازای معنایی وضع نشده باشد، لفظ بدون معنی. (≠ مفید، موضوع، مستعمل).

محمول به‌موضوع اعنی حکم به‌صلق او بر آن، و آن را ایجاب خوانند...» (دره، ص ۵۴).

۲- محل بی‌نیاز از حال. به‌عبارت دیگر محلی که قائم به‌خود و مقوم حال باشد و احتیاجی به‌حال نداشته باشد. مثلاً: جسم موضوع است برای رنگ و شکل و سردی و گرمی و امثال آن. و رنگ و شکل و سردی و گرمی حال در آنند و قائم و وابسته بدان. در صورتی که جسم از آنها بی‌نیاز است. اینست که در تعریف عرض می‌گویند: ماهیتی که چون آن را در اعیان بیا بند وجودش در موضوع باشد.

۳- آنچه در علم درباره‌ی خواص و اعراض ذاتی آن بحث می‌شود. مثلاً: کمیت متصل موضوع علم هندسه و کمیت منفصل موضوع علم حساب، و تن انسان از حیث صحت و مرض موضوع علم طب است.

«هر علمی برهانی را سه چیز بود: یکی را موضوع خوانند، و یکی را آثار ذاتی، یکی را مبادی. موضوع آن چیز بود که اندر آن علم نظر اندر حال وی کنند، چنانکه تن مردم مر پزشکی را، و چنانکه اندازه مر هندسه را، و چنانکه شمار مر علم حساب را، و چنانکه آواز مر علم موسیقی را.» (دانشنامه ص ۱۳۴).

۴- وضع شده به‌ازای معنایی، چیزی که بوضع و قرارداد بعنوان علامت چیزی تعیین شده است. مثلاً الفاظ موضوع اند به‌ازای

«ن»

خصوص من وجه. بین دو کلی همواره یکی
از این نسبتها برقرار است.

نادانسته

نسبت

نامعلوم، مجهول.

«و علم منطقی آن علم است که اندر وی
پدید شود، حال دانسته شدن نادانسته به
دانسته» (دانشنامه، منطق، ص ۹).

نام

۱- اضافه (رج: اضافه).
۲- ارتباط، نحوه ارتباط، مثلاً می گوئیم
نسبت بین حیوان و انسان نسبت عموم و
خصوص مطلق است. (رج: نسب اربع).

نسبت حکمیّه

اسم (رج: اسم).

«هر لفظی مفرد یا نام بود یا کنش یا حرف
و به تازی نام را اسم خوانند» (دانشنامه، ص
۲۹).

نتیجه

قضیه ای که در قیاس ضرورتاً از دو مقدمه
لازم می آید.

«و آن هر دو قضیه را که اندر قیاس است
مقدمه خوانند و آن قضیه را که لازم آید
نتیجه خوانند» (دانشنامه، ص ۶۴). «و نتیجه
هر قضیه باشد که لازم قیاسی بود» (اساس،
ص ۱۹۰).

نسب اربع

۱- وصف واقع شدن محمول برای
موضوع، تعلق محمول به موضوع، مثلاً
برای حکم به اینکه «زمین کروی است» ابتدا
باید تصور «زمین» و تصور «کروی» و
تصور «بودن کرویّت برای زمین» و به عبارت
دیگر تصور «کروی بودن زمین» در ذهن
بیاید، و همین تصور اخیر تصور نسبت حکمیّه
است. حال پس از اینکه ذهن دلائل کافی
برای کرویّت زمین حاصل کرد، آن نسبت را
صحّه می گذارد. یعنی اذعان بدان نسبت
می کند و به عبارت دیگر ایقاع آن نسبت
می کند، و همین اذعان به نسبت حکمیّه تصدیق
یا حکم نامیده می شود.

۲- لفظی که دال بر ایقاع نسبت حکمیّه
است. مانند «است» در زبان فارسی.

نسبتهای چهارگانه که عبارتند از تساوی
و تباین و عموم و خصوص مطلق و عموم و

نَفَى

بود. و از صورت خلاف ایشان هر آینه باید
که یکی راست بود و یکی دروغ بود، آنگاه
يك مر دیگر را نفیض بوند» (دانشنامه، ص
۵۳).

نوع

۱- یکی از کلیات خمس. و آن کلی
است که در جواب «ماهو؟» بر افراد متفق -
الحقیقه حمل شود. مثلاً چون پرسیم که احمد
و پرویز و هوشنگ چیستند؟ جواب انسان
است.

نوع تمام ذاتیات را در بر دارد و بنا بر این
بر همه حقیقت شیء دلالت دارد. و از این رو
نوع هر چیز همان ماهیت و چستی آن چیز
است. و آن از ترکیب جنس و فصل حاصل
می شود.

از تعریف نوع بخوبی معلوم می شود که
افراد يك نوع کاملاً از لحاظ حقیقت یکسان
هستند و هیچ تفاوتی در ذاتیات باهم ندارند
و اختلاف آنها تنها در عرضیات آنها است.
و مجموعه همین عرضیات که امتیاز يك فرد را
از افراد دیگر موجب می شود تعین و تشخیص
نامیده می شود.

«کلی ذاتی که مقول بود در جواب ماهو
بر چیزهای بسیار در حال شرکت دو است: یکی
آنچه مقول بود بر چیزهای مختلف الحقایق
مانند حیوان که بر انسان و فرس مقول است،
و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهایی که اختلاف

حکم به عدم چیزی برای چیزی کردن، و
به عبارت دیگر حکم به عدم اتصاف موضوع
به محمول کردن، و به تعبیر دیگر حکم به غیریت
محمول و موضوع. مثلاً در قضیه «اسب
ضاحك نیست» حکم شده است به نفی
صفت ضاحك از اسب، یا به عدم اتصاف
اسب به ضاحك، و بالاخره به غیریت بین اسب
و ضاحك. (= سلب) (≠ اثبات).

نَقْل

لفظی را از معنی اصلی خود به معنی
دیگری گرداندن، مانند لفظ «نماز» که در
اصل به معنی فروتنی و ادب است و در شرع
به معنی عملی معین نقل شده است.

نَقِیض

لفظی که رفع لفظ دیگر باشد. و آن هم در
مفردات واقع می شود هم در قضا یا. مثلاً
نفیض «انسان» و «حجر» و «کاتب» که مفرد
هستند، «لا انسان» و «لا حجر» و «لا کاتب»
است، و نفیض قضیه «سعدی شاعر است»،
«سعدی شاعر نیست» است.

«و نفیض قضیه قضیتی بود مخالف وی به
موجبی و سالبی. اگر وی موجب بود این
سالب بود، و اگر وی سالب بود این موجب

تاختم برنوع آخر افتد.» (اساس، ص ۳۷۹).

نوع اضافی

نوعی که در ذیل جنسی قرار داشته باشد و نسبت به آن جنس در نظر گرفته شود. مانند حیوان نسبت به جسم نامی، و مانند جسم نامی نسبت به جسم. چه حیوان اگر چه خود جنس است و شامل افراد مختلف الحقیقه می شود، و لسی نسبت به جنس مافوق خود نوع اضافی است. یعنی در واقع نوعی جسم نامی است.

«و نوع به اشتراك لفظی بردو معنی اطلاق کنند: یکی آنکه گفته آمد..... و آن را نوع حقیقی خوانند، و دوم هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که جنس کمال ذاتیات مشترک ایشان است و بر ایشان محمول است، مانند انسان و فرس و آن را نوع اضافی خوانند» (اساس، ص ۲۷).

نوع الانواع

(= نوع آخر) (رج: نوع آخر).

نوع حقیقی

(= نوع آخر) (رج: نوع آخر).

ایشان به عدد بود نه به حقیقت، مانند انسان که برزید و عمرو مقول است. اکنون میگوئیم اول را از این دو کلی ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع» (اساس، ص ۲۷). «پس کلی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل. چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود، و اگر جزو ماهیت بود و مشترك بود جنس بود، و اگر جزو ممیز بود فصل بود» (اساس، ص ۲۸). «و نوع مرکب از جنس و فصل باشد جنس در وی بجای ماده بود، و فصل بجای صورت. اما جنس و فصل ماده و صورت نباشند. چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند به موافات، و ماده و صورت بر و محمول نباشند بر این وجه» (اساس، ص ۲۸).

۲- جهت.

«و جهت را نوع می خوانند» (دره، ص ۸۳).

نوع آخر یا نوع اخیر

نوعی که در سلسله مراتب انواع و اجناس در ذیل همه قرار دارد یعنی اخص همه انواع و اجناس است و دیگر از لحاظ ذاتیات قابل تقسیم نیست، مانند انسان و اسب. (= نوع حقیقی، نوع سافل، نوع الانواع).

«در بدایت عقول اول اعم متمثل شود و بعد از آن بتدریج اخصی بعد از اخصی، بحسب استکمال عقول و مزید نظر و تأمل،

نوع سافل

«و»

(= نوع آخر) (رج: نوع آخر).

واجب

نوع عالی

آنچه وجودش ضروری است و عدمش محال.

واجب آمدن

نوعی که برتر از همه انواع دیگر باشد یعنی ورای آن دیگر نوعی نباشد، بلکه تنها جنس الاجناس باشد. مانند جسم که نوع عالی است و در بالای آن تنها جوهر قرار دارد که جنس الاجناس است.

«و آن نوع که در تحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد. چه بالای او نوعی دیگر نبود» (اساس، ص ۲۹). «چه اگر اعم انواع باشد، آن را نوع عالی خوانند چون جسم» (دره، ص ۳۸).

لازم آمدن، ضرورت ناشی شدن.
«قیاس اقتراعی آن بود که دو قضیه را گرد آورند و هر دو را اندر يك پاره انبازی بود و به دیگر پاره جدائی. پس از ایشان واجب آید قضیه دیگر که از آن دو پاره بود که اندر ایشان انبازی نبود» (دانشنامه، ص ۶۲).

وجوب

نوع متوسط

نوعی که بین دو نوع دیگر قرار داشته باشد، مانند حیوان و جسم نامی.
«و اگر اخص باشد از عالی و اعم از سافل، نوع متوسط خوانند چون حیوان و جسم نامی» (دره، ص ۳۸).

امتناع عدم چیزی.
«تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفاتی بود که ظن افتد که دوری است. و حق آنست که تصور این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشد.» (اساس، ص ۱۳۰).

وصف عنوانی

معنی و مفهوم موضوع در قضیه‌ای که افراد

موضوع در آن مورد نظر هستند، در برابر ذات موضوع یعنی افرادی که آن وصف بر آنها صادق است. مثلاً در قضیه «هر انسانی ضاحک است» احمد و هوشنگ و پرویز ذات موضوع هستند، و انسان یعنی حیوان ناطق وصف موضوع و عنوان آن. (رج: عقدا للوضع، عقدا للحمل).

«آنچه موضوع بر آن صادق باشد، ذات موضوع نامیده می‌شود، و مفهوم موضوع وصف و عنوان» (شرح شمسیه، ص ۶۶). «بنابراین عنوان در قضیه محصوره یعنی طبیعت کلی عقلی» (منظومه، منطق، ص ۵۰).

وَضْع

۱- موضوع قرار دادن. (رج: موضوع) (= حمل).

۲- قرارداد، مواضعه، تواطی، چیزی را نشان چیز دیگر قرار دادن (= مواضعه) (= طبع) «واضعان لغت الفاظ به ازاء معانی وضع کرده‌اند تا عقلا به توسط آن بر معانی دلالت سازند. و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند که تعلق به وضع دارد و به مردم خاص است. چه در دلالت به طبع که نه به طریق تواطی باشد، مانند دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان دیگر حیوانات

با مردم مشارک باشند» (اساس، ص ۷). «وقومی گفته‌اند حد قولی باشد مشتمل بر- تفصیل آن معانی که اسم بالذات بر آن دلالت کند بر اجمال به حسب وضع واضعان و فهم مستمعان» (اساس، ۴۱۶) «پس من حیث الوضع مباحث متعلق به قول شارح بر- مباحث متعلق به حجت متقدم باید داشت. تا وضع مناسب طبع باشد» (دره، ص ۱۳).

۳- قضیه‌ای که در جدل مورد قبول و التزام مجیب است. یعنی از آن دفاع می‌کند و در اثبات آن می‌کوشد.

«وجدلی دو کس را گویند: یکی آن کس که محافظت وضعی کند. و وضع در این موضع رأیی بود که آن را معتقد یا ملتزم باشند، مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آنند» (اساس، ص ۴۴۵). «و نتیجه قیاس را که در علوم برهانی مطلوب گویند، در جدل وضع خوانند. و معنی وضع نزدیک بود به معنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد... پس بنای قیاس جدلی بر- مسأله بود، و جزو او مقدمه و نتیجه او وضع» (اساس، ص ۴۵۲).

۴- مسلم شمردن. قبول کردن، تسلیم، فرض کردن.

«قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت از يك قول جازم، چنانکه از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین بر سیل اضطرار لازم آید» (اساس، ص ۱۸۶).

«آنکه گفته‌اند از وضع آن قولها قولی لازم آید، مراد آن است که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید. نه آنکه آن قولها فی نفسه صادق باشد یا مسلم...» (اساس، ص ۱۸۷). «وقیاس حجتی باشد که لازم آید از تسلیم آنچه وضع کرده باشند در آن لذا آنها تسلیم قضیه‌ای که مذکور نیست در حجت» (دره، ص ۱۲۳).

۵- یکی از مقولات عشر و آن عبارت است از نسبت اجزاء جسم به یکدیگر، و نسبت آن اجزاء با اجسام دیگر. مانند ایستاده بودن و نشسته بودن و به پشت خوابیده بودن.

هنگامی که کره‌ای به گرد محور خود بچرخد، وضع آن تغییر می‌یابد و بدین جهت حرکت آن را حرکت وضعی نامند. «[وضع] هیأتی باشد که مرکب را حاصل شود به سبب نسبتی که اجزاء او را بایکدیگر و نسبتی که اجزاء او را با جهات عالم افتد. مانند قیام و قعود و استلقا و انبطاح و غیر آن» (اساس، ص ۴۹).

۶- آنچه قابل اشاره حسی باشد.

«هرچه قابل اشارت حسی بود گویند آنرا وضع است. و به این معنی گویند نقطه را وضع باشد، و وحدت را وضع نبود. یعنی نقطه قابل اشارت بود، و وحدت از آن روی که وحدت باشد نبود.» (اساس،

ص ۴۱).

۷- نسبت اجزاء کم متصل قار الذات به یکدیگر.

«هرچه آن را وجودی قار بالفعل بود، و اتصال و ترتیبی، چون اجزاء او را با یکدیگر نسبت دهند، آن را وضع خوانند. مثلاً گویند مربع را وضعی است که ضلع او بازوئی و برچه نسبت باشد، و زاویه او با ضلع برچه نسبت» (اساس، ص ۴۱).

۸- اثبات و ایجاب. چنانکه می‌گوئیم در قیاس استثنائی متصل، از وضع مقدم وضع تالی لازم می‌آید و از رفع تالی رفع مقدم ($\neq$ رفع).

«[قیاس استثنائی] اگر شرطیه متصله باشد دو احتمال آن منتج است. زیرا وضع مقدم وضع تالی را نتیجه می‌دهد... و رفع تالی منتج رفع مقدم است. اما وضع تالی منتج وضع مقدم نیست. چنانکه رفع مقدم هم منتج رفع تالی نیست» (حاشیه مولی عبدالله، ص ۹۸).

وهمیات

قضایائی که قوه و هم موجب اعتقاد بدانها می‌شود مانند «هر موجودی متحیز است»، «هر موجودی دارای جهت است».

«و هم در احکام خود تابع محسوسات است و هرگز خلاف آن را القاء نمی‌کند.

وی به اول کار شك نتواند كردن و سبب آن وهم بود نه عقل» (دانشنامه، ص ۱۱۷). «و وهمیات قضایائی کاذبه باشد که حکم کند به آن وهم انسانی در معقولات صرف، چون حکم کردن او در محسوسات. و حکم کند به آن حکمی شدید القبول به سبب آنکه او مقابل آن قبول نکند، از آن جهت که اوتابع حس است» (دره، ص ۱۶۲).

«ه»

هَلْ

(رج: مطلب هل).

هُوَ ذُو هُوَ

(رج: حمل اشتقاق).

هُوْهُوْ

(رج: حمل هو هو).

هُوِیت

ماهیت متشخص متعین جزئی که در خارج موجود است، حقیقت جزئی، مانند هویت احمد و هویت این اسب.
چون مجموعه تشخیصات و تعینات هر-

بنا بر این وقتی احکام عقل مبتنی بر محسوسات و موافق با آن باشد، وهم آن را می پذیرد. اما وقتی عقل به چیزی برخلاف حس می رسد، وهم از قبول آن سرباز می زند. بنا بر این همه وهمیات باطل نیست. چنانکه مثلاً قوه وهم حکم می کند که «دوجسم نمی توانند در يك مكان باشند» و نیز «يك جسم ممكن نیست در دو مكان باشد».

«قدرت وهمیات در ذهن بسیار شدید است. و وهمیات کاذب با اینکه به وسیله عقل ابطال می شوند، از وهم زایل نمی گردند. و بهمین جهت در بادی امر از اولیات عقلی باز شناخته نمی شوند، و با آنها مشبه می گردند.» (نجات، ص ۶۳).

«آدمی در بدو پیدایش، بیشتر تحت نفوذ و قدرت حاکم حسی و وهمی است، زیرا حس و وهم پیش از عقل در انسان ظاهر می شوند و حکومت را در دست می گیرند. بنا بر این ذهن از آغاز با احکام حسی و وهمی مأنوس می شود. و چون نوبت ظهور عقل فرارسد، برای انسان سخت است که خود را از تحت قدرت حس و وهم خارج کند. چون حس و وهم، هم از آغاز در جبلت و فطرت او است، وقتی نوبت ظهور عقل می رسد، چنان است که گویا ذهن با یگانه ای مواجه شده است» (معیار العلم، ص ۶۲).

«وهمیات این مقدماتی بوند باطل ولیکن سخت قوی اندر نفس، چنانکه نفس اندر

موجودی اختصاصی او است، هویت هر-
موجوده اختصاصی او است و بنا بر این هیچ
فردی با فرد دیگر هم هویت نیست.
«هرچه در خارج موجود باشد به ضرورت
اورا هویتی باشد که هیچ چیز در آن هویت
با او مشارک نباشد» (دره، ص ۴۱).

هَيَات

طرز قرار گرفتن اجزاء، شکلی که از
نسبت اجزاء به یکدیگر حاصل می شود،
شکل ظاهری، ساختمان.

«واز افعال او ملایم ترین چیزی در این
باب ایجاد صوت است که بلندی و پستی آن
حاضر را و غایی را که در حکم حاضر بود،
به حسب ابعاد مختلف اعلام توان کرد. و به
اختلافات کیفیات و مقاطع آن که تابع اختلاف
هیأت مخرج صوت بود مقتضی حدوث
حروف [در اصل حدوث و حروف] باشد»
(اساس، ص ۶۱). «و هیأت وقوع او [یعنی
حد وسط] را در دو مقدمه باد و حد دیگر شکل
خوانند» (اساس، ص ۱۹۱).

۲- عرض در اصطلاح شیخ اشراق و
برخی از حکما.

«کیفیت هر هیأتی را خوانند که موضوع
را به سبب او تقدیری لازم نیاید، و در تصور
آن هیأت احتیاج نیفتد به تصور نسبتی غیر
آن هیأت» (اساس، ص ۴۲). «[کیفیات

نفسانی] و آن هیأتی بود که اجسام ذو نفس
را به سبب نفس، یا نفوس را به مشارکت
ابدان حادث شود، مانند علوم و اعتقادات
و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت».
(اساس، ص ۴۲).

«ی»

يَقِين

حکم جازم درباره نسبت چیزی به چیزی
با اعتقاد راسخ به اینکه نقیض آن ممتنع
است. مانند یقین به اینکه در مثلث قائم الزاویه
مربع وتر مساوی است با مجموع مربعین دو
ضلع دیگر. چه این تصدیق مقرون است به
تصدیقی دیگر مبنی بر اینکه محال است که
چنین نباشد. بعبارت دیگر یقین عبارت است
از تصدیق بدیهی یا غیر بدیهی، بالضروره مقارن
تصدیقی دیگر به اینکه تصدیق نخست بر همان
وجهی که هست واجب است. (= اعتقاد
جازم ثابت) (≠ شك).

«علمی که به راستی یقین باشد اعتقادی
است زائل نشدنی به اینکه فلان چیز چنین و
چنان است، مقرون به اعتقاد دیگر به اینکه
ممکن نیست که چنین نباشد، و اگر تنها به
اعتقاد به امری بدون اعتقاد به اینکه نقیض
آن محال است، اطلاق یقین شود، یقینی

است غیر دائمی» (شفا، برهان، ص ۳۱۳).
 «یقین تصدیقی است ضروری یا غیر ضروری
 مقارن تصدیقی دیگر به آنکه وقوع تصدیق اول
 بر آن وجه که هست ضروری است مقارنتی
 ضروری» (اساس، ص ۳۶۱).

یقینیات

قضایائی که مورد یقین و غیر قابل تردید
 باشد. این نوع قضایا ماده قیاس برهانی
 است و عبارت است از: محسوسات، اولیات،
 تجربیات، متواترات، قیاساتی که حد وسط
 آنها با آنهاست، حدسیات.

اصطلاحات منطق

در فرانسه و لاتین و معادل آنها

A	رمز اختصاری قضیه موجبه کلیه	Affirmation	اثبات
Abstraction	تجريد، انتزاع	Altérité ($\neq$ Identité)	غيريت، اختلاف (در مقابل هوويه و وحدت)
Abstrait	مجرد، انتزاعي	Ambigu (Terme -)	لفظ مشترك، خواه در مورد لفظ مفرد، خواه در مورد لفظ مرکب. لفظ يا جمله‌ای که معانی متعدد داشته باشد
Absurde	باطل، محال	Ambiguïté	اشترک لفظ، محتمل چند معنی بودن لفظ، تعدد معنی
	بوسیله برهان خلف، (- 1' Par)	Amphibolie	محتمل چند معنی بودن (در مورد لفظ مرکب). یعنی گاه ترکیب الفاظ چنان است که افاده معانی مختلف می‌کند، تعدد معنی.
	از راه برهان خلف، به طریق خلف	Analogie	تمثيل
Accident	۱- عرض (مقابل جوهر).	Antécédent	مقدم (در مقابل تالی)
	۲- عرضی (مقابل ذاتی).	Apodictique (n.)	برهان، عنوان دیگری از کتاب آنالوطیقای دوم که در باره برهان است. ابودقטיقا.
	۳- عرض عام (مقابل عرض خاص).	Apodictique (adj)	۱- برهانی
» commun	عرض عام		۲- ضروری (در اصطلاح کانت).
» inséparable	عرض لازم	Aporie	۱- در اصطلاح ارسطو عبارت
» séparable	عرض مفارق		
Accidentel	عرضی (مقابل ذاتی)		
Accidentellement	بالمرض		
Acte	فعل (در مقابل قوه)		
En-	بالفعل (در مقابل بالقوه)		
Action	فعل (در مقابل انفعال)		
Actuellement	بالفعل، بنحو فعلیت		
Adéquat	موافق، مطابق، محاذی		
Adversaire	خضم، شخص طرف بحث که مجاب کردن او مقصود است.		

- است از اشکال حل مسأله‌ای که دربارهٔ
نفی و اثبات آن دلائل موجهی اقامه شده
است.
- ۲- در نزد متأخران به معنی اشکال لاینحل
منطقی، بن‌بست منطقی، اشکال یا مسأله لاینحل
است.
- Appellation تسمیه، نام‌گذاری
Applicable قابل حمل، محمول، مقول
Applicabilité قابلیت حمل
Argument حجت، استدلال، تعبیر لفظی
استدلال
- » apodictique حجت برهانی،
استدلال برهانی
- » déductif حجت قیاسی، استدلال
قیاسی
- » dialectique حجت جدلی،
استدلال جدلی
- » inductif حجت استقرائی،
استدلال استقرائی
- » par l'impossible حجت از راه خلف، استدلال به طریق خلف
- » sophistique حجت سفسطی،
استدلال سفسطی
- » syllogistique حجت قیاسی،
استدلال قیاسی
- Argumentation اقامهٔ حجت، حجت
Argumenter اقامهٔ حجت کردن، حجت
آوردن
- Ascendant متساعد (مثلاً از نوع به
سوی جنس و از آن جنس به جنس بالاتر)
- Série - سلسلهٔ متساعد
- Ascensus صعود (مانند رفتن از نوع به
سوی جنس و از آن جنس به جنس بالاتر)
- Assensus (lat) ایقاع
- Assentiment ایقاع
۱- حکم به صحت و درستی يك
قضیه (خواه قضیهٔ موجه، خواه قضیهٔ سالبه)،
ایقاع، تصدیق.
- ۲- قضیهٔ تصدیق شده.
- Attribuable قابل اسناد، قابل حمل
Attribué اسناد داده شده، حمل شده،
نسبت داده شده.
- Attribuer اسناد دادن، حمل کردن.
Attribut (= Prédicat) محمول، مسند
Attribution اسناد، حمل
Attributive (Proposition -)
قضیهٔ حملی
- Axiome علم متعارف، علم بین
Axiomatique (n.) مجموع علوم متعارفه
در يك علم
- Axiomatique (adj) مبتنی بر علوم
متعارفه، استنتاج شده از علوم متعارفه
- Barbara رمز ضرب اول از شکل اول
که صغری و کبری هر دو موجهٔ کلیه باشند
- Carré logique تصویر مربع شکل که اقسام تقابل قضایا را
نشان می‌دهد.
- Catasyllogisme قیاس مخالف، یعنی
قیاسی که برای رد قیاسی دیگر اقامه شده
است
- Catégorie مقوله
Catégorique (≠ Hypothétique)
حملی
- Cercle vicieux دور فاسد، دور باطل،
دور
- Cinc voix (Les -) کلیات خمس
اجلی
- Clair (Plus -)
جمع، اجتماع، باهم بودن
- Coexistence

Coexistence des contraires	(= Concept in complexe)
جمع اضداد	($\neq$ - complexe, - composé)
Coextensif	تصور اعم
متساوی (دو کلی)، دو کلی	Concluant ($\neq$ non-concluant)
که همه مصادیق آن دو مشترک باشد، مانند ناطق	منتج ($\neq$ عقیم)
وضاحت	Conclusion (= conséquent)
Collectif	نتیجه
جمعی، مجموعی	Concordance
Communauté	مطابقه
اشترک	Condition
اشترک اسم،	شرط، مقدم
- de dénomination	(= précédent) ($\neq$ conditionné)
اشترک لفظ	(= conditionné) ($\neq$ condition)
(= Homonymie)	تالی، مشروط
- de nom	(= conséquent) ($\neq$ condition)
اشترک اسم	Conditionnelle (Proposition-)
(= Homonymie)	قضیه شرطی متصل
Communicabilité	Conforme
قابلیت اشتراک	مطابق، موافق
Communicable	Conformité
قابل اشتراک، قابل شرکت	مطابقت
- à plusieurs	مانعه الجمع
قابل اشتراک بین کثیرین	Conjonctive (Pr.-)
مفهوم ($\neq$ extension)	Connotant
Compréhension	دال بر معنی
مفهوم گرایان،	Connotation (۱)
مفهوم گرایان،	دالات بر مفهومی و معنی (۱)
یعنی منطقیانی که در قضیه و در استدلال به مفهوم	Connoter
توجه دارند.	دالات بر محتویات مفهوم کردن،
(در برابر مصادق گرایان)	دالات لفظی بر معنی، مفهوم و معنی را
Concept	رساندن
تصور کلی	Connaissable
(= idée = idée générale)	قابل شناختن، شناختنی
- collectif	هر گونه علم و آگاهی و
تصور جمعی، تصور مجموعی	Connaissance
(مانند تصور لشکر و قوم)، مفهومی که از اسم	شناسائی (اعم از جزئی و کلی)
جمع در ذهن حاصل می شود.	- intuitive
- composé	علم شهودی
تصور مرکب ($\neq$ تصور بسیط)	علم لمی، علم به طریق
(= Concept complexe)	لمی
($\neq$ in complexe)	- du pourquoi
- inférieur	علم سابق، علم مقدم
تصور اخص	- préexistante
- positif	علم قبلی
تصور محصل	(= préconnaissance)
- privatif	معلوم، دانسته، شناخته
تصور عدمی (تصور عدم ملکه)	Connu
- simple	اعرف، اجلی
تصور بسیط	Mieux -

(Plus—)	اعرف، اجلی	Convertible	قابل انعکاس، انعکاس پذیر
Conséquence	۱- نتیجه. ۲- تالی	Convertir (se—)	منعکس شدن
Conséquent	تالی	Copule	رابطه
Constitué	مقوم، قوام یافته	— d'appartenance	رابطه تعلق
Constituer	قوام دادن، قوام بخشیدن	— d'inclusion	رابطه اندراج
Constitutif	مقوم	— prédicative	رابطه حملی
Constitution	قوام	— verbale	رابطه «است» و «نیست»
Contenu	داخل در، مندرج در	Correct	صحیح، درست، بی عیب
Contingence	امکان خاص	Corrélatif	متضایف
Contingement	به امکان خاص، به نحو امکان خاص	Corrélation	تضایف
Contingent	ممکن خاص	Déclaratif	اخباری
Contradiction	تناقض	Déclaration	اخبار
Contradictoire	متناقض، نقیض	Déductif	قیاسی، استنتاجی
Contraire	ضد	Déduction	قیاس، استنتاج
Contraires	۱- اضداد (مانند سفید و سیاه) ۲- دو قضیه متضاد	— immédiate	(= <i>inférence immédiate</i>)
Contrariété	تضاد		استنتاج مستقیم، استنتاج بی واسطه
Convention	وضع، مواضعه، توافقی، موافقه	Défini	۱- معرّف. ۲- محصّل
Par—	به حسب وضع، به وضع، از روی وضع	Définissable	قابل تعریف، تعریف شدنی
Conventionnel	وضعی	Définition	۱- تعریف. ۲- حد
Conventionnellement	به حسب وضع، به وضع، از روی وضع	— de nom (= <i>définition nominale</i>)	شرح الاسم، تعریف لفظی و لنوی
Conviction	اعتقاد	— descriptive	تعریف به رسم، تعریف رسمی، رسم (= <i>description</i>)
Converse	قضیه عکس، قضیه ای که عکس	— essentielle	تعریف به ذاتیات
($\neq$ Pr. primitive)	قضیه دیگر است.	— nominale (= <i>Définition de nom</i>)	تعریف لنوی
Conversion	عکس	— réelle	تعریف حقیقی
— directe	عکس مستوی	Démonstrateur	برهان آورنده، اقامه کننده برهان، مبرهین
— simple	« «	Démonstratif	برهانی
— par contraposition	عکس نقیض	Démonstration	برهان
Converti	منعکس		
Convertibilité	قابلیت انعکاس، انعکاس پذیری		

- ۲- غیریت و اختلاف
 - constitutive فصل مقوم
 - spécifique فصل منوع
 Discours (= oratio) (lat)
 قول، لفظ مرکب
 - achevé (= oratio perfecta) (lat)
 مرکب تام، لفظ مرکب تام
 - déclaratif مرکب تام خبری، قضیه
 - extérieur قول ظاهر، نطق ظاهر
 (= discours parlé, discours oral)
 لفظ مرکب ناقص، مرکب
 - imparfait ناقص
 (= oratio imperfecta)
 لفظ مرکب ناقص، مرکب
 - inachevé ناقص
 (= Discours imparfait, ≠ Discours achevé)
 قول باطن، نطق باطن
 - intérieur (= Discours pensé)
 (= ≠ Discours extérieur, Discours parlé, Discours oral)
 مرکب تام، لفظ مرکب تام
 - parfait (= Discours achevé)
 (= ≠ Discours imparfait, Discours inachevé) (= oratio perfecta) (lat)
 قول ملفوظ، قول ظاهر،
 - parlé نطق ظاهر
 (= Discours extérieur, Discours oral)
 قول معقول، قول باطن
 - pensé (= Discours intérieur)
 (= ≠ Discours parlé, Discours oral, Discours extérieur)
 منفصله حقیقیه
 Disjonctive propre
 ۱- ترتیب، نظم، اتساق. Disposition
 ۲- حالت (= ملکه)
 ۱- فصل
 Différence
- برهان مستقیم
 - directe (= Démonstration par l'absurde)
 برهان ان
 - du fait
 برهان لم
 - du pourquoi
 برهانی که یکی از مقدمات
 - négative آن سالبه باشد که طبعاً به نتیجه سالبه هم
 می‌رسد
 برهانی که به نتیجه جزئی
 - particulière منجر می‌شود
 برهانی که نتیجه اش قضیه
 - universelle کلیه است
 برهانی، قابل برهان، قابل
 Démontrable اثبات
 به برهان ثابت شده، مبرهن،
 Démontré ثابت شده
 برهان آوردن، اثبات کردن
 Démontrer دلالت بر مصداق کردن
 Dénotation
 Descendante (Série-) سلسله متنازل
 نزول، آمدن از اجناس (lat)
 Descendus به انواع و بطور کلی از اعم به اخص
 ۱- تعیین، تشخیص
 Détermination ۲- تحدید
 متعین و متشخص ساختن
 Déterminer جدلی، اهل جدل
 Dialecticien جدل
 Dialectique (n.) جدلی
 Dialectique (adj.) تقسیم ثنائی
 Dichotomie ثنائی
 Dichotomique ۱- اصل و قاعده
 Dictum ۲- موضوع و محمول و رابطه در قضایای موجهه
 (بدون در نظر آوردن جهت)
 (= mode یا modus)
 ۱- فصل
 Différence

Dissensus (<i>lat</i>)	عدم ایقاع	از حیث مصداق مساوی مفهوم دیگر باشد.
Distinction	وجه امتیاز	۲- قضیه‌ای که با قضیه دیگر هم معنی باشد، یعنی هر دو افاده یک چیز کنند.
Division	تقسیم	مانند قضیه «هر انسانی ظالم است» نسبت به قضیه «هیچ انسانی نیست که عادل باشد»
E	رمز قضیه سالبه کلیه	۱- اشتراك اسم. ۲- مبهم
Elément	جزء	Equivocité بودن، محتمل معانی مختلف بودن
Eléments constitutifs	اجزاء مقوم	۱- لفظ مشترك. ۲- عبارت
(= <i>Eléments essentiels</i>)		مبهم و محتمل تفسیرهای گوناگون
- essentiels	اجزاء ذاتی	(= <i>ambigu</i> و <i>amphibolique</i>)
(= <i>Eléments constitutifs</i>)		خطا، اشتباه
Embrasser (= <i>Englober</i>)	شامل شدن، فرا گرفتن، در برگرفتن، تناول	Erreur
Englober	فرا گرفتن، شامل شدن، در بر گرفتن، تناول	Espèce نوع
(= <i>Embrasser</i>)		- intermédiaire نوع متوسط
Enonciation	قضیه	- spécialissime اخص انواع، نوع حقیقی، نوع سافل
En soi	فی نفسه، فی ذاته	Essence ماهیت، طبیعت، ذات
Enthymème	۱- قیاس خطابی (در اصطلاح ارسطو). ۲- قیاس ضمیمه (در اصطلاح قرون وسطائیان)	(= <i>Nature, quiddité</i>) بالذات، ذاتاً، از حیث ذات و طبیعت
Epichérème	۱- قیاس جدلی یا خطابی (در اصطلاح ارسطو). ۲- قیاسی که اثبات هر مقدمه در آن ذکر شود (در اصطلاح متأخران)	Essentiel ($\neq$ <i>Accidentel</i>) ذاتی
Episyllogisme	قیاس لاحق، قیاس متأخر، یعنی قیاسی که در سلسله قیاسات مرکب پس از قیاسی دیگر بیاید که طبعاً یکی از مقدمات آن نتیجه قیاس قبل است.	Essentiellement به حسب ذات، به حسب ماهیت، بالذات، ذاتاً.
Equipollence	۱- تساوی دو کلی (از حیث مصداق) ۲- مشعر به یک معنی بودن دو قضیه.	Etat ($\neq$ <i>disposition</i>) ملکه (در مقابل حال)
Equipollent	۱- متساوی، مفهومی که	Exclure رفع کردن
		Exclusion عناد، تنافی
		Exemple تمثیل، استدلال تمثیلی
		(= <i>Analogie, Le raisonnement par analogie, Le raisonnement par exemple</i>)
		Extensif شامل مصادیق، در برگورنده
		مصادیق
		Egalemevt- مساوی

Moins -	اخص	Générique	جنسی، منسوب به جنس،
Plus -	اعم		مربوط به جنس
Extension ($\neq$ <i>compréhension</i>)	مصادق	Génériquement	به حسب جنس
Par-	به توسع معنی، به توسع	Genre	جنس
Extensivistes	منطقیان مصداقی،	- éloigné	جنس بعید
	مصداقیان	- immédiat	جنس قریب
($\neq$ <i>Les compréhensivistes</i>)		- le plus élevé	جنس عالی
Extrêmes	۱- حدود یا طرفین قضیه	- le plus général	جنس عالی
	(یعنی موضوع و محمول).	- prochain	جنس قریب
۲- اصغر و اکبر در قیاس (در برابر حد وسط)		- suprême	جنس عالی
Grand extrême	حد اکبر، اکبر	Grand (<i>n.m</i>)	اکبر
(= <i>le majeur</i>)		= « extrême	حد اکبر
Petit extrême	حد اصغر، اصغر	= « terme	«
(= <i>le mineur</i>)		۱- لفظ مشترك ۲- اشیائی	۱- لفظ مشترك ۲- اشیائی
Extrinsèque ($\neq$ <i>intrinsèque</i>)			که دارای يك لفظند
۱- خارج از ماهیت. ۲- خارج از شیء و		Homonymie	اشترک لفظ
اوصاف آن، خارجی، غریب		Hypothèse	وضع، فرض
Fausseté ($\neq$ <i>Vérité</i>)	کذب	Par-	بنا به فرض، بنا به وضع
Faux ($\neq$ <i>Vrai</i>)	کاذب	Hypothétique	شرطی
Figure	شکل (در قیاس)	Hypothétiquement	به نحو شرطی، به نحو وضعی
Figure galénique	شکل جالینوسی		فرضی، به نحو وضعی
(یعنی شکل چهارم)		I	رمز اختصاری قضیه موجبه جزئیه
Forme ($\neq$ <i>Matière</i>)		Idée	تصور، تصور کلی، معنی
۱- صورت (در برابر ماده)		- général	تصور کلی، معنی کلی
۲- ترتیب قرار گرفتن اجزاء		(= <i>Idée universelle</i>)	
(= <i>Disposition</i>)		Identification	یکی دانی، یگانه دانی
۳- شکل در قیاس		Identifier	یکی دانستن، متحد دانستن،
Formel ($\neq$ <i>Matériel</i>)	صوری		حکم به هوویت کردن
Futur contingent	ممکن به امکان		یکی بودن، یکی شدن، یگانه بودن، (s^+)
	استقبالی		متحد بودن.
Général ($\neq$ <i>spécial</i>)	عام، کلی	Identique	هوهو، یگانه، متحد، عین هم
Moins-	اخص	Identité ($\neq$ <i>Altérité</i>)	هوهویه، وحدت،
Plus-	اعم		اتحاد، یگانگی
Généralité	عموم، عمومیت، عام بودن.		

illogique	غیر منطقی	غیر قابل برهان، اثبات ناپذیر، برهان ناپذیر
این کلمه در ارغنون به معنی مخالف اصول منطق بکار رفته است ولی امروز معنی عامتری یافته یعنی هم به معنی خلاف منطق بکار می رود و هم به معنی امری که خارج از محدوده منطق باشد. بنابراین هم شامل «Alogique» می شود و هم شامل «Antilogique».		
Immédiat	اولی، بی واسطه، بدیهی، غیر مکتسب	Individu فرد، شخص
Implicant (= <i>inférant</i>)	متضمن، دربردارنده	Individuel (= <i>singulier</i>) فردی، شخصی، جزئی
Impliqué (= <i>inféré</i>)	آنچه درضمن	Individu déterminé فرد معین (مثلاً سقراط)
مفهومی باشد، ضمنی مفهوم، منطوی، مانند حیوان که در مفهوم انسان منطوی است		Individu indéterminé فرد نامعین. (= <i>Individu quelconque</i>) (= <i>Individuum vagum</i>) (lat)
Impossibilité	امتناع	Indivisible غیر قابل تقسیم
Impossible	ممتنع	Inductif استقرائی
- Par l'absurde	به طریق خلف، از راه خلف، به وسیله خلف	Induction ($\neq$ <i>Déduction</i>) استقراء (دریونانی اپاگوگی = افاغوجی)
Inadéquat ($\neq$ <i>Adéquat</i>)	غیر مطابق، غیر موافق	- amplifiante استقراء تعمیم دهنده. استقراء ناقص
Inclus	مندرج، داخل	Induction complète استقراء تام
Inclusion	اندراج، اشتغال	- incomplète استقراء ناقص
Incompatibilité	عناد، منافات، تنافی	- formelle استقراء تام
Incompatible	منافی، معاند، غیر قابل جمع	- totalisante « «
Inconséquent (= <i>non-concluant</i>)	عقیم، غیر منتج	Inévitable ضروری
Incorrect	نادرست، غیر صحیح	Inévitavelmente ضروره، بالضروره، به نحو ضرورت، به ضرورت
Indéfinie (Prop-)	۱- قضیه مهمله ۲- قضیه معدوله	Inférence immédiate استنتاج مستقیم و بی واسطه
Indéfinissable	غیر قابل ترمیف	Inhérence ۱- جزء ذات یا یکی از اعراض لازم شیء بودن، از چیزی جدا نشدن.
Indémontrable	غیر قابل اثبات،	۲- جزء ذات یا یکی از صفات چیزی بودن، خواه صفات لازم و ثابت و خواه صفات غیر لازم و غیر ثابت، یکی از ذاتیات یا تعینات شیء بودن.
		۱- جزء ذات یا اعراض

لازم‌شیء، لازم‌شیء، جدا ناشدنی از شیء	برسر موضوع وهم‌برسر محمول در آوردن.
۲- جزء ذات یا یکی از صفات شیء.	و قضیه‌ای که بدین ترتیب به‌دست می‌آید
در حقیقت شیء را ذاتی است و صفات	در صورتی صادق است که نسبت بین موضوع
و تعینانی. حال هر چه جزء ذات یا صفات شیء	و محمول در قضیه اصل تساوی باشد.
باشد نسبت بدان شیء « <i>inhérent</i> »	غیر قابل تحویل <i>Irréductible</i>
است.	<i>Judicatif (= Assertif)</i>
<i>Instrument</i> آلت	حکمی، ایقاعی
<i>Instrumental</i> آلی	حکم <i>Jugement</i>
<i>Instruments dialectiques</i> ادوات جدل	حکم تحلیلی - <i>analytique</i>
<i>Intension</i> مفهوم	حکم حملی - <i>attributif</i>
<i>Intensional</i> دلالت زمانی و صور	« » - <i>de prédication</i>
ذهنی بر اشیاء خارجی	حکم اضافی - <i>de relation</i>
<i>Interlocuteur</i> مخاطب، شخص طرف بحث	حکم وجودی، یعنی تنها - <i>exisentiel</i>
<i>Interprétation</i> عبارت	حکم به وجود چیزی مانند حکم به اینکه «خدا هست»
<i>Interrogation</i> سؤال، مطلب	حکم حملی - <i>prédicatif</i>
<i>Interrogations scientifiques</i> مطالب علمی (یعنی مطلب ماوهل ولم)	حکم ترکیبی - <i>synthétique</i>
<i>Intervertible</i> قابل تبدیل، قابل قلب، قلب پذیر.	حکم کردن <i>Juger</i>
<i>Intrinsèque (≠ extrinsèque)</i> ۱- داخل در ماهیت، جزء ماهیت، جزء قوام.	مواضع <i>Lieux</i>
۲- آنچه در خود شیء است، وصفی که در خود	مواضع عام و مشترک - <i>communs</i>
شیء وجود دارد نه اینکه از مقایسه آن	مواضع جدلی <i>Lieux dialectiques</i>
با شیء دیگر ناشی شود، یعنی آنچه جزء	اهل منطق، منطقی <i>Logicien</i>
ذات یا صفات حقیقی شیء است نه جزء	اهل لوژیستیک <i>Logisticien</i>
صفات اضافی.	منطق <i>Logique (n.)</i>
<i>Intuition</i> حدس، شهود	منطقی، <i>Logique (adj) (≠ Illogique)</i>
<i>Inversion</i> ۱- قلب، تبدیل	مطابق منطق، عقلانی
۲- در اصطلاح منطقیان قرون وسطائی اروپا	منطق مفهومی - <i>compréhensive</i>
نقیض موضوع را موضوع قرار دادن، و	منطق اضافه، منطق - <i>de la relation</i>
نقیض محمول را محمول، با بقای کم و	اضافی
کیف به حال خود یعنی ادوات سلب را هم	منطق صوری - <i>formelle</i>
	منطق مادی - <i>matérielle</i>
	منطق متعالی - <i>transcendentale</i>
	منطقاً، به حسب منطق، <i>Logiquement</i>
	از حیث منطق

Majeur (n.m.)	اکبر، حداکبر	Négation ($\neq$ Affirmation)	سلب، نفی
Majeure (n.f.)	کبری	۱- ضروری، واجب .	Nécessaire
Matériel (Formel)	مادی	۲- بدیهی، بین	
Matière	ماده	Nécessairement	
- éloignée	مادهٔ بعید (مانند حدود سه گانه	۱- ضرورت، بالضروره، به ضرورت، به وجوب	
	در قیاسات)	۲- بداهه، بنحو بدیهی و بین	
- prochaine	مادهٔ قریب (مانند صغری	۱- ضرورت، وجوب .	Nécessité
	و کبری در قیاسات).	۲- بداهت	
Mental	ذهنی	Nom	اسم
Milieu exclu	نفی حد وسط	- Indéfini	اسم معدول
Mineur (n.m.)	اصغر	Nominal	اسمی، لفظی
Mineure (n.f.)	صغری	Non - concluant	عقیم، غیر منتج
Modale	موجهه (قضیه)	Notion	تصور
Modalité	جهت	- universelle	تصور کلی
Mode	۱- ضرب (در قیاس) .	O	رمز اختصاری قضیهٔ سالبه جزئیه
	۲- جهت (در قضایا) .	objectif ($\neq$ Subjectif)	عینی
Modes imparfaits	ضروب منتج شکل	objection	ایراد، اشکال، اعتراض
	دوم و سوم و چهارم	objet	موضوع (مثلا موضوع يك علم)
Modes légitimes	ضروب معتبر، ضروب	obversion	در قضیهٔ موجهه نقیض محمول
	منتج		را از موضوع سلب کردن، و در قضیهٔ سالبه
Modes parfaits	ضروب منتج شکل		نقیض محمول را برای موضوع اثبات کردن.
	اول که بهترین و طبیعی ترین ضروب		مانند هر جسمی فانی است، هیچ جسمی غیر
	هستند		فانی نیست . و این یکی از اقسام استنتاج
Modus (lat)	آن جزء از قضیهٔ موجهه که		مستقیم است.
	دلالت بر جهت دارد، لفظ دال بر جهت	omnis (lat) (= Tout)	سور قضیهٔ موجههٔ
	(در قضیهٔ موجهه)، در مقابل «dictum»		کلیه، هر، کل
	که اصل قضیه است. یعنی موضوع و محمول	۱- رأی، عقیده، اعتقاد .	opinion
	و رابطه بدون جهت.	۲- ظن	
Moyen	اوسط، حد وسط، حد اوسط	opposé	متقابل
Moyen terme	حد اوسط، حد وسط، اوسط	opposition	تقابل
Nature (= quiddité, = essence)	طبیعت، ماهیت	oratio argumentativa (lat)	
		(= argumentation)	حجت
- universelle	طبیعت کلی، ماهیت کلی	- enunciativa (lat) (= enonciation, Proposition)	
Négatif ($\neq$ Affirmatif)	سالبه، منفی		قضیه، جملهٔ خبری، مرکب خبری

- imperfecta (lat) (= discours imparfait, discours inachevé)	Perception	ادراک
مرکب ناقص، قول ناقص	Persuader	ایجاد اقناع، اقناع کردن
مرکب انشائی، قول انشائی (lat)	Persuasion	اقناع
- ordinativa (lat)	Petit extrême	حد اصغر، اصغر
- perfecta (lat) (= discours parfait, achevé)	Petit terme	« «
مرکب تام، قول تام	Pétition de principe	مصادره بر مطلوب
Paradoxal	Pluralité	کثرت
برخلاف رأی عموم، برخلاف مشهورات، غیر مشهور، نامعهود.	Polysyllogisme	قیاس مرکب
Paradoxe	Position	۱- وضع (در مقابل رفع).
آنچه برخلاف رأی عموم است، آنچه برخلاف رأی مشهور است، غیر مشهور، نامعهود		۲- وضع (در مورد کم متصل).
Paralogisme		۳- وضع (یکی از مقولات عشر).
استدلال فاسد	Ayant position	ذو وضع
Parole	Possession	ملك، جده، له
قول	Possibilité (≠ non-possibilité)	امكان عام
Participable		اشترك
قابل شرکت، قابل اشتراك	Possible (≠ Impossible)	ممکن (به امکان عام)
Participation		اشترك
Particularité		جزئیت
۱- جزئی (در مورد تصور	Posteriorité (≠ Anteriorité)	تأخر
یا شیء خارجی) ۲- جزئی (در مورد قضیه) یعنی قضیه‌ای که برخی از افراد موضوع در آن مورد نظر باشند. ۳-		متأخر، مؤخر
مخصوص، خاص	Postulat	اصل موضوع
- comme inférieur	Potentiel (= Virtuel = En puissance)	بالقوة
جزئی اضافی	(≠ Actuel, En acte)	بالقوة، به نحو قوه
Partie	Potentiellement	لم، چرائی، علت
اجزاء ذاتی	Pourquoi	حملی
اجزاء ذهنی، اجزاء subjectives	Praedicativa (lat)	(= Prédicatif)
مفهوم		علم قبلی
Passion (≠ Action)	Préconnaissance	قابل حمل، محمول، مقول
انفعال (یکی از مقولات عشر)	Prédicable	(= Catégorème)
Pensée		مقوله
فکر، تفکر، رویت	Prédicament (= Catégorie)	Prédictat (= Attribut - Catégorème)
Penser		
۱- تفکر کردن، فکر کردن، اندیشیدن. ۲- چیزی را در نظر آوردن، چیزی را تصور کردن		

	محمول	– assertorique	قضیه تحقیقی
Prédicatif	حملی	– attributive	قضیه حملیه
Prédication	حمل	– catégorique	« «
Prédiqué	حمل شده، محمول واقع شده	– collective	قضیه جمعی، قضیه مجموعی
Prédiquer	حمل کردن	– conditionnelle	قضیه شرطیه متصله
Prémisse	مقدمه	– conjonctive	« شرطیه منفصله مانده
– démonstrative	مقدمه برهانی		الجمع
– dialectique	مقدمه جدلی	– converse	قضیه عکس
– immédiate	مقدمه اولی، مقدمه بدیهی	– copulative	۱- قضیه ای که چیزی با
– nécessaire	مقدمه ضروری، مقدمه اولی		حرف عطف بر محمول آن عطف شود.
			مانند «فلانی شاعر و نویسنده است»
– première	مقدمه اولی، مقدمه ضروری	– de inesse	قضیه مطلقه
Preuve	دلیل، اثبات	– de secundo adjacente (lat)	قضیه ثنائی
– directe	اثبات مستقیم، اثبات به طریق مستقیم (در برابر استدلال از راه خلف)	– de tertio adjacente (lat)	قضیه ثلاثی
– par l'absurde	اثبات از راه خلف	– disjunctive	قضیه شرطیه منفصله
Principe	مبدأ یعنی قضیه بدیهی که اثبات آن ممکن نیست.		حقیقیه
Principes communs	مبادی عام	– donnée	قضیه اصل (در تناقض و عکس)
– de la démonstration		– énonciative	قضیه ملفوظ
	مبادی برهان	– exclusive	قضیه حصری (مانند «تنها
– immédiats	مبادی اولیه، مبادی بدیهی		انسان حیوان مختار است»)
– propres	مبادی خاص	– hypothétique	قضیه شرطیه (اعم
Priorité	تقدم		از متصل و منفصل)
Privation	عدم (در مقابل ملکه)	– immédiate	قضیه بدیهی، قضیه اولی
– et possession	عدم و ملکه		(= Pr. première - Pr. nécessaire)
Probable	محتمل	– indéfinie	قضیه مهمله
Problématique	احتمالی	– indéterminée	» »
Problème	مسأله	– modale (≠ Pr. de inesse)	قضیه موجهه
– dialectique	مسأله جدلی	– négative (≠ pr. affirmative)	قضیه سالبه
Proposition	قضیه	– originaire	قضیه اصل (در تناقض و عکس)
– affirmative (≠ Pr. négative)	قضیه موجبه		
– à sujet singulier	قضیه شخصی		

- par l'exemple	استدلال تمثیلی، تمثیل	- pratique	علم عملی
- par ressemblance	« « «	- théorique	علم نظری
- syllogistique	قیاسی	Secundo adjacente (lat)	ثنائی (در مورد قضیه)
Raisonner	استدلال کردن	Sensible	۱- محسوس، قابل حس، حس شدنی (در برابر معقول).
Réciproable	قابل تبدیل، قابل قلب	۲- حساس، حس کننده، دارای احساس.	
Réciprocité	تبدیل، قلب	Séparation	انفصال، عناد
Réciprocation	تبدیل، قلب	Série ascendante	سلسله متصاعد
Réductible	قابل تحویل، قابل رد، قابل باز بردن	Série descendante	سلسله متنازل
Réduction	تحویل، رد، بازگرداندن، باز بردن	Signe	علامت، دال
- à l'absurde	خلف	- de quantité (= quantificateur)	سور
- à l'impossible	«	- oral	علامت لفظی
Réel	واقعی	- vocal	« «
Réfutation	رد، ابطال، تبکیت	Significatif	دال بر معنی، معنی دار
Règle	قاعده	Signification	دالالت بر معنی، دالالت
Relatif	اضافی، نسبی		علائم لفظی بر معنی ذهنی
Relatifs	متضایفان، امور متضایف	- conventionnelle	دالالت وضعی
Relation	اضافه (یکی از مقولات عشر)، نسبت	Signifiée (La chose-)	مدلول
Relativement	به نحو اضافی، به نحو نسبی	Signifier	دالالت کردن بر معنی، معنی دادن
Répondant ($\neq$ Questionnant)	مجیب، جوابگوی، پاسخگوی	Simple	بسیط، ساده
Représentation	تصور	Simplicité	بساطت، بسیط بودن
Résolution	حل	Singularité	فردیت، تفرد، جزئیت
Ressemblance	مشابهت، تشابه	Singulier (= individuel)	جزئی، شخصی
Rhétorique	خطابه، ریطوریکا		شخصی
Rhétoricien	خطیب	Singulière (Pr.-)	قضیه شخصی
Science	۱- مطلق علم و آگاهی.	Soi	ذات، خود، نفس
	۲- علم در برابر ظن.	En soi	فی نفسه، فی ذاته
	۳- مجموعه اصول و قوانین درباره موضوعی معین (مانند علم ریاضی).	Par soi	بالذات، ذاتاً، بذاته، بنفسه، به خود
- démonstrative	علم برهانی	Sorite	قیاس مرکب مفسول النتائج

- Sous-contrariété داخل در تحت تضاد بودن
- Subalternation (در قضایا) تداخل (در قضایا)
- Subcontraires قضایای داخل در تحت تضاد
- Subjectif ($\neq$ objectif) ذهنی
- Subordonné واقع در ذیل يك کلی
- Substance ۱- جوهر (در مقابل عرض)
۲- جوهر (به معنی ماهیت و ذات)
- جوهر جزئی، جوهر individuelle - فردی
- جوهر اولی، جوهر première - جوهر فردی
- جوهر ثانی (یعنی انواع و seconde - اجناس که جوهر کلی اند). گاهی جوهر ثانیه را فقط به انواع اطلاق می کنند در برابر جوهر ثالثه که اجناس هستند و بعد آنها از جوهر اولی بیشتر است.
- Substrat محل، موضوع
- Sujet ۱- موضوع (در مقابل محمول).
۲- موضوع (به معنی محل).
- Suppôt موضوع
- Syllogisme قیاس
- apodictique قیاس برهانی
- catégorique « حملی، قیاس اقترانی
- composé « مرکب
- démonstratif « برهانی
- dialectique « جدلی
- hypothétique « استثنائی
- imparfait ($\neq$ Syl. parfait) قیاس غیر کامل (یعنی شکل دوم و سوم و چهارم)
- inductif قیاسی که کبرای آن به طریق استقراء به دست آمده باشد
- parfait ($\neq$ syl. imparfait) قیاس کامل، قیاس تام (یعنی شکل اول که بین الثبوت است).
- par l'absurde قیاس خلف
- per causa (lat) قیاس لمی
- rhétorique قیاس خطابی
- tronqué (= Enthymème) قیاس ضمیر
- Syllogistique قیاسی
- Syllogistiquement به نحو قیاسی
- Synthétique ($\neq$ Analytique) ترکیبی
- Synonyme ۱- مترادف. ۲- مشترك معنوی، متواطی (در اصطلاح ارسطو) (مانند حیوان که مشترك معنوی است بین گاو و انسان و اسب یعنی معادل «univoque» است).
- Terme ۱- لفظ. ۲- بطور کلی آنچه عنوان و نماینده چیز دیگر باشد، عنوان، دال، نماینده. ۳- حد (در قضیه و در قیاس (= élément dernier, terminus)
- Terme complexe لفظ مرکب
- écrit عنوان کتبی، وجود کتبی، علامت کتبی
- Grand- حد اکبر، اکبر
- graphique عنوان تصویری
- incomplexe لفظ مفرد
- mental (= concept.) عنوان ذهنی
- یعنی تصورات و معانی ذهنی که دال بر اشیاء خارجی است.
- moyen حد اوسط، اوسط
- oral (= mot) عنوان لفظی، لفظ
- pensé (= concept) عنوان ذهنی، صورت ذهنی.

Petit—	حد اصغر، اصغر	Univoque	متواطی
Terme-sujet	عنوان موضوع (در مقابل	Univoquement	به تواطی، به نحو تواطی
	ذات موضوع که امری جزئی است). مثلاً در	Valable	معتبر، دارای اعتبار، صحیح
قضیه «هر انسانی حیوان است»، «انسان»		Valide	معتبر، دارای اعتبار، صحیح
عنوان است و احمد و خسرو و پرویز، ذات		Validité	اعتبار، صحت
موضوع.		Verbe	کلمه
Tertio adjacente ($\neq$ Secundo		Véritable	حق، صادق
adjacente) (lat)		Vérité	صدق، حقیقت
ثلاثی (در مورد قضیه)		— et fausseté	صدق و کذب
Théorie ($\neq$ pratique)	نظر، نظریه	Virtualité (=Puissance) ($\neq$ Ac-	توان
Théorique ($\neq$ pratique)	نظری	tualité)	
Tiers exclu	نفی واسطه، نفی شق سوم	Virtuel (=En Puissance) ($\neq$ Ac-	بالقوه، بنحو قوه، در حال قوه
Trichotomique	ثلاثی	tuel)	
Universalité	کلیت	Virtuellement ($\neq$ Actuellement)	بنحو قوه، بالقوه.
Universel	کلی	Vivacité d'esprit	حدس
Moins — (=Moins général)	اخص	Vrai ($\neq$ Faux)	صادق، حق
Plus — (=Plus général)	اعم	Vraisemblable	شبهه حق، شبه حق
Universellement	بنحو کلی		
Univocité	تواطی		

معادل اصطلاحات منطقی در فرانسه

Ind. incomplète-ind.	استقراء ناقص	instrument	آلت
amplifiante		Instrumental	آلی
Inductif	استقرائی	Affirmation	اثبات
Inférence immédiate	استنتاج مستقیم	Coexistence	اجتماع
Déduction	«	Les parties-Les éléments	اجزاء
Déductif	استنتاجی		اجزاء ذاتی
Nom	اسم	Les parties essentielles	
« indéfini	اسم معدول	Mieux connu-Plus Connu	اجلی
Nominal	اسمی	- Plus clair	
Attribution	اسناد	Déclaration	اخبار
Communauté	اشتراک	Déclaratif	اخباری
Homonymie —	اشتراک اسم	Moins extensif-Moins	اخص
=Communauté de dénomination-		général	
=Equivocité		Particule	اداة
Ambiguité-	اشتراک لفظ	Perception	ادراک
=Homonymie		Les instruments	ادوات جدل
objection	اشکال	dialectiques	
Les quatres figures	اشکال اربعه	Raisonnement	استدلال
Mineur	اصغر	Raisonner	استدلال کردن
Postulat	اصل موضوع	Induction	استقراء
Relation	اضافه	Ind. complète-ind.	استقراء تام
relatif	اضافی	formelle-Ind. totalisante	

Démonstration du fait	برهان ان	Les contraires	اضداد
Dém. par l'absurde	برهان خلف	Validité	اعتبار
« l'impossible		objection	اعتراض
Dém. du pourquoi	برهان لم	Conviction	اعتقاد
Dém. directe	برهان مستقیم		اعراض ذاتی
	برهانی	Les propriétés essentielles	
Démonstratif—Apodictique		Mieux connu—Plus connu	اعرف
Simplicité	بساطت	Plus général—Plus extensif	اعم
Simple	بسیط	Démontrer	اقامه برهان کردن
Posteriorité	تأخر	Argumentation	اقامه حجت
Conséquent—Conséquence	تالی	Argumenter	اقامه حجت کردن
Réciprocation	تبدیل (در قضیه)	Persuasion	اقناع
(یعنی منعکس کردن قضیه موجبه کلیه به موجبه کلیه)		Persuader	اقناع کردن
Réfutation	تبکیت	Majeur—Grand	اکبر
Abstraction	تجريد	impossibilité	امتناع
Réduction	تحویل	Distinction	امتیاز
Subalternation	تداخل (در قضایا)	Contingence	امکان خاص
Disposition	ترتیب	Possibilité	امکان عام
Equipolence	تساوی	Abstraction	انتزاع
Appellation—nomination	تسمیه	Abstrait	انتزاعی
Déterminations	تشخیصات	Séparation	انفصال
Concept—Notion—	تصور	passion	انفعال
Représentation		Moyen	اوسط
Concept simple—	تصور بسیط	objection	ایراد
» incomplex		Assertion—Assentiment	ایقاع
Idée—Concept	تصور کلی	—Assensus (lat.)	
Concept Composé—	تصور مرکب	Accidentellement	بالعرض
« complexe		En acte—Actuellement	بالفعل
Contrariété	تضاد	En puissance—	بالقوه
Corrélation	تضایف	Virtuel—Potentiel	
Amphibolie	تعدد معنی	Nécessairement	بداهه
Définition	تعریف	Nécessaire	بدیهی
		Démonstration—Apodictique	برهان

Substance	جوهر	« descriptive	تعریف رسمی
Modalité	جهت	Déterminations	تعیینات
Disposition	حال (در برابر ملکه)	opposition	تقابل
Argument	حجت	Division	تقسیم
» démonstratif	حجت برهانی	Analogie-Exemple	تمثیل
» apodictique	حجت خلف	Analogique	تمثیلی
» par l'impossible		Contradiction	تناقض
» par l'absurde		Univocité	تواطی (به معنی یکسان صادق بودن)
Définition (به معنی تعریف به ذاتیات)	حد	Convention	تواطی (به معنی وضع)
Terme-Extrême (حد به معنی جزء قضیه)	حد اصغر	Prouver	ثابت کردن
Petit terme-Petit extrême		Dichotomique	ثنائی
Grand terme-Grand extrême	حد اکبر	Dialectique (n.)	جدل
extrême		Dialectique (adj)	جدلی
Moyen terme	حد اوسط	Dialecticien	جدلی (اهل جدل)
Définition parfaite	حد تام	Possession-Avoir	جده
Intuition-Vivacité	حدس	Partie	جزء
d'esprit		Singulier-	جزئی (تصور)
Sensible	حساس	Individuel-Particulier.	جزئی اضافی
Quantification	حصر (در قضایای محصوره)	Particulier inférieur	جزئییت
Vrai-Véritable	حق	Singularité-	جزئییت
Jugement	حکم	Particularité	جمع
Résolution	حل	Coexistence	جنس
Prédication-Attribution	حمل	Genre	جنس بعید
Prédiquer-Attribuer	حمل کردن	» éloigné-Gen.	جنس عالی
Catégorique-Prédictif-	حملی	« le plus élevé-Gen. le plus général	
Attributif		Genre prochain-	جنس قریب
Extrinsèque	خارج از ماهیت	» immédiat	جنسی
Propre-Propriété	خاصه	Générique	جواهر اولی
Adversaire	خصم	Substances premières	جواهر ثانیه
Erreur	خطا	» secondes	
Rhétorique (n.)	خطابه		

Condition	شرط	خطابی	
Hypothétique	شرطی	Rhétorique (adj)-oratoire	
Doute	شک	Réduction à l'absurd	خلف
Figure	شکل	» à l'impossible	
Figure galénique	شکل جالینوسی	Intrinsèque	داخل در ماهیت
Intuition	شهود	Signe	دال
Vrai-Véritable	صادق	Connotant-Signifiant	دال بر معنی
Vérité (به معنی صدق و حقیقت)	صحت	Signification	دلالت
Validité (به معنی بی عیبی)	صحت	Connotation	دلالت بر مفهوم و معنی
Vrai (به معنی صادق)	صحیح	Signifier	دلالت کردن
Valide (به معنی بی عیب)	صحیح	Preuve	دلیل
Ascension-Ascensus	صعود	Cercle vicieux	دور
(lat)		» »	دور فاسد
Mineure (n.f.)	صغری	Essentiel	ذاتی
Forme	صورت	Mental-Subjectif	ذهنی
Formel	صوری	Copule	رابطه
Contraire	ضد	opinion	رای
Mode	ضرب	Réfutation	رد (به معنی ابطال و نقض کردن)
Modes légitimes	ضروب معتبر	Réduction	رد (به معنی تحویل و باز بردن)
Nécessité (به معنی وجوب)	ضرورت	Exclure	رفع کردن
» (به معنی بداهت)	ضرورت	Tiers exclu	رفع تقيضین
Nécessaire (به معنی واجب)	ضروری	Négatif	سالبه
» (به معنی بدیهی)	ضروری	questionneur	سائل
Apodictique (در اصطلاح کانت)	ضروری	Négation	سلب
Nature-essence	طبیعت	Série ascendante	سلسله متصاعد
Nature universelle	طبیعت کلی	» descendante	سلسله متنازل
opinion	ظن	Quantificateur	سور
Général	عام	Embrasser	شامل شدن
Interprétation	عبارت	Vraisemblable	شبهه حق
Privation	عدم (در مقابل ملکه)	individu	شخص
	عدم و ملکه	Définition du nom	شرح الاسم
Privation et possession		» nominal	
Pivatif (در مقابل ملکه)	عدمی		
Accident (در مقابل جوهر)	عرض		

objectif	عینی	Propre (n.m.)	عرض خاص
Indémontrable	غیر قابل اثبات	Accident—Accident	عرض عام
»	غیر قابل برهان	commun	
Indéfinissable	غیر قابل تعریف	Accident inséparable	عرض لازم
Indivisible	غیر قابل تقسیم	« séparable	عرض مفارق
Inadéquat	غیر مطابق	Accident—Accidentel	عرضی
Illogique	غیر منطقی	Raison	عقل
Altérité	غیریت	Non—concluant—	عقیم
Individu	فرد	Inconséquant	
Individuel	فردی	Conversion	عکس
Hypothèse	فرض	Converse	عکس (به معنی قضیه‌ای که
Différence	فصل		عکس قضیه دیگر باشد)
» constitutive	فصل مقوم	Conversion directe	عکس مستوی
» spécifique	فصل منوع	» simple	
Acte	فعل (در مقابل قوه)	» par contrapo-	عکس نقیض
Action	فعل (در مقابل انفعال)	sition	
Actualité	فعلیت	Signe	علامت
Pensée	فکر		علامت لفظی
En soi	فی نفسه	» oral—Signe vocal	
Démontrable	قابل اثبات	Connaissance	علم (به معنی مطلق
Communicable	قابل اشتراك		آگاهی)
	قابل اشتراك بین کثیرین	Science	علم (مانند علم ریاضی و علم
Communiquable à plusieurs			طبیعی)
Convertible	قابل انعکاس		علم شهودی
Démontrable	قابل برهان	Connaissance intuitive	
Réciproable—	قابل تبدیل (در قضیه)	Science pratique	علم عملی
Intervertible		Axiome	علم متعارف
Réductible	قابل تحویل	Science théorique	علم نظری
Définissable	قابل تعریف	Généralité	عموم
Prédicable—Applicable	قابل حمل		عناد
Attribuable		Incompatibilité—Exclusion	
Participable	قابل شرکت	Terme pensé	عنوان ذهنی
	قابل قلب	» mental	
Réciproable—Intervertible		Terme—sujet	عنوان موضوع

قضیه منفصله مانعة الجمع	Communicabilité	قابلیت اشتراك
» conjonctive	Convertibilité	قابلیت انعكاس
» affirmative قضیه موجبه	Applicabilité	قابلیت حمل
» modale قضیه مواجهه	Règle	قاعده
» indéfinie-Pr. قضیه مهمله		قضایای داخل در تحت تضاد
indéterminée	Subcontraires-sous-contraires	
Constitution قوام	Proposition-Enonciation	قضیه
Parole-Discours قول	Pr. originaire	قضیه اصل (در
Discours intérieur قول باطن		تناقض وعكس)
» pensé		قضیه اولی
» extérieur قول ظاهر	Pr. première-Pr. immédiate	
» pensé قول معقول	Pr. »	قضیه بدیهی
» قول ملفوظ		قضیه ثلاثی
» parlé-Discours oral	Pr. de tertio adjacente	
Puissance-Virtualité قوه	» » secundo	قضیه ثنائی
Syllogisme-Déduction قیاس	» catégorique-Pr.	قضیه حملیه
» hypothétique قیاس استثنائی	attributive	
» démonstratif قیاس برهانی	Pr. négative	قضیه سالبه
» apodictique	Pr. singulière	قضیه شخصی
» catégorique قیاس حملی	« à sujet singulier	
» rhétorique قیاس خطابی	» hypothétique	قضیه شرطیه
» par l'absurde قیاس خلف		قضیه شرطیه متمله
» » l'impossible	» conditionnelle	
Enthymème قیاس ضمیر	» conjonctive	قضیه شرطیه منفصله
Syllogisme parfait قیاس کامل		مانعة الجمع
(شکل اول)	Pr. nécessaire	قضیه ضروری
Polysyllogisme قیاس مرکب	Converse	قضیه عکس
Sorite قیاس مرکب مفصول النتائج		قضیه شرطیه منفصله حقیقیه
Syllogistique-Déductif قیاسی	Pr. proprement disjonctive	
Faux کاذب	» quantifiée	قضیه محصوره
Majeure کبری	» »	قضیه مسوره
Pluralité کثرت	» réduplicative	قضیه مشروطه عامه
Pluralités کثیرین	» orale-Pr. parlée	قضیه ملفوظه
Fausseté کذب	» énonciative	

Univoque	متواطی	Verbe	کلمه
Abstrait	مجرد	Universel	کلی
Répondant	مجیب	Les cinq Voix	کلیات خمس
Sensible	محسوس	Universalité	کلیت
Positif	محصل	Quantité	کم (کلیت و جزئیت قضا یا)
Substrat	محل	»	کم (یکی از مقولات عشر)
Prédicat—Applicable	محمول	Qualité	کیف (سلب و ایجاب قضیه)
Attribut—Catégorème		»	کیف (یکی از مقولات عشر)
Interlocuteur	مخاطب	Terme	لفظ
Prouver	مدلل کردن		لفظ مرکب
Chose signifiée	مدلول	Discours—Terme complexe	
Discours achevé (لفظ—)	مرکب تام (لفظ—)	» parfait—	لفظ مرکب تام
» parfait		» achevé	
» déclaratif	مرکب تام خبری	» imparfait—	لفظ مرکب ناقص
Problème	مسأله	» inachevé	
Coextensif—Egalement	مساوی	Homonyme—Equivoque	لفظ مشترك
extensif — Equipollent		Pourquoi	لم
Ressemblance	مشابهت	Possession—Avoir	له
Conditionné	مشروط	Matériel	مادی
	مصادره بر مطلوب	Quiddité—Essence—Nature	ماهیت
Pétition de principe		Principes immédiats	مبادی اولیه
Extension	مصدق	Principe	مبدأ
Adéquat—Conforme	مطابق	Démonstrateur	مبهرین
Conformité	مطابقت	Démontré	مبهرین
Concordance	مطابقه (دالات—)	Synonyme	مترادف
Les interrogations—	مطالب علمی	Coextensif—Egalement	متساوی
scientifiques		extensif—Equipollent	
Interrogation	مطلب	Ascendant	متصاعد
Incompatible (درمورد دو مفهوم)	معاند	Corrélatif	متضایف
Valable—Valide	معتبر	Impliquant	متضمن
Défini	معرف	opposé	متقابل
Définissant	معرف	Constitué	متقوم
Connu	معلوم	Descendant	متنازل
Compréhension	مفهوم	Contradictoire	متناقض

Sujet-Substrat	موضوع (به معنی محل)	Antécédent-Précédent	مقدم
objet	موضوع (مثلاً موضوع يك علم)	Prémisse	مقدمه
Raisonnable	ناطق	Catégorie	مقوله
Conclusion	نتیجه	Constitutif	مقوم
Théorie	نظر	Possession-Avoir	ملك
»	نظریه	Possession	ملكه (در مقابل عدم)
Théorique	نظری	Etat	ملكه (در مقابل حال)
Négation	نفی	Impossible	ممتنع
Milieu exclu	نفی حد وسط	Futur contingent	ممکن استقبالی
» =	نفی شق سوم	Contingent	ممکن (به امکان خاص)
Tiers exclu		Possible	ممکن (به امکان عام)
Espèce	نوع	Concluant	منتج
» spécialissime	نوع حقیقی	Inclus	مندرج
» intermédiaire	نوع متوسط	Logique	منطق
Réel	واقعی	Logique formelle	منطق صوری
Propriété	وصف، خاصیت	Logicien	منطقی (به معنی منطق دان- اهل منطق)
Convention	وضع (به معنی توطی و مواضعه)	Logique (adj)	منطقی (به معنی مطابق منطق)
Position	وضع (یکی از مقولات عشر)	Converti	منعکس شده
Hypothèse	وضع (به معنی فرض و شرط)	Disjonctive propre	منفصله حقیقیه
Position	وضع (در مورد کم متصل)	Les lieux	مواضع
Conventionnel	وضعی (به معنی قرار دادی)	Modale (Pr.-)	موجهه
Certitude	یقین	Sujet	موضوع (در قضیه)

